کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: دُرّهٔ نادره

مؤلف متن: میرزا مهدی‌خان استرآبادی نوری متخلص به کوکب

محشی: محمد مهدی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر: ۱۲۳۱ نوع خط: نستعلیق شکسته تعداد سطر: ۱۵

جزء کتب: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۸۲

طول: ۲۳ عرض: ۱۲/۵ شماره عمومی: ۲۵۲۲۵

وقفی / خریداری .... تاریخ .... وقف / خریداری

ملاحظات ....

آغاز: بسمله ـ دیباج دیباجه کتاب فصاحت قرین

انجام: قد فرغت من استنساخ هذه الدرة الثمینة المعلی

اندازه نوشته‌ها: ۱۱/۵ × ۲۲

درهٔ نادری فارسی

موضوع: تاریخ و ادبیات

مؤلف: میرزا مهدیخان بن محمد نصیرخان

آغاز: بعد از بسمله دیباج دیباچه کتاب فصاحت قرین

انجام: قد فرغت من استنساخ هذه الدرة الثمینة المعلی

تاریخ: پنجم ربیع الاول ۱۲۳۱ هجری

خط نستعلیق شکسته کاغذ ترمه جلد چرمی

اندازه: (۱۵) ۳۲×۲۰ برگ ۱۸۰

نسخه‌ایست خوشخط لغتی تمام لغات مشکل را ترجمه نموده حاشیه‌های فراوانی در اطراف صفحات دارد عناوین را با شنگرف نوشته اند

وبه نستعین

رب یسر ولا تعسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

دیباج دیباچهٔ کتاب کتاب فصاحت قرین مخطط و بدیع از بدیع
و آفرین جهان آفرینی است که غواص اراده اش درهٔ عقیله عقل اول را
از مغاص غاقول حکمت ژرف و درر دور در خزینهٔ قدرت شرف در نیت
آن بدو حرف بدید آورد و از پرتو پرنور عقل فیاض آشنای آشنای نفیس نفس
کل را باسنای بهی و بهای سنی آشنای ظهور و بروز کرد و از لمعهٔ آن دو گوهر
گران بها و فروغ آن دو اختر گران بها جرایه جواهر مجردات ترتیب ترتیب
تکثر یافت و مفارق نفوس مفارقات به اکالیل تعدد آراسته گشت اجرام علویات
از غلو شوق انوار جمال جمیل او جمله به چرخ افتادند چنانکه از بیقراری هر انور
روشنست که سرگشتهٔ این صنعت و از آبله پای چرخ مجدر شد اکه بیدا نورد این
تمنی چون قبهٔ این رواق مقرنس برافراشت و شمسهٔ زرین خورشید و صور سیمین
کواکب بنگاشت از تاثیر حرکات شوقی آن سلسله هر قطعی از طبقات اربع

با تباین این و تب عدیهن در یکدیگر پیوسته قابله قابلیت شان تولید کیفیت
خامس کرد و تراکیب موالید ثلاث بقبول صورت صورت حصول یافت ترکیب
اول معادن بود که کلک قدرتش نقش بر آب زد گوهر نابش شد و خامهٔ صنعش رنگ
به خاک ریخت لعل خوشاب گشت از اخگر شوقش کانون کان در گرفت الماس آتشی بدید
کرد و پنجهٔ ذوقش دل سنگ بفشرد عقیق جگری از جگر برون آید بترا ودیدیا کیند لحمی
چهره به خونابه برکند و لعل رنگین نقش الملک لله الواحد القهار بر نگین دل کشید
زمرد دیباچی از لون خضر پرند پرنیس در پوشید و لولوء طاوسی لطراز تلون
مطرز رخته طرز تحی و تجی در آموخت از سودای او خون در رگ یاقوت حمرا
به جوش آمد و کوه بدخشان از خلعت سنگین عنایتش به خارای لعلکون آهنگ جنبش
هر حجری در حجر تربیتش جوهری شد مجور از عروض عوارض و مهجور از اعراض الدراس
و در صلب کان هر نوعی از آن تکوین مکون زاد لیسا گردد تحت صلب باس
هر یک از غرر درر رافیض و ریزش ذره ذره عز گران بهای ارزانی داشت
و حلیهٔ مرجان از این عالی الجماد و نباتات به حلیهٔ لعل آراسته شاخ اختیارش
برافراشت در دار الضرب اعطی کل شیء حلقهٔ زر تب و رابه نقش صفراء فاقع لونها
تسر الناظرین سکهٔ رواد روانی در داد و سیم ابیض را در یوم الکنوز مورث عیش اخضر

ودافع موت احمر گردانید صفر صرف را به صرافی صرفان ونقاد زیف زمان در مصارف

معاش تا صریف نموده واز قلع کیفیت بسیطی وفیضان صورت ترکیب ارزیز ارزیر

نجوده وسرب را خلع لباس بکاری نموده از سرب علدم سارب ساخت وحدید را

ارحکمت سدید جوهر فیه باس شدید کرامت کرد وخارصینی را چون گل بنجار در بوته

تربیت پرورده وترکیب تابی نفس منبته نقش تکون پذیرفته در وی صفات

صفات معادن به ضمیمه قوای نمیه وتغذیه واستکمال اقطار جسم وخواص افعال

نوعی وشخصی مجتمع آمد وآثار رفانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع

نضید بظهور پیوست وقوای وانبتنا فیها من کل زوج بهیج وبدلول ثم نخرج به

زرعا مختلفا الوانه ثم بهیج جلوه نمو ونمود نمود از فیض مرحمتش غوادی غوادی بی

عوادی نبات گلگون ثیاب نبات را در مهدبستان بستان پر لبان بر لبان

گذاشت بامدادگیش باد بامدادی گلهای آتشی را آب وتاب تمام از خاک

برداشت حمایل خمایل سرور را از لطف شاخ وحمایل شاخ مایل بر بر گرد

وشمشاد شمشاد را از سرو آراسته تر از دلبر برتر لولی دمغناج غنچه

ولاله را به غنج ودلال آرایش گری وقصب نرگس را به قصب آلگون وجامه نرگسی

نمایشگری از گل گل بر دمانید واز خاک سنبل جعد وشان غصون امرد از اهتزاز

صباء لطفش مقمص بقرطه خضرا ومشنف به قرط بیضاء خرمی کنان شدند وغنچه

لبان شکوفه واز هار ملتبس بملابس قلبندی ولوبه دار ومشوف به عقود جمان

آبدار در چمن جهان گشته دامن زاغ محمر وباغ مورد از ذیل اخترا عش طرفه شد

والف قد سرو آزاد وبای بید ودال دل لب وعین عرعر از کتاب گلستان

ابداعش حرفی چند از هر ورق درست نیاز به سوی او باز کرد وپنج انگشت

از هر شاخ انگشت شهادت بوحدانیتش ورا از نخل باسق در سر زمین عشق اش

پای در گل آمد ورطب رطب از حسرتش خسته دل من مطالع الاغصان طلع

کالطلع کزهرة الزهرة والنور زهرة کنور الزهرة الزهراء من سماء السماء ومن

القصب الزبرجدیة تلألأت اللآلی البیضاء والیواقیت الحمراء وتلألؤ درر الدراری

لامعة کلآلی النجوم النجمیة الناجمة من اطباق الفیروزجیة الخضراء تأمل فی

نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک عیون من لجین فاترات

وحقائق من الذهب السبیک در ترکیب تالث آب حیوان نفس حیوانی

از ظلمات بنیه به جداول رگ روان شده خواص آن تراکیب در وی

منحصل برایای دیگر از نتایج جان وحواس وقوت حس اختصاص یافت

در صاهل ومرابط از صهیل خیول واطیط جمال نداء وکلم فیها جمال حین

ترکون وحین تسرحون تبادی شهود رسیده ودر اصناف ومرابض از نفایس وکثیف

عنز وجوار بقر وثغاء غنم اوازه والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع ومنها تأکلون

آویزه گوش مستمعان غنایم انعام وجود گردید ودر جنابای دجاج وکماس وعزیف دواجن

زئیر هرماس وعواء عسعاس وضباح ارنب وضباح ثعلب ونعوم دعل ونعام وظبی

ومواء هره وضحک قرده اینن وان من شیء الا یسبح بحمده بگوش سامع ساکنان صوامع

ملکوت درانداخت ودر خفایای عشش واکنان ومفاحص داد کار انقاض عقاب

ونعیق غراب وعقعقه عقعق ولقلقه لقلق وشقشقه عصفور ودر دزه زرزور وطقطقه

قطا وغطغطه غطاط نوای وتطیر صافات کل قد علم صلاته وتسبیحه در جهان

قلمون مقاطع ساخت ودر اجحار اجحار کشیش افاعی ونقیق ضفادع وصئی عقارب

زبان مدح سرای او گشت ودر حجرات تراب اغاز فراش وصریر جراد وطنین ذباب

باهم همه همهمه جمهه تسبیح اس او آمد فمنهم من یمشی علی بطنه ومنهم من یمشی علی رجلین ومنهم

من یمشی علی اربع یخلق الله ما یشاء چون بقدرت بیچون ترتیب وتربیت ورتبت

عالم امکان بدرجه رابع رسید وبه تأثیر وتأثرات آبای اثیری وامهات عنصری در مشیمه

مشیت صورت آرای هیولای نوع بشر به فحوای ولقد خلقنا الانسان من

صلصال من حمأ مسنون خاک فرسوده را سلسال عنایت آمیخت وبعد از آنکه در دستگاه

احسن

احسن تقویم مستعد افاضه فیض آدمیت آمد لبسمله جنابانی ثم سویه ونفخ فیه من روحه

حضرت انسان را ازان برانگیخت وآن گوهر پاک را مستودع گوهر نفس ناطقه ومظهر

اسرار کنت کنزا مخفیا ساخته به چهره آرایی عاقله قوت عاقله از سایر انواع برتر

تجلیل تکلیل وجلابیب جلایل کمالات منحی ومنجی نموده بموهبت ان الله اصطفی

آدم بلا ریب رتبت رتبت افزود ودر مقام وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا

تفضیلا اسباب مزیت مرتب فرمود تا در مراقی شناسایی یزدان بدلالت

اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض تکمیل جوهر نفس واتقان ایقان نموده

با سلم تسلیم بر غرفات عرفان وشرف دراید واز روزن قلب روشن

نظاره مناظر دلکش عالم شهود کرده جلابای قدس را متحقق واز باده معرفت

مست حق شوند واز حصول آن استعداد فرجی بی ترح وفرحی بی ترح

وبلا ورحمتی بلا بلا ورحمت ونعمتی مصون از نقمت ومسرتی مجددونا مجدود ولذتی

غیر مجدودونا مجدودوعمری مبرا از نقض ونقص وعیشی مبرا از غش ونغص دریابند

اکبرنه با لاصغران رایته ازانداکبر اکثر انیس ستایش غادیه ورایحه رایحه مسطر

اما بعد

رایحه ائنیه رایحه وفایحه فایحه فایحه فایحه که زنسیم قبول آن الحکام قبول

تبسم پذیرد ونفحات سکینه النسمات تسلیمات بیشمار که از هبت نسایم آن شمیم

نافه شماران حلوات وجلوات ملک وملکوت نثار نور شمار شمایل شمامه عبیر آمیز کرند
شایسته ضریح ضرایح ابای حضرت ضریح الائمه است که از کتابه داخول آستانش
کریمه ومن دخله کان امنا خوانا است وحکمت کان کونین کما کان اکر با کوهر قدرش
لاف همتا فرو زند کانا عز اورنگ عرش پایه اش از پایه عرش عز اورنگ ودل
ودیده کفر واسلام از شعشعه عوالی شعاعش آذر افروز وآذر رنگ قاب قوسین
وقاب محبش کاشف اسرار نون والقلم وشقه وانشق القمر فهجه مهجه بخش علمش را برجم سفینه
نجات امت را نوح وسپهر وحی یوحی را یوح احمد لقبی که السنه حمده در حمد
ومدح وستایش وثنا سپاسش کلیل است وکر دکردون نور دطرف با نیوشش پر بارک
طرفه طرف اکلیل بعثه الله على الامم وجعله محجه للسبیل لئلا یکون للناس على الله حجه بعد
الرسل یعنی آن مبعوث برب ورجال امیر ربانی که جمود تورات انجیل وبخل تورات
وصفح صحف از معجزات فرقان مجیدش آیتی است وعلم اسماء وعلم آدم الاسماء
کلها از مضامین مضمرات علم لدنیش رواتی عترت بندکی عترتش برکردن انس وجان
لازم وعموم امت شفاعتش بکشف غموم امت متلازم المبعوث على الاسود
والاحمر وحامی بیضه الاسلام بالابیض والاخضر وماحی البیضاء عن سواد الملة البیضاء
بالمفصل الازرق والرمح الاسمر سید الانبیاء وسند الاصفیاء محمد صلى الله

عليه واله

علیه وآله وسلم محمد نوائر الشرک ومکفر الکفر علیه صلوات الصلوات اطیب من نوافج
المسک وعنبر الشجر ما سحر نور الکواکب ونجم السحر ونجم النور والکوکب عن النجم والشجر
وتمامی محمدت محمدیه از تحیات تحیات وتحیات تحیات تحیب سرور وانیس ارواح
که رایات نصرت نصرت بضرب تیغ غزا در میادین دین وملت غرا افراخته
واشجار نهال نثار نیاز ببارکاه اوصیاء بر حق محقوق فرمن عمر اعدا ابتر بار را
از برق سیف خونبار تبار رتبه بار تبار محروق ساخته اعنی خلفاء العهد
وخلفاء العهد وباقی آل ویاران او که باران رحمت رب جلیل اند ویر فرقدان
محمد برادر که اسیل هر یک والی ولایت وشاه دین اند ونحن على ذلک من الشاهدین
على ارواحهم السلام من المهیمن السلام وعلى افواه اعدائهم السلام والسلام والسلام
وبعد چون عنوان نوین نثار نثر خلق الانسان علمه البیان
منشور ذات بدایع نشان الفاضل الفاصل الباذل البازل الفارع البارع
الصدوق الاصدق المصدع المصطع اللوذعی الیلمعی والوعوعی الیلمعی الفائق
النحریر والحبر الخبیر والحبر الخبیر الفائق فی التحبیر والتحریر المسجر المنمر الذی لدی تلاطم
تموج فضائله الطمطام طمطم وعند لجه تجره عطماط اللجی متجلجل ومتلعثم انواع جواهر
الترصیع واجناس التجنیس البدیع فی درج درج املائه الصافی صنوف واصناف

وشایح التوشیح وتلمیح الملیح فی درج انشاء الصافی علی مواقع وقیع التوقیع طوّاف

ابی فضل الله ابوالفضل عبد الله الملقب باوصاف رابطغرای غرّای ذکر

فضل الله یؤتیه من یشاء معنون ساخته بود بند خامه سحر طرازش جامه براعت بر قد

قد سخن درپوشیده و به تمیق تاریخ تجربة الامصار هوایات بینات فی صدور الذین

اوتوا العلم نسخ بر خطوط خطوط و سطور طروس افاضل درکشیده وازین تالیف متین محکم

وفی نسختها هدی و رحمة جهانیان را بلسان عربی مبین برهان دعوت انی عبد الله

آتانی الکتاب مبین ساخت و در احیاء رفات اموات کلام از دم سحر بیان

باظهار معجزات عیسی بن مریم بر داخت الحق از بدو گهر زای عمان ابداع مریم فضایل را

چنین گوهر عالی گوهر غالی کنار نیامده واز آغاز ثمر بخش دوحه انفاس نفوس

بخت کلام منقوشش میوه کام رسی نکاک نیفتاده ساقی شاتی فی طلعتن باشاتی فی نحسان

بر طبیب ترطیب دماغ خشک مغزان عالم مبغ نموده وحریف ظریف کلکش

اکواب رحیق از شیشه کتابی برباده کسران حی تحقیق بموده شعر لم تر عینی

کاتبا مثله تکحل شیئا فیئا یبتدع فی الخط وفی غیره بسحره الناس

رنفض خیالش کاهی بمقرعه رجاحت مجلات لغات تازی تاخته وغایص فکرش

زمانی از بحار لجه دری دری زاهر کانها کوکب دری ظاهر ساخته در جنب مقالات

بحر

عجمی نژادش متانت گفتار فصحای عرب بار طاله بیان برکان سخن

گوبیک لفظ و در مقابل مقالات سلاست بنیادش لطارا خیابر سیرت

سخن سنجان از دب تیر آت تیر مستطر اخط خامهٔ سنگش در سلک بدایع بان

سفاک چالاک تیز دست ودوان فلاطون خم نشین از نشاء مطار

ورادوق از دوق کتابش سرمست سبوکشان خمخانه تلمیذش با ابو علی نوق بنیاد

سرجوش فضل دانش وردان در هذا بحر قلاس فضایلش مشت کف فاحمل ایسل

ابداً را بنا قلم بنانش انگشت نما در معجز نگاری و قلامهٔ قلمش هلال آب براعت

استهلال از صنع باری لقاطه ولفاظه طبع نقادش رواتی الفاظ بلغاء فضله

و قصاله ذهن نقادش روایع فضائل فضلا خامه دقایق دقیقه یابان حفاله

ونخاله منخل خامه اش نفایس تحفه سخنوران نتافه ونافه منخل کلک مشکین

خامه اش افکار مبتکرانش لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و حاصل حواصل

ضمیر رکازش مرکوز و رموز مرموزش کانهن الیاقوت والمرجان بشاطکی

شاکله اشکال سند الکحال شکله اشکال معانی را با شکال دلفریب از اشکال

پرزین و زیب زیور بسته و بور طفت غایه و اسطی ذهن بف نکابت سکو

صفات را بجلباب تجلیات آراسته اشهب فرطاسی قلم در عرصهٔ فسیح فسحت

برسر جهاننده جهان جهاننده پیغمبر سخن را بالوح و قلم در معراج بلاغت بعرش بالا
برده بر کرسی نشاننده بلند مویان عبارات سنبل بهر خم خام خامه اش و قدح
نوشان جام سلسبیل مقدوح ثنا یابان جام خم آمده اش و از سلیقه سلاسش
نگارنده رساله مبشر معارف و سجیه نوقش قبل از افاضه صورت تحریر بر
هیولای بلا تنسیخ مضامینش بمضامین معانی عارف و لآلی لالای قلانس اقلامش
دره اتاج بلاغت حسان و عبقره حصان کلامش در نمارق مصفوفه سطور
متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان متصف عند حسن لسنه السنه کل الکن
بکل اللسان و کحیتم احاط احصان حصان حصان عمیم فضاله بالغ عموم
الحضان در اللهین و شیر العسل من انابیب بیانه و صادف صدف الدرر
الفریده من صدف بیانه تا نسخ قرون و دهور منظور انظار بر گزیده نظر کنان
تاریخش در هیچ تاریخ بنظر نرسیده هنروران جهان دیده ندیده اش بدیده
دید ندیده اند و خود فروشان اسواق سخن خرنده این جریده را جریده
خریده بنده درم خریده اند جلا بخشید سطور سطور مستلاح کلام کلامش
تمام در و گوهر شاهوار است و جداول دلنواز الفاظ انیق و طرز طرز تعقیدش
سراسر جواهر رنگین آبدار هر جزوی از اجزایش با نثر لآلی رابطه کلی است و فقرات

فقراتش

فقراتش را با نقد درر قرابت صلبی زاینده کلمات شیرین در زلحمه لخلخه سای
صفحه صحیفه ورقش همه بشیره جان سرشته و موالید منیع و شیع معانی سابغه
و قطوف و لطایف مضامین سائغه در ظروف سیاه قلم حروفش جمله بک
آغشته از نشئه مشروح کلام موفرش مستمعان مست معانی و بیان مشروح
دلکشش خوشتر از استماع اغانی و استماع ارغوانی هر لفظی از ان تکیه گاه شاهد
نکته بمعنای انعلم نقطه نحوی هر نقطه گرد باشش دوایر حروفش و شیره دوشیزگان
فکر و غرفات نکات بیانش جلوه گاه مرمورات مرموزات افکار ابکار معانیش
معنی منعی در لفظش آب حیات در ظلمات سیاهی ماهی است هر حرفش
اوج فصاحت را ماهی تابان بروجه کماهی لیلاوشان عبارات غریبه عربیه اش
در سیاه خیمه مداد حور مقصورات فی الخیام اند که در مجلد ورق طناب در طناب
پیوسته من نظر الیها فلقه نضرة و سرورا و استعارات نادره در شش در هر باب
دلنشین قصور مقصور مضامین یطوف علیهم ولدان مخلدون اذا رایتهم حسبتهم
لؤلؤا منثورا و تمثیل و تشبیهش را بالتشبیه کامثال اللؤلؤ المکنون جواهر
و ایهام و تجنیس را با ایهام وجه الجنتین دان ما اعجبه من تالیف یک
الک یکاس کاس تخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس مضحکاتش

مع احوات الجناس على كراسي القرطاس اخوانا على سرر متقابلين وصحفي تصحيف

وكاس من معين لحج عن خمر لذة للشاربين **شعر** زلال ذاك ام صفوا العقار

وزهر اللفظ ام در الدراري كنثر القطر فاح بكل قطر وكالدراري عطر كل

يا ايها الذين من افنان قنيع فنون الافتنان تحبون افسحر هذا ام انتم لا تبصرون

ولكم فيها ما تشتهي انفسكم ولكم فيها ما تدعون افبهذا الحديث انتم مدهنون چون

اين نسخه العجب التي من اوصافها حارت العقول وكلت الالسن وفيها ما تشتهيه

الانفس وتلذ الاعين بنظر تدقيق وتدقيق وتحديق مرموق آمد وبديده تحميح و

تدقيق ملحوظ ودرين معانى مغانى معانى و وافى وعمايق ومعانق كافى رفت

گلچين حدقه ناظره از رياحين حديقه ناضره اش چندين نشست نسبت

نسبت و نشو انشا طرازى و كيفيت كيفيات الاثر عبارت پردازيش

درهوش ربايى و فرح بخشى با خرد خورده دان عمل راح رحيق و مسك سحيق آغاز

نهاد قيد مشام جان معطر شد از ان اوراق عنبر بو كه هر يك نافه

از مشك اذفر بود لى آهو طبع مشتاق بمشتاق از مذاق كلامش

نشاط باغ و يسقون من رحيق مختوم ختامه مسك دريافت و في ذلك

فليتنافس المتنافسون و از ان ملاحت تلميح و براعت ترتيب و فصاحت تلويح

و براعت تركيب و سلاست تلفيق و نزاهت تنميق و رشاقت تشقيق و سياقت

ترقيق و افاضه رائعه و افاضه بالغه و تشبيهات رائقه و تمثيلات رافقه مرسلان

ماهر اوراق مهارق تاليفات خود را از عرق شرمسارى به آب ماليدند كه لمثل

هذا فليعمل العاملون نسخى كتاب ارانى عيانا اجل و اشرف نوع المقول فالفاظ

والمعاني جميعه مراتى العيون مراعي العقول پس در عهد دولت روزافزون

سلطان السلاطين المشرق والمغرب الذي سخر سيفه الارض كالشرق من الغرب

غسل اسل و ضرب ظرب به اش اجابني الغسل والغرب مطارب جد اشس ابي

من حي دل الظرب كيومرث شانى كه صيت عدل و دادش از آوازه شهرت

پيشداديان پيش افتاده كيقباد مكانى كه رنگ قباب كيان جلالش كه بر دل

كيان نهاده فرخ زاد شهريارى كه باب نيان در دربار فلك شانش سائف

جنب اند و ترسنى كه شاهنشاهان از رسيدن به خدمتش از اسلاف

الكيانى لقب اند اردشير ثانى كه اردشير درش نهيب هيبتش نور ارزو باه كم

آيد و بهمن بهمن مقامى كه بمطارده صيقل تهورش پلنگ گرايد پلنگ گرايد اسكندر

دارايش و دارايش ميخانه حاشش و خسروان پرويز را پرده ديده جائى پرويز دركاه

پرويزيش نيش از لطف سكنه درش هر سكندر بختى قراسيابيشان ميگردد و در بحر سطوتش

بانش کاسه سپهر سکندر تختی نوزاسیاب آن میکرد و دارا ازدی ردی جهان آرایش آرایش افزای دیهیم داوریت و بیش اورنک با فرهنکش فریدون دون و هوشنک

سنک در عرصه ملی آز بر زوبال بالا دیا نهیبش همتش و در میدان نبردش اسفندیار از ادعای شجاعت روپنین تن بعتبه علیه اش جاجم جم شوکت جاجم کاسه

باش و در نوشتن طریق انقیادش سرکشان جهان یکقلم قلم آب بپای سر قدم فرسائی قصه تخت جمشید در جنب داستان سریرش تخته است و طنطنه عسکر روم

و هند در هیبت اقتدارش طقطقه در پیش سنک از زین مسندش جرم خورشید و ماه دون و بساط کردون بساطش را اطلس چرخ اعظم زیر انداز فنعم الماهدون

آهن تیغش با طالع تیموری قرین و ضرب دستش را از جهان آفرین آفرین شمشیر هلال مانندش در آبداری ماه آب و دسته شمشیر تابنده اش تابنده

دست فلک و پنجه آفتاب تیر مار خدنک اژدها کشش تار و مار کن هستی خصم بدنشان و کل قلاب شمشیر نید اژدها درش در نظرها ثعبان آتش فشان بابل

زاغ کمانش تیر شکسته پر بال نسر طایر سینه و ز سهم تیر درع شکافش مندم قمر درعش فلک پر بریز و پیش سیاستش را حدیث حادثه غاشیه از غاشیه کشان و قوس

معقوفه عقوبتش سهم افکن قلوب بکتاشان ازبنیلیق در کمانش چرخ را از ابر نیمه

دلاوری

در کوش و از صولت زهره کدازش شیر غران در عرین خموش خاموش درزمان دولتش عنکبوت از بیکاری مکس میراند و ببال حمایتش هزدبا بی

ضعیفی شیر مکس میراند کردش کردون کردان کردان بر وفق مراد و مرامش و ممالک باشکوه ملکیه شکوه ممالک ممالک ملوک جنت مشیش بندکان پیش

و لیوداش سر سوده بر فلک سوده و در عهد عهد بریودش اهیض را سود آلوده و در زمان بهجت آثارش از نوای خوشدلی مرغ کباب بر بابزن

ربابزن و در ایام بی آزارش ابرآذری از صراحی سپهر زجاجی بر خنده کلدوریکان و عبهره عنبر کلاب زن و در عهد فاخر نوازش دل ماهی

از چنکل اوردک غاز آب و دز دور ظلم پرور ازش اکر سینه باز است سینه باز است اکر کر کرکرکرکر کردون پایه اش را پایه بر کردون نیفراختی

سپهر از مهر دعوای صاحب کلاهی نکردی و اکر از چرخ چرخ صلابتش خنجر مریخ مریخ هدف و سهام بر جبینش بر جاس مغطغط بر آسمان بر نشدی فلک

ردتیر و سپهر مقوس از بر سر ترکش نکشتی مهر و شقیقش سما ذره پرور بر مهر و شفق و شفق قهرش جهان بالا را شام غسق زبرجد زبر و جدیض خاتم جلالش

و فیروزه فیروزی نکین انکشتر اقبالش در جنب سطوت رستمانه اش سام

برنیان سام ابرص و با ضوء طلعت انورش چهرهٔ ابرص چهرهٔ ابرص در زر
از فرط دهشت و برنام بربر مر بسترم طازی و در بزمش از تاب خجلت بر شمع
مرض موم و رشته ساری از ضرب چکیده اش خون از دز زر الکلیم با جد آزاران
چکیده و در چراگاه عدلش بره بزه از پستان شیر مکیده به مهابت
نعل پاپوشش هلال اگر بر بر آسمان پدید شاید وجود کف کریمش را در کفتین
وهم و قیاس اگر با سنگینی جودی سنجند برابر زاید آید از آب نیر لطفش هرکه
وعده نوشد نمیرد و تجلی آینه بیهیچ تمنایی به توجه خضرش صورت حصول نه پذیرد گل مزاج
اقدس آتشین چو خوخاک سم اشهبش عنبرین بو چین کمندش خطا گیر و عزم چابک
ستانش خطابخش و توسن قدرش آفتاب رکاب و رایض جلالش آسمان زیر خشم
شجر خلافش را پیکان برگ بید ثمر و فرزند صیقان و قیاصره اش قیاصره و سلاطین را
اخبار از مناقب هزار از بناقب استقصای مناقبش نتوان رسید و بیان مدری
نعت تباق کردم مفاوز استعات نعتش نتوان خب چوبین کلک حصر راکی
آن یارا است که در دشت بیاض صفحه به حصر مدح و ذکر مدحش پویه نماید و حمام
ورقاء خامه مقصوص الجناح راکی آن قدرت که در جو هوای ورق بهوای
تفصیل تفضیل او بال بلند پروازی گشاید چون چابکسوار بیان یعسوب قلم را

در مرعای قصیرة من طویلة قصر اطناب اطناب و رشته طویله کرده به جانب
اختصار و اقتصار عنان گرای شد دل بانگ زد که هان ای هم نمیش را
بکاغذ بکاغذ بر او نامیش را بعزت در نامه ثبت همه در آور پس قلم با کراس
و انهین کفت لخت لخت باب کوهر معنی دهان نشست و به جنبش‌های جبین
رای لختیش جست جست و بسرزمین ورق اما نشیاء علی ما هو در نوشت و خدیو
افق و ما در آفاق نوشت انگه فرد از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین
او در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب اللهم ابد ابا دیة لاغایة
الانام وابداً ابادیة لاغایة الایام بالدام ملهم تائید و تلقین ملقن توفیق
این سیاح عرق غمرات و سباح غرق غمرات بلبل با نوای بی نوایی ریاض
ضعیف بالی و صلصل بی هوای هوای شکسته بالی نگارنده این اطروفه بنظر
محمد مهدی ابن محمد نصیر زر قهمت آیة الدارین الرزق الدار و انیس النفر
گلبن امید عاد از خلد خلد و جنان جنان چنان غنچه کشا شد که جواهر کلیات
وقایع زمان این خدیو زمان را در رسم نثر و بسط ضبط کشیده به مرحله تمامی
انمطلب یک یک اندیشه را از خامه عصای طلب بدست دهد و توفیق
فاکره و ناظره را که فاتح و مفاتح قلیب قبند برای اجرای ما و معاین این معنی

بحکم الی دلوک فی الادلاء از کلک و دوات ادوات دلو و ادلاء درکنار نهند
هر چند که در دنه جرعه بیان جناب مستغنی الاوصاف وصاف صاف صهبای
مصطفیان مصطبه ترسل است و توغل بر تلل قواعل عبارات آن خارج از اندازه
اقدام توغل پیشگان بمدلول الحق احق ان یتبع رای مسدد و نیت مشدد
گشت که در طریق ظرایف طرازی و بدایع صنایع نگاری و بدایع پردازی
بنگاپوی تکاپو کرده یراع یراع را حذو النعل بالنعل پر و بال تیز کلک مشتاق
او سازد و ان لم یدرک الظالع شاو تضلیع خون دبیر همت قلم اظفار قلم کرده
ترقیش و ترشیق و تعلیق و تنسیق آغازید و کمیت خامه زهر صفیر مرید آغازید
ضمیر ژولیده و خاطر پژولیده به اغراض طرمن استند برآید فقد خاطر دامن
تحمل برفند و به سوسی این افسانه بر خوانند که هیچگاه از نقش هست و نقش
مست سخن سرای ترقب نرفت و هیچ کس از ماه مقنع و فرس مصنع کار بدر تمام
و سیر جواد خوش خرام توقع نکرد و موسیجر را از اعجاز موسوی دم زدن دام هزل
گشتن است و وجه صید انه را چنین نهانه بر نوار زنور بستن اضحوکه شدن
ما جلبتم بمتحران الیه سبطله تابی هنری چند هنر بفروشم خر مهره بقیمت گهر
بفروشم ترسم که کند آتش رسوائی دودی تا کی بکن این همه تر بفروشی سهمان

درمقام

درمقام ترجمه و بیان برجمله بیان ترا که بنان کف لیس فیها ساعد صفت
دارد کی دست آن است که با بازوی بازد و مقول سحر انگیزش که با زور بازو زور
ب دست به پنجه دری دست بازد و قرعه جائزه و فطینه خامده ترا قدرت
آن ترکتازی کی که با وصف عجمیت لسان در برابر جیاد فارس هیزری
جیاد عربیت تازد عجبا ثم عجبا حلت بجنب المنازل ششه فرف
حرف مزخرف خود را چگونه با جواهر شاهوار این جوهری رشته آراسته
بلاغت بیک رشته خواهی کشید و خرزات خزعلات را با خرزات ثمین
این معدن فضل و هنر چه نوع خواهی سنجید لا یستوی الخبیث والطیب
ولا یسیه الضباب بالضب نیمور نیمور را در جنب لال لاله کوه و لالا لالا
از جیب در آوردن سبک سنگیست و پیروزه ترهات و هوای واهی را
با پیروزه قیمتی و بهرمانی هرمانی و رمانی مضاهی کردن دلیل بی هنگی و بهایم
قلم را با بها چه حکم و صدف بهمت است و ملح نواد را با ملح نواد رچه جای
مشابهت ما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج
بیان رث بث و کلام غث سمین را با جنان اعجوز کتی یا متی بها
خوانندن دل خستن است و از جاجم و رجاجم کار گوهر جستن کاه کم بها

بالسک بی‌آده بسنجیدن پی برده است و سفینهٔ آرزاده خاطر آراده بهست و زرین

بجز لجی بی فاذه ما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور

این راه که سر کرده از مغروری ترسم که بمنزل نرسی از دوری

من صنف قد استهدف والصمت احسن من عی المنطق والسکوت ستر ممدود

وقدام علی الفدامة بی زبان باش نه چون که قلم تا زبان یافت سر کش

در خطر است. نیس کوسیلهٔ ما لا یدرک کله لا یترک کله توسل و توصل فعلق نسجع

الورقاء و هی حمامة وقد نطق العیدان و هی جماد توصل جسته بپای ادب

برخواستم و باکف توکف تکفف کفیه راهی خواستم زکاء از کن من ایاس کم بوسته

مانند اشعهٔ ذکاء بر بلاط و لطاط و بهول توغون جهان معانی لامع بودی

تراکم غیوم و یأس محجوب شد و دهای ادهی من قیس که بلاغت قس را

اوهی واد هی من القس سر دی و نور تجی از پرتوش و ها ترا نعلی ابنکم

منها بقبس کفتی و دهان نطق بر بست و شاهد رویت روایت در بیع داشته

در حجال خجال جذبه عذر تحذر نهفت و بهیچ وجه وجه بهیچ مطلوب کشف

القناعی با قناع از قنوع صورت ذنبت و طمع کلیل تیز طبع کلالی از آینه

باطن ظاهر کرده به معرض کفت که بیداد سه کیان و کنج روان قارون بکجور

روان رنجور سپرده و کاوان جمشید و شایگان خسرو در نهانخانهٔ قلب

محزون مخزون است خزانهٔ شایگان طمع چندین سبیکهٔ سیم و زر جرات و لجج قلزم

دعمان را المحیط هستیم به الحاح و لجاج طلب این همه لطف لطیف از من منوط

بر کی و ما عندی کنز اللطف و ما عدا ذالک زمانه عدو و هنرمند است و اهل زمانه

صد چند آن گل خندان اسپی بردرین چمن بر اهل دانش آتش گلخن دان و بر خوان

پر خون سپهر فاتحه برکت و تجرید بر خوان است با دکو دزکن و روشنده در رکن شیخ

و صفه با صفای خیال سبی چراغ دماغ سوخته ام و بدبستاری رندان کلک و بنان

با رندان متفکره و متخیله سراج مفتی در سراچه رند ایشان بیان و گرفتاران

سخن سنجی سخن افروخته بر در تکیه سگاف غوامض مضامین را الکفه و کفته ام

و با پای ید بر برف و بام سخنان بلند رفته رفته ام به آتش طبعی ذهن شعلهٔ

عبارات سوخته از ول سوخته آنچه ام و بالغت والا بکار افکار را در حجلهٔ دل ابکار

بعهد سنی ماشطهٔ ماشطه قلم او سنجهٔ مکلل بهیکل و کلکل او کیه در محاکمه حکایات و محاکمه

حکایات بجا که جابک دست فامم نسج نسخ و روایات کرده ام

و غزالان غزلهای شوخ برجسته و تند روان عبارات محجبه را از تنایف

بجرگه دست بحرکه تحریر به صیدگاه تر بیرآورده در دیدهٔ ناقص خردان رعبوب

که نظر جز بر عیوب نمی گمارند اقبح من عشوة العشوا و دلال الغنوا بوده ورخ ساره

ساره و بشاره آن محجبات بیک مبتسم و محجبات بیک متبسم که از حسن

محجب دلبران برقع ابر جا نمیکذارند انکر من هیئات البرق و هنات العرج نموده

قبیحه اطیب من النسیمه در چشم تمیز آن دیده وران با ظفر ابر سلفق شقلق

و هجول جهول بر یک هودج هودج بسته و بکو مقامات اقبح من مقنفقه با شوهای

شوهاکش و ضربون زبون در یک هودج نشسته و نورنا علیک کتابا فی قرطاس

فلمسوه بایدیهم لقال الذین کفروا ان هذا الا سحر مبین پس این جوهر یانی که

درین بازار زند قیمت رشته فزونتر بود از گوهرها پس خیال دیگر آغاز کرده با کلک

سخنور به فسون فسانه کشتم کای به زبان مطلب طراز وای خاموش نکته پرداز

ای خضر سلک به سرچشمه ظلمات وای فرمان روای خطه خط و قلمرو دوات که همیشه

ارزبت خلکا در طریق محبتم سر باخته و به تیغ دوستی خود سینه چاک زاده و فاسخته

بدستیگیرم بخطاب هی عصای اتوکؤ علیها از ترجمه ترجمان ضمیرم یافته و در انجاح مطالبم

باشاره سرانگشتی سر قدم ساخته شتافته هنگام تسوید السود دست از انجمان تلخ برا اعدا

زعفاق چانگزا نموده ورمان هیجاهی است ان نیزه خطی از طعنات سلک وتحلو خو

بر حریف طعنه در کارزار سخن کارزار نموده دمی تیز مغزی از سر بدر کن و بکام کامی

بردار و سطری از نشط نیازم رقم زن و شمه از راز درونم بنگار از این تنا گلبن

قلم را شکوفهای شکفت بشکفت و در حیا شده از ضرب زفر و نفیق صدری و لا ینطلق

لسانی بر کشیده کفت که انا لنریک فی سفاهة مدتیست که مشاطه شاطر خاطر زاد

تو بوده ام و از مداد مشکین عذار عذرا بر عذرا بر عذرا مهوش وش دلگل

بیکو سکل حسنا دلکش کشوده و طرههای بر جبین خم تخم ز مشک بر چهره تر ما تر یای

جین و ختن بر انگیخته ام و مرغولهای رب و نغولهای عنبر را که عنبرش مشک آرا

بوده بر عارض خراید جراید آویخته از ناف نافه ملیق کما یلیق مشک تر بر کافور چک

آمیخته ام و از نافه مدرار زبان قطرات قطر نکهت بر قطر ورق ریخته جمال وسیم

تنان بتان آذری را باتعلل تعلل نموده و بر بیاض کافور کون مشک سود نموده

و مانند زبان آوران دوی شقشقه شق شقه لوای والای شقوق بخی و کشف

پرچم والای صنوف بیان کرده ام و به بالکشیه تذروان پر خط و خال حسن تلفیق

و تلفیف چتر طاوسی گردرفرفه الرفراف فی الرفرف الرفیف بر سر خیل معانی گسترده

از نوبتش راه رضایت سر باز برده سر زده بهر جا شتافته و کا طر جویت

روز و شب با سفید و سیاه از در آمیزش درآمده رو بر تافته ام جز سر زنش و سیاه

روی حاصلم چه بود اگر من بعد حرف ترا بر زبان رانم و بهمدستی تو پا بر جاده سطر گذارم

تیغ بر فرق آخته باد و بند از بندم گسیخته فلن اکلم الیوم انسیا چون خامه نال نال
پیکر چون ضعیف نال این حکایت با نکایت و این قصه پر شکایت برخواند با دوات
گفتم ای آنکه از لیقه لیاقت و لیاق لیاقت برگیران شواهد شهد کلام سخن و نواهد
ناهید نهاد عبارات عبیر و عنبر آمیخته و در مشکوی مشکبوی اوراق خطایه طرف رخسار
فرنگ نژاد ورق بیا نژاد زلف زنگ آویخته اگر خامه جام و دست و دست رد بر سینه زد بار
تو باری پیش گیر و آرزوی مرا از روی یک رنگ بپذیر دوات چون انفعال شنفت
نور به بورش گشوده گفت که هیهات مرا ژولیده که خاطر از تو بیش است و روز
من از سیاه پستی در پیش ع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ع سیاه خانه ام
از خیل کدر مجمع ماتم است و غبار بلبله و تلاطم تل بل کوه کوه بر فضای درونم مرا کم
و در سینه غم آکنده ام چندان گرد هستم بر روی هم نشسته که اگر از من به قلم نرگس
خطر این نگارند خط غبار بنظر آید و از پس دل افسرده ام افشرده پنجه رنج و شکنجه
گشته آنقدر طراوت در کام غم دهانم نمانده که کلک دبیر بعد تدبیر از برای تذهیر
لبی تر نماید بروانی سودا از سویدای دل برکرده و قدم بر این وادی منه که
فلا تصاحبنی قد بلغت من لدنی عذرا انصاف دادم که ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر
نباشد باز اعاده عرض نیاز کردم کای کشوده بازی را سواد اعظم و ای

در سیاه روزی با روز سیاه هم توام ای آنکه حیرت مرکب از مواد جمورست و نقش
به نقض نقشت مرکبات عنصری را مایه سرور دوده شبابت از دوده مشعل کوه
طور است و لیقه مشکفامت از رشته گیسوی حور مشتق شعر کانک من کل النفوس مرکب
فانت الی القلوب حبیب نمی از یمی و تا می از جود بسیار کمست در دم مرا دوای
تام است گفتا حکیم دوات نیست گفتم از عین الحیوة ظلمات مداد امدادی نما گفتا
مگر حیات نیست امروز مرد در همه جا مردود است و تنافس نفوس بنفایس فنون
مفقود در زمانه که هنگام که در سوق ادبست و بسیط غبرا خرید از جهل مرکبست
جهل مرکب مشتری دارد که از کوری هنر براید خورشید اگر پوشد نمی بیند هر ادیب
ادیبی که در بیان افانین ادب سیوطی را انبساط تفریع تادیب نماید و اخفش را
از خفت خف شمارد و ابن الصنایع را که ابوالفضل نکته تجنیس اش نگارد
شجر برادر ثمرت جره از پا در اندازد و حریری را متاع سخن کاسد سازد فرار از گرگ
موشکافی پوستین بر درد و ابن هنری را گوی تخرد تاج را از درز [illegible] کلیله
درست برکند و زجاجی را زجاج آب در هم شکند و چون در اسک [illegible] آداب ادب
ادبا را باید به تحقیق خواند این الکیت را که سکوت گیرد مری بر وی گراید و بعد ام
و ثعلبی را سوراخ بسوراخ میگریزد و سیبویه را از شاخ [illegible] برشود فالی رو بفلوت

حیرت گذارد و علت العلیل بفلیوله منسوب شود اعلم را علم علم انعکاس یابد نقطویه دوده
سیاه روی در جبین کشد ابن خالویه نسبت عمو و حموا گیرد ابو الاسود سفیدرو
شواند شد لحیانی بعرض لحیه شواند کرد جاحظ آنچه حفظ کرده ابن بری بهتر از بر نسازد
از وارد آرا چون مدرس تدریس برید آراید از باردات افادات شرح بس مبرد ترهات خود را
خنک گوید و کسائی یک به شرف کسب جوید هر حرفی از کلامش را که ماخذ اشتقاق
شقوق علوم است از روی اشتقاق چون فرکچه جامد خود شمرند و از فهم ناقص خود
گفتار صحیح و مثالات سالم او را لفیف و مهموز و از مضاعف اجوف دانسته تغیر را در اعلال
کردانند و اوقات خود را صرف اعلال و جحد و نفی اقوال او که مثنی و مفرد از جمع کنانه
زمان ماضی و حال و استقبال است نموده افعال مدح او را ادم نسبت دهند هم
چنین هر صاحب رای سخن آرای کولیات ظهیر و عقد ارات ابن بقه و هاشمیات مانند
کمید و نقایض جریر و خمریات ابی نواس و زهدیات ابی العتاهیه و مدایح بحتری
و تشبیهات ابن المعتز و روضیات صنوبری و لطایف کشاجم و بدریات متنبی
و بدیعیات بدیع الزمان و رسایل صابی و معقولات ضبی را مانند کلام ضبی بطاق
نسیان حفت و غفلت سازد در معرض معارضت رباعیات در شتش رباعیات
و در رست دانشست تو بیخ از بیخ بر کشد و مخمسات هیشش پنجه بوسعید رستمی را
بغرد.

بقوت معنی بر تابد و در شیوه تناسب بدایع کلام امرء القیس را مخالف قیاس
وانماید جزالت نظم صخر جزالت سخر نشود و جریر جز بر عنرف هوا افصح منی ان یا
تکلم نکند منظومات حسان ثابت را از بابت حسان نبیند و عذوبت سخنان
سحبان را سجه بیت لسان خود انگارد مخضرم را در اسب بلاغت مخضرم البنت داند
ابو تمام را به ناتمامی نسبت دهد طرفه را در طرفة العینی طریف نظم و نظم طریف را هم
پاشد سمره را بهره در رای سمر کند اسمر الکمیت را کمیت و بعض اندازد و کثیر عزه را به غره
سازد و حطل را به خطا و خطل در کرد ذو الدجاج را دجاجه ناظم شمارد و دیک
الجن را پر و بال بلند پروازی در هم شکند قلاید متنبی متنبی بر تقلید داند و رباعیات
معری را معری از سلاست یابد و اشعار معزی را معزی بر معز کرد اند بسرعت
بوده کان دیوار کجال ابو فراس را مرحل سازد و در شیوه طرد و رکب ابا فارس را
از فرس فراست در اندازد لبید بلاد بلادت بو یاسکل کلیل کرد سخن پردازی ابن
حسام الحسام گیرد و صیت شهرت راعی و ذو الرمه صوت راعی رمه شود لطایف
کلام سید ولی بمبتذل بر آید بحتری از بحتر بحتری از زش و کم لب شواند کشود و تبریزی
شاعر در مقام تبریز هنر کبر یز بی غری شواند نمود راجز را جز مدحش از جزا خر
خاطر تکبر شواند آمد و مکه عربیه در حرم فصاحت و مشرعت عرث به استلام رکنی

از ارکان کعبهٔ بیت او سعی مروه با صفای مشعرش نیازد بر درخت اقاویل او
در لوح ظن کما طلق فی لوح الشجر دبابت آمده زمانه او را اسیر من شعرا داره بلاد زد
و مانند حرف تعویذ مهما انداز د و در ترصیف منظومات انیق و ترصیع خیالات ادق
من الدقیق و تلحین کلام به نظیر رشیقش بطمطراق پردازد و لسعر فیهم فی لحن القول نغمه
سازد و ما هو بقول شاعر گشته زبان هاکش را درین دیر سپنج و برای محنت سپنج نزای
طبع نکته سنج سر آورده و چهرا سرود برای این بیت غم اکنج کرد اند شعر و ما ذا ارجی
من حیات دمیمة مقسمة بین التواو التوائب و هر ناظم قدسی خصال صاحب رای
که در پیش جودت سخنش نطق ناطق و صامت بسته باشد و شوکت شاهی و شابی شکسته تاج او
بیانش طرز بیان فردوسی از طراوت دور نماید و در اشراق ضمیرش شعله تجلی
بیضا چون شمعه تصویر بی نور خسرو از شیرینی گفتارش تلخی لب بگشاید و سحاب در مقابل
اشعار آبدارش چون رگ ابر بهار تر آید بانشاء مقابل روح بخشش جامی از فیض
باده کاری غنی و در برابر اقوال دلکشش نظم آشنا و بیگانه بمعنی عذوبت منظو
مانش لآلی را از خوی خجلت دفتر سخن به آب اندازد و هلالی را اهلال آب به رنگ زردی
و نقص شهره شهر و انگشت نمای آفاق سازد در طور کوه سخن و رتبش کلیم کلیم بر سر
کلام خود پوشد و در بزم بلاغت گستریش طبع سلیم سلیمت بطبطاب اضطراب فتد

مکتب را طفل دبستان خواند و اسیر را از اهلیت مبرا داند نوعی کمان کمالش را
نتواند کشید و نظیری نظیر او نتواند گردید اختری ستاره سوخته او باشد و آذری
آتش به جان افروخته او بابا فغانی از نکبات دهر ترازی لقب و حزنی خطاب
و هلالی تخلص شده بذکر احوال خود بتذکرانی اشعار رسازد بیت بختی دارم
چو چشم خسرو همه خواب چشمی دارم چو حسن شیرین همه آب جسمی دارم چو جان
مجنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب الحق دانشوران معلق
سخن سنج متقیمه هی که براعه براعت پرورش در طلاقت بیان و ذلاقت لسان
لقاعه بدیع و حلاوت تحریر و طلاقت تقریرش در بیان معانی و معانی بیان الخ
من البدایع و ارکان بیت ذو قافیتین وجود باجود وجودتش در فن
بدیع ابداع به حسن تناسب ترکیب یافته و تاج قدر برد مفوف دانش
و ثوب مکعب دانشش را با شوائب التباس بصفت تسهیم و تدبیج و عمل توشیح زیور
و توشیع تبار بود و محسنات ذاتیه لطایف عرضیه یافته برقامت موزون
مفوفات نظم جمیل و مهلهلات لطیف پوشانند و تشنه لبان سخن را از معانی
ابدار مع نوشانند کلک دو زبان اگر هزار دستان گردد به بعد دستان
دستان بلاغتش را یکی از هزار نتواند گفت اگر از شعرهای ترش رقم شود

از آبداری معانی آن صدای آب را از صریر خامهٔ خشک توان شنفت
خوبیش طبع بدیهه سنجش بت طرهٔ موشکاف جعد سلسله مویان اشعار بارک را
برسم مثنی و مرسل از مفرق نظم مسلسل در انداز دو شعرای شعری کوکبه با تقدم
بتقدم شعرش و هو من اشعر الناس و من آسیف ابرق طره آسا در آویزند و قصیدی
فرون آیتهٔ و خاتمه جان را در آن پای کلکش فرو ریزند عاقبت غزلیات احوال
از مطلع تا مقطع از جلال و تسلیم تواتر طمیات و تحقیق و تشدید توارد خطرات
مدخول و تقواف عموم متکاوس و متراکب و با نسجاج عموم متدارک و مترادف مقفی
و مردف گشته بمزید آن دخیل دایرهٔ محن و مقید بقید نوایب زمن شود و منظومات
اسباب معیشتش از استدراک تنافر و تناقض و استتباع تغیر و تناقض منشور و
از سبب وتد مقطوع و مهجور آمده تسهیل و تکمیل امور خویش را در تحت طاق چرخ
ملمع و سپهر مرصع نمود از سهل ممتنع بیند و قصاید مقاصدش بترجیع تحت
ترجیع و تهٔ عنایات گردون مستزاد بوده روی از کنارهٔ بیت غزلت
گزیند و ترکیب نظم بی انتظامی حالش از صدور تا عروض بهم موصل و منجم
منزل و از ابتدای حیات تا ضرب اجل از جمع نور و تفریق حور جمع
التفریق برایش حصل گشته غم جهان و جهان غم طرد و عکس از مجموعهٔ احوالش

واحوال

17

و ظهور هلال در مستهل شهور براعت استهلال از رنج جهان جانکاه و ضعف
اقبالش شموط مسمطات کارش پیچیده تر از شعر معقد و بجرم موزونی چون
بیت مشحر سر را با تهمت قید مؤبد باشد و مثبت غم مبثوث المثنی غم سبک
وزن و دو اوجهین منزلزل یابد که در یک هم جنس شعر التجنیس موش
و مذبذب بوده شعر مشجر از شعر منجز و شعرا از شعرا و غزل از منغزل بار نشناسند
ابیات ملوم نا ملایمش را از مقترعات لطایف هر جدید بیت الطف تواند کشف
بل کفتهای اوزان شوان کشف در موقت بحور اوزان ثقیل از خفیف و ارکان
سالم را از ازاحیف دریابد و از فرط تعمیق و تعمق اکرالی ق حافیه برد از فقر
و الصاق صدر بر عجز نماید از فهم رد العجز علی الصدر بعجز آید همیشه از خاطر خرم
باضواحک هزل بر شاعران خندید خندیده و با غزاله چشمان غزاله طلعت
در خلوت معاذلت مغازلت و از زبدهٔ دایرهٔ زندگانیش در بسیط غیر اسقاط رتبت
بهزج و نشاط وافر و سرور کامل تضمین مزدوج بوده التفات زمانه در
تنسیق مراد و تأسیس مرامش کوشد و به جایزه بازدانی از سبق تحسین
اقصی و ادانی ساغر تصدیق بل هوس غرنوشد نوشف عروضی اگر ردیف
اینی دور رندی در معرض تعسف و مورد تأسف جز با اسفی علی یوسف

نشنودی واگر جلینل با این قرن مقارن آمدی از عروض عوارض تجنیس اسم
خود جلینل و بیان حاشش گویای مثل یا ذا اتراف لک من جلینل بودی و هر طبیب
حاذق باذق که جالینوس نسخه نویس مطب افادتش باشد و خزانه خزانه
ریزه چین حذاقه حذاقتش و در علم معالجات املاق املاتی جهل بیند و در فن
موصفات ارسطاطالیس را ببطالت موصوف سازد و دانای دانی بیخ
فلاطون را نادان دنی داند و دیوجانس را جلیس دلیو و دد گیرد و شفای
در شفا جوف حنظ دهوان یابد ابوالبرکات را برکت رازی القاف دهد
چون ابن سینا منقبه طور سینای منقبتش بوید هوا علم بمنبت العفص گوید
و ابونصیر از توتیای قلمش بصیرت جوید نفس مدیحش با نفاس مسیحایی همدم و خلق
باطنش طیب طینت بنی آدم در خاصیت شناس اشیا صیت وهارس
بلیند و در معرفت ادواء و ادویه بقراط و بقیراطی از ادوات تحقیق
دو انقی از تراکیب تدبیرش نیاز مند از آوازه علم ضمیر ملک نشانش حاجس
حلک مطلبن دراز افادات مفتنش قانون شفا مقتنن موجزی از کلیات
حذق کافیش جامع اسباب و علامات نجات و قصه از تذکره فضل نفیس
و نفیس ذخیره دانش و منهاج فنون معالجات اگر باد رز بسهی سر افشاند بر درز

لامی

لامی تقیف تشریح آغاز زینتهی الحروف قبل ان یصل الی المقصود واگر بمداد
مداد بحر منزفین دهر از کمال تبحر تعظیم زورق شرح نویسد نفد البحر قبل ان
تنفد ذهن موشکافیش برعروق شعر شکافت باریک بطراز دقت زر دارد
ضمیر بر آورده در بارطاق معانی باریک بر او طار از تار طاکشد با کلک مانی
بر عظام سمسمانیه و علل جاورسیه بارحبذین عدس شرح بنگارد و برای
معضلات و مفاصل نسخ معضل مفصل الطف من ماء المفاصل و اعذب من نهر
اسلاسل بتدوین دهد با عزیزه عزیزه حصبه از جسم حصبا و یرقان از چهره زبرقان
بردارد و بحسن تدقیق و تحذیق حمای دایره از طبیعت خورشید دوار
از سپهر دوار زایل سازد و سقم صفراوی نهار را سقمونیای تدبیر محموده
دفع نماید و صداع شمس شقیق القرص بتباشیر صبح نفس رفع کند تردستی
حذاقت در هلیله آمله پرورده از سنایعت صناعت سنامکی خفقان
بارد دی را با بهمن برشکر و بطبع حصیف از بذر بقلة الحمقاء در خشک دانا
رویاند و بدهن رصیف از نجم شب انگیز رقیب شمس بر دماند یا نکهت جان
بخشش از ارض موات بی بی نبات حی العالم خیزد و بالفاسش حجر ک الارواح
داز تراب الهالک حافظ الاحباب بر انگیزد جسم پروح پرروح آصنم فهر

فزاید ارزو فزا کرد و بلا در بلا درید از پرتو حسن تدبیرش بلاد در نجو بلبلاب را از لب

دانش لبیب کند و لحیه ابلیس را جلوه زلایف الملوک بخشد شیبه العجوز را بیقرهار زلف

عروسان بجمال انگیزد و عروس در پرده و لعبه بربریه را به موی مفلفل فلفل مویه آراید

پریشان را از پرتو حذاقت شجره رستم سازد و کف آدم را از دم عیسوی نخجیر

مریم برای ناخواه از زبان کلاغ دکان جباری برچیند و لسان العصافیر را بهشت

دهان مدح او سراید از تاثیر تدبیرش تریاقیت بیش بیش از جدوار و در دهار

ودهارش اشتر غاز با آرزوانه بری اسم قطار ریحانی الجبال از رخ لسبان

افروزش سنابخش مردم [illegible] ماه و پروین و لا نطق شیرین بیانش نگ

ترنگ بی رنگ شریک انگبین مشام حکمای یونان و افرنج مرشک اندود

و فرنجمشک کمالش گل سرسبد معارف دانشوری عرفه بوستان افضالش حکیم

رای و حکیم قارون مکنتش مرضای زمین گیر را خربق ارزون معالجت نکند

خلق کریم عطابخش اش ناتوان مفلس را فربفیون و دینار معجون عطا ندهد

از نفقات حکیمانه اش ظفر النسر از کف الاسد پنجه بر تابد و از شقوقات

حاذقانه اش ظفره العجوز یا اصابع فرعون به مطا قرت دست باز دارد دستکه

استشمام شمیم مشموم خلقش کند بوی عود نشنود خسته جانی که مداوا از الفاظش

خوشش جوید هنگام عود غود و صندان عود و صندل به بستر آرد برای علیلان

چون دوالی مرد کند شفا در طلبش لامر دلکه گفته پویه زنان آید چون به تیمار

بیماری قدم رنجه سازد رنج بر خویش گیرد و بدل آن صحت بدل شود گرفتاران

علت نقرس را طبع تقریبش از نقرس نقرس صحت برشاند و از ذیل قلوب [illegible]

از خسن موتات کردن تات برفشاند به حکمت عملی لبنی از لبنه دو شد و به لسان

چرب و نرمی روغن بلسان از خشت لخته کشد کانه من لطف افکاره تحول

بین الدم واللحم ان عضبت روح علی جسمها اصلح بین الروح والجسم عاقبت

بقراطس سیه روزی و اسقام سقام موزات گرفتار آمده بهر طرف که درمان

نماید درم درمان نیابد و متطببی که هند غضروف لا اسم له کمنام و غرق عروقش

عروق یامه ایام و حشیش خبایس اخلاق و اصل اسوسش تام تمام نموده عیبه

بر عیب ضمیرش فرفاء افیون و فرقه لبسانس بیشترین کاری اعمالش ترب

تربت ایراس بکافر ناس باشد و نبض از منبض و دارچینی از خار حینی و زنجبیل معروف

و کلاب از زنجبیل زیکلاب باز نشناسد و ترخونی که از حبه القلب و جلجلان خاطرش

جزره تره نروید و حقایق ضمیر حقایق تخمیرش طلبه خداع الرجال و قاتل ابیه باشد

و درون دیه برونش منبت ربیلا و درونج عقربی پروثیت دل اشوبش شجره زقوم را

شکفتن

بشکوفه آرد و جلاب آمیزش در گلوی مرضا بجای شفا کار شفاء سکین
نماید در باغ وراغ مانند نوم همیشه خرم و به تماشایش هر سپهر غم سپهر غم بوده جناح
النسر فارغ بی سایه بر فرقش افکند و مادر دهر سینه بستان از بستان
بسر کامرانی در کامش دوشد و هر منجمی که منجم الفضل و منجم الرشاد و اوج سمت
تفرد را کوکب فرد الابنزاد در مو شکافی ضایع شد و در اختر شناسی هرمس ثلث
بوده علم حکمای فلاسفه را سفه شمارد و بطلمیوس را رقم بطلان بر صفحه تقویم شهرت کشد
و گوشیار را چون گوش بار گوشوار در گوش کند و فاخر با کردش شاگرد شاهی
بجا کردش فاخر باشد و رای مجسطی آرایش تماثیل مجسمات افلاک را مبرهن سازد
و ذهن هندسه کیش مشتبهات مثل بدیهیات را از مداویر و حوامل و جوزهر
و مایل و مایل الاوتاد و زوایل رازیل کند به جودت طبع ثاقب فکر فلک را
درهم شکند و عذراء را بطوق تطوق گردن آراید و بر فرق فرقدان پای تفوق
ساید فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم که کوکب طالعش مثل اکلیل
بالی النجم و اختر اقبالش نمودار ادبار النجوم بوده همیشه از کاره درویشان دریوزه
نماید و با کف الملاء آبروی عرقش بریزد و دبران در ادبارش کوشد سماک اعزل
بطعن او رامح شود ممسک عش باید آه او مطلق العنان گردد و حیه و تنین سم ستم

بافنی

تجرعش کند و در رقص برقص پای بر فرقش کوبد صلیب در عداوتش تصلب ورزد
منطقة الجوزاء نطاق خصومتش بر کمر بندد و قرن الثور سر مناطحتش پیش آرد
سهم به تیر جفایش زند سفینه بگرداب بلایش افکند عقاب به عقابش عقاب فرو
افرازد زبانا بر خرمن بختش زبانه افروزد و ابد الآبدین و عوض العائضین
و دهر الداهرین اختر دولتش در محاق محاق و ستاره اقبالش در عین احتراق
بوده این ورد زبان خواهد کرد فرد کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم و هر منجمی که حرفی از ذات دنیه حظوظ جنبش
عقرب کونست را طریقه بود جوز را از جوزا و شعیر را از شعرا باز نشناسد و چون
از آسمان پرسند از ریسمان سخن گوید و چون از فلک گویند از فلکه جواب باز
دهد دایما گرد دون نواز ارسند نجوم مجره گردان بزم عشرتش بوده
از دورم کبر او را جلوه دلفین دهد سعد این به عدلش ساعد باز دهد بحنین
به تحسین جانش پردازد ذات الکرسی بر کرسی رفعتش نشاند کلب الجبار
پاسبانی آستانش و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید گوید راس سر بلندیش
نجند ذنب عقده از کارش گشاید قلب بدلداریش آید جبهه جبین سای
نیازش کف همیشه چرخ نیلوفری تیغ خصومت بر سر دانشوران نیکو اختهاست و چرخ گاه مرد

و فوکاه دولت برای پی هنران افراخته کاخ فلک ری جز بر کاخ عزت اهل کمال
نریزد و درین بحر خونخوار طوفان حوادث جز بطون‌های سرای ارباب دانش بخیز دنیه
نشینان قباب کردون اگر علائی وکر دون پیوسته در راسته بازار جهان به آزار
راستان زبون شده و متاع زبون دا طالب و زبون همام عالی همم مستغرق هموم همو مند
و غموم هر مندان مستطیل عام عموم چهره مخبت نقاب نقاب در کتب نقاب خفت
و طایر احوال کرده نقات در موبقات دهر مرجول و احوال جفا مدام خفض و عیش
داعم و فراغت و راح و عشرت فهیا بهر کبار است و مدام خفض و عیش ناعم و فراغت
و راح و عشرت فهنا بهرهٔ کبار است قضا دانا کره ارکان زمانه کشت و دور زمانه
و دوران همیشه بکام جاهل و فرزانه کشت و وحی از زمانه کشت و قسمت ابنای دهر
از فلک بیاد رفته و قسمت ما فلک را بر باد شد و هر کس از نخلستان روزگار دامن
دامن برچید و روزگار از ما دامن برچید درین ظرف زمان هر کاسه لیس
نام اتم بن الزجاج از دور کاسی حدبا جرعه مینائی هر کاسه کردان دون
بجز حی حرمی ننوشد و هر دو نکیس خشن من التماش و ارذل من الثماس
از نفایس ملابس دنیا جز خز و دیبا و برد منمنم نپوشد و هر جا احمقی حمقت
از حمق هوش ربایه دولت مست آمده چهره حال را با زیور عیش محلا و مجلی و مجلا باید

و هر کجا اهلیت با علیش ابله قرین کشته قدرش منغ و قدرش منعا باشد و کدام
جاهل نذیل شنیع الفعل است که در صباح و رواح با خاطر قوار زیر راح راحت
بر راحته نمیدارد و کدام فاضل نبیل شنیع العقل است که در ایام راح زندگی
از عین حسرت اشک از عین قمراح نمی بارد ارباب زمانه زیوت پلید را ابر زیوت
بلا تفضیل دهند و ربذات تمتام را با غررات طمطام در یک وی نهند
و تمقام باذل را از قمقام باذل اذل شمارند و ملیح را از ملیح و مسیح را از مسیح
فرقی نگذارند اقبال را خاصه اقبال قلوب عامه میسر است و در پیش این
فرقه غافل عاقل کوهستانی با عاقل شهرستانی برابر دلاور دستان
دستانی که در آوردگاه سخن ببر بیان ببر بیان پوشد بلباس الباس
اختصاص یابد و پهلوان پهلوی زبانی که بچوکان قلم از احرار عرب و عجم
احراز گوی سخن گوید گنجگه نادرانی انتساب گیرد و باسنکه کلامش کلام قلوب
و حدیثش سلوب الاسلوب باشد او را مالک ملک کمال انکارند و قس منطق
که حسن منطقش منطق ناطق بر میان اهل نطق بسته است دا او را
در دایره ادب درآرند داری بط سراب را از بط شراب چه بهره و جرس باده را
از خرس باده چه نشوه اخرس ناشنوا شیوه شیوا مقالی چه داند و بید وی

مثل ... بروی ... و تخیل شهرستانی چه فایده رساند لحن داود را در استماع زبور چون
وحوش حق نشنوند و کارنامهٔ سنگ و دارسنگ و نگار خامهٔ ارژنگ را از رنگ
هنر عاری بینند کثیف سخن صوتی است خارج آهنگ و گفتگوی بی ترانه و برنگ
سواد نقشی است سیاه قلم که کلک تیز رنگ نیرنگ ساز بی‌رنگ آب بر بیاض
ورق بر انگیخته و گرد دستی تیره که به فشاندن دست دبیر از دهن چرک تاب
خامه بر کتاب فرو ریخته إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ وَعَنِ الْبَصَرِ مَحْجُوبُونَ امروز
بهای هیزم و عود یکیست • در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست • در گوش نی
که درین بازارند • آواز خر و نغمهٔ داود یکیست • شخص فاکره و فاکره شخص هرگاه
بقدر استعداد ماده و مادهٔ استعداد هنر کمال و کمال هنر و گوهر سرشت
و سرشت گوهر فرج کند و از بلاغت طبع و طبع بلاغت با طلاقت لسان
و لسان طلاقت کلامی که آبداری لآلی نکاتش آب روان و روان آب را
غرق عرق شرم سازد بوسطت خامهٔ تقریر و تقریر خامه در نامه ورق و ورق نامه
درج دهد هر چند که حسن صنعت این سخن که سخن در صنعت حسنش بیت معلوم ضمیر
آگاه دل و دل آگاه ضمیر است و کیفیت جودت و جودت کیفیتش در پیش هوش
تیز خرد و خرد تیز هوش مستغنی از تحریر اما نزد کناره گردان کوی انصاف
بالمال •

بر کمالت استعطاف یابد و چون اینگونه عبارات قارع سمع گوش و آویزهٔ
گوش سمع گردد از رمح تعریفشان اسباب جمعیت خاطر پریشان و مایهٔ پریشانی
خاطر جمع شود درین صورت لطف سخن باین فرقه نیوشیدن اناب باب
باب بحر آمیختن است و نبات در خلاب ستور نباتات خار ریختن و از زبان
... وصف حال محتل را بهمزبانی خامه برخوانند که نصیب نصیب القصب و القصب
ولی نصیبنا الا ما کتب کیست و کیست دل شوریده حال چون از بوستان
دوستی دوستان باستانی که به آشنایی ایشان شگفته بود بوی بی‌نوائی
شگفته را اگر یاس کس دریافت دریافت خواست تا یکقلم از مقلمه و قلم که
مرغ دست آموز بنان بود پیوند تعلق ببرد و دیگر نام نامه و آهنگ نبرد بواعث
الْعَادَةُ كَالطَّبِيعَةِ الثَّانِيَةِ سر امتناع پیش آورده پس بمفاد من قرع بابا ولج
ولج از باب ابرام حلقه کوب در مطلب گشت و التجا دایهٔ آستان را آستان
نواز حضرت سرای عقل شتافت و لخت طوطی زبانرا ز آیش گر شکر
شکرف ساخت و بعرض حجاب حجاب جلال و بواب ابواب اقبال رسانید
که فکرت شیفته کالت پیش گرفته و بر کاهل کاهلی و ناتوانی از توانی سوار آمده و خامه
بقیام اسلحه السان شوکت آسا زبان سخافت تیز و پیراهن کاغذی در بر کرده

بنان ماتم زده کلک از دست رنجش و رمان گریبان دریده و بر سینه انگشت کشیده

و خامه‌ستان دست از وی بر گرفته خود را لباس سیاهی زده به جای مداد از دیده

اشک شنگرف گون می‌ریزد که تصویب و ایقاظ و تهذیب و ایقاض آنها مقول

برای از پی شماتت باشد که این سیاه دلان حالت منافقت و منافقت

ترک دهند و بر طریقهٔ ظریفهٔ و یاری قدم نهند والا من باری آتش بر کالای

صبر و سکون زده سر بشیدائی خواهم آورد و هر آینه آینه وار جلای وطن خواهم کرد

البیت فلما ان جاء و قص علیه القصص نفس لوامه بسان فتیلهٔ شمع بر خود پیچیده و از

غایت دلسوزی اشک گرم از دیده فرو ریخت و لب بلبله گشوده تسلیه را گفتار كفا

دلا رازی مکن برگ دلاای بکن دل رازی را هم چنان بر وفق عادت اعادت

لابه و زاری و در لابه حیرت لابه و بیقراری میکرد عقل چون شیوهٔ دلجوئی از نفس

و دلاله و دلداری دل را بواسطه انقطاع یاری یاران بدید بدید او را نیز از

غایت رقت رفت حالی نفس شفیق را که شفیق روح و اعزاز ابن

نوع میدانست بطلب آمد و به حضار خاطر و خامه فرستاد و ایشان را بتوادع و کی

ترغیب و ترعیب کالف و تناکر ترعیب و تعیر و تانیب کرده بانیت صافیه

والمحوضه محوضه تعیر منی شنت و شحنت داده به قوای و نزعنا ما فی صدورهم

من غل

من غل نازع فنازع نزاع و دافع فدافع یراع صحاب گردید و جامه دران

از مهربانی در پوشیده و طاعت و طاب و طاب درون حاصل و ثوع دردع

روع زایل شده خاطر رسم وفا و وفاق و در راه رفاقت از وفاق گرفت

و حدائق الفت و حدائق زلفت بتازگی تازگی پذیرفت و مواسیب مواتات

هیات مواسیت یافت و مصاحبت بمصاحبت و مفارقت بمفارقت

و اختلاط باختلاط و نفرت بقربت و بیگانگی بیگانگی و نفاق باتفاق و شقاق

باشفاق و تجنب به تجنب بدل شده بدل گفتم هات دوات النفاس ای

ادوات الانفاس و هلم الملقاط والقرطاس قال من المجرة المجرة للملماس

وساعد بیانی واسع و تیز پر جانی بالتراس مربر مربز لبوق شوق بیک

قبول بر دیده و قدم براه مفاوضت و مقاوصت نهاده فاتحه کار را

از روی اخلاص بدعای رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل

عقدة من لسانی رطب اللسان گشته گفت ع از دست یک اشاره

از ما بسر دویدن ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا دوات

نیز اداوت اد و دالات الود بدور افکنده گرد کدورت را که از خاطر و خامه

جامه خامه در خاطر داشت برافشاند و به انجمع خطا در داد به حکم السلک

برکه فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء خطاب الق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا
بی مذاهبه بهاده به دهان برگ دو سوتقی که با وصف تشوق در تشوق آن
بظهور پیوست و املائی که در املای آن واقع میبود مندفع گشت و برفع عوایق
و بواعد از چهرهٔ عوائق و نواهد مطلوب مرتفع پس در اندیشه و در اندیش دلرا
وصوصه وسوسه و وشوشه از عارض ضمیر برانداخته بهوای وصل معشوق
مراد مع شوق مزاد بی بحث بحث به مس محجت پرداخت کمش ذلاذل ضمیر
محجوب از روی حجاب حجاب معذرت را معذار عذار باوه سرائی ساخت
بل الانسان علی نفسه بصیرة ولو القی معاذیره وطبع لتق حلق و ذهن ذهق دلق
با کلک عتق طلق از مداد عبق ربق بر بیاض لهق یقق مطلب نگار گشت
و خاطر بیهوده لابی تمنای یوجد فی الاسقاط مالا یوجد فی الالقاط و شوق
شوق بعزم سوق سوق سخن پردازی مجمل مطلبه همت نموده در ادای مهره
هوادار برکردن زرا مه انا اثبت قد وضع الحق علی بکر علاط و بپای توکل
کالحادی لیس له بعیر بارگیه طرق قدم فرسای این تلعه برق و طلعه خرق
گشته حصبات و حصباتی که از دشت بیاض بی سوادی التقاط نموده بود
با عدم ربط در حیط خیط و خبط ارتباط داده آنرا بدرهٔ نادره موسوم ساخت

امید

۲۴

امید که از فیض انظار اهل نظر هم سلک گوهر شاداب و مس روی اندود این
مسکین از مس اکسیر بکیمیای اصلاحشان زرناب گردد آنان که
خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی با کنند فی زخرف القول
تزیین للباطله والحق قد یعیر بجوهٔ التعبیر تقول هذا مجاج النحل تمدحه وان ترد ذمت
قلت قیء الزنابیر [illegible]
نحن نقص علیک من انباء ما قد سبق و قد آتیناک من لدنا ذکرا مصدوقه
این سخن حال امیرویس غلیجه و اسد الله ابدالی است که ریاست الامر به ادعای ... است
در حاشیه ملک به فتنه انگیزی برخواسته آتش بیداد افروختند و رایت بیداد
افراختند نخستین امیرویس بود از رعاع رعایای قندهار که در عهد خاقان
سعید شاه سلطان حسین از سوء سلوک ولاة آن ولایت و شوکت شوکت ...
شاکی شاکی الصلاح ایشان شاکی و با قلبت کسی و چشم باکی برای تظلم
و عرض دردناکی بسوی اردوی شاهی شتافت چون در دربار فلک احتباس
معنی و معیشتی نیافت به جانب قندهار عطف کرده در معاطف ملک اول
الامر ثانی عطف گشته در سال هزار و صد و بیست و یک هجری گرگین خان
۱۱۲۱
والی را بمکر و کین کشته رایت طغیان برافراشت قد لقی و ست بس بحواله

بعد ...

وحواشی دست یا زیده با ظفر ظفر چهره حسنای ممالک را تکذیش و مضافات آن

ضلع را تا حد دلک و دلارام از مضافات مملکت خویش نمود و با دلارام

مرام هم آغوش شد و از منهل کامرانی جرعه نوش انما خدش الخدوش انوش

و بعد از آنکه غلیچه از غل جهان زاده فرد متحیت اسد الله ابدالی که در صقاع و لرباع

هرات نشیمن داشت در سال هزار و صد و بیست و نه هجری بر مکنون سریره سریره

۱۱۲۹

تجاهر و بر مکیدت باطنی باطل تظاهر کرد و عهد بندگی را منفصم و حبل اطاعت را منجذم

ساخته بر قلعه هرات مستولی گشته آغاز معادات و عقود و بی اندیشه روز معاد اشعار

بیداد قوم عاد و ثمود نمود فاولئک هم العادون و بمرور ایام و احوال انام

تغیر یافته در قصور دولت و در خلل کشور خلل و کسور پدید آمده گردنان و مناکب سر

از گریبان سرکشی و خلاف و دست از خلاف دراز دست برآوردند و ادانی

و اقاصی اذناب و نواصی در قلاع و صیاصی و نواحی و قواصی و الاقاصی کشند کرده

اسرار اسرار سرایر و خبائث ذات و خیانت ذات بر عیان عیان

و ظاهر ساختند و به کوهرات بد قیمت به فتنه انگیزی قد و قامت افراختند

قد قامت الفتانة من فرقدهم فی انّ جهرة وصارت اعین الفتن النائمة

من انقاظهم سهرة وغلبت سنة السنة علی عیون الاعیان و انقلبت السنة

بلکه

بالسنة فی کل مکان و معان و صلت الدهر سکینة علی السکان مسنونات ومرج قد

حمائم البلاء بالحمائم مسنونات و فواغر الفواقر قد زهرت وعن قد لعنا قد ظهرت

وخلاف الفتن قد تفتق وشجر الخلاف قد تعضن فی ذالک بان الله لم یک مغیرا

نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم

تزهت بیداء از ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد محمود ولد میرویس که محتالی

فاجر و محتالی فاجر و مفتالی قادر بود از کار پدر تجربت آموز و عزم تخریب

امور سلطنت در ضمیر او مرکوز شده بخیال پادشاهی پادشاهی غرور بد ماغش

راه یافت و هوای صاحب کلاهی بر سرش افتاده دواعی خونی فتنه جوی

اورنگ اورنگ و افسر برای او برانگیخت در شهور سنه اربع و ثلثین

ومائة بعد الالف از سفیر قضا نوید ذالک یوم الخروج شنیده از ملک قندهار

بر مرکب خروج مملکت گیری مرتکب و به اباد و افتان مرتکب شد بخت

قلعه کرمان را محیط و فود استیلا و مرکب استعلا و منزل نزول نوازل و محل

حلول نوایب ساخته از کرمان با فوجی اقوی من نخلة و اغوی من غوغاء و اجرد

من جراد فرد عزیمت را بجانب صفهان عنانگرای ساخته اعیان دولت

پادشاهی که به عادت قدیم و من یکذب بهذا الحدیث گمان گمان آمدن خصم را

بگوشه نسیان و خدنگ اندیشه را به کیش غفلت کیش و عصیان و سرخوم
به پشت کبر و از سر هوای مغفر انداخته از اشاره قبل الرماء تملاء الکنائن غافل
بودند و از قدر اندازی قضا و سهام قسی چرخ که الرامی الکنانه باسیل صفت
دهشت داخل اندام از سکر باده غرور هوشیار و با خاطر مدهوش یار ندم و اضطرار
گشته به تهیه اسباب دفاع پرداختند و جمعی غفیر و جمعی کثیر از بیا زره را با رماح
و خنجر و سلاح و خفیر تجلد تجلد در آورده هر یک را کنجد اده فی جلد سنیه گرگ
وش و گرگ فش ساختند لبسوا جلد النمر [illegible] یا باری القوس بریات تحسنها
لا تفسدنها و اعط القوس باریها ورمانه بلسان حال و رتب حال اصح
من لسان مقال بتپش این اقوال کرده شعر فقد بطن شیء غامض به حرق
فقد بطن خبایا من بزعم ان السلاح جمیع الناس تحمله ولیس کل ذوات
المخلب السبع و در چهار فرسخی شهر در موضع مشهور بگلون آباد اتفاق وقوف
و استواء صفوف و انتضاء سیوف نمودند و از بوارق توپ و تفنگ بر صاحب
رعد و برق از عاج برق و لوف نمودند خورشید طالع قزلباشیه منکسف و سر
اذا الشمس کورت منکشف گشته ماهچه رایت اقبال شان که بدر آسمان
بوده رهین خسف گردید و جمعی از امرای دولت در دست افاغنه از پای در آمده

بقیه السیف بداد بند و این واقعه روز دوشنبه بیستم جمادی الاول سنه ١١٣٤
مطابق اودی ئیل اتفاق افتاده بدیهی است که هر که را سیف مغمود و تیغ در جفوت
زنگ مغمود و قرار در جفوت است پس محمود از زنده رود گذشته در فرح آباد
توقف و جمیع ارباف و رساتیق و دساکر و زراعات را تصرف کرد و نصاری
جولاهیه لخت از بیم صولت افغانی ترک گشته با مخالف ادیان موافقت
و انتصار با او جولان دادند و او به تسخیر اصفهان عزم قاهر مقصور و هشت ماه آن
ملک را با سپاه غیر محصور محصور ساخت شش ماه [illegible] سر آزو ماه شهر الخسف و انکدار
یافته تمامی مبارزات و مشارب و مراتع و مزارع محیط رجال و محط رجال آن
گروه گشت و کار جهانیان و جهانبانیان بتباه تباه آمده شعر لا تعجبوا من صید
صعوة بازیا ان الاسود تصاد بالخرقان قد غرقت املاک حمیر فارة
و بعوضة قتلت بنی کنعان و از وقوع این امر امر امر امرا یای ضمایر از اس
پذیر صور اختلاف و وبال و سبع خشند شعر رکبوا بنیات الطرق و ترکات
الیاس و عاقبت بارقاع ارتقاع اقراع سرشت شاهزاده والا
که طهماسب میرزا اجماع و ارماع کرده چون هر زمان از تشدید زمانه کری
بدولت محدود ختم میشد با عزم جزم شاهزاده را بولایت عهد نصب کرده

بولایت کاشان فرستادند که عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده در اصفهان
که ابد الآباد آباد باد تبلاو زیدن گرفته غلاء غله و غلو غلا علاقه و غلاوه علت
و شدت نوع نوعی اثار لا تسمن و لا تغنی من جوع ظاهر کرده که از فقدان قوت قوت فوت
گشته آکل و ماکول از اکل ماکول که بقای ابدان بدان موکول است محروم گردیدند
و تشبیهان که از انعام نوال دولت ابد منوال و مالهم من دونه من وال
کم هر خس ناکل مطعم مطعمشان بود از طمع طمع بریدند از جوع محی صمان اصم اثر صدا اصم
بی کس بیخ فوخت آواز صدا و صدای بوم از بوم و بر آن ملک ویران برخواست
و کنگرهای جغد و جغدهای کنگره در سرائی بی بانی و بنیاهای بی بانو خطاب انی
بانوک سرایدن گرفت عزای در عزای شکم سیاه پوشیده بقول زاغ نوحه
آغاز کرد و زاغ نان کلاغ را غراب البین گفته بلحن بانک غنف شیون در کشیدند
بطل غرابه ضرم شده شیخ بحضومة الذئب اشنون و اهل محلات از محل
خود کوچ کرده کوچ در جایشان مسنوکر و طیور فارغبال منظر آمد ضربان ارض زمین
صفر ما املیت و عموم ماکولات اعز من العنقاء المغرب گشته کار بجائی رسید
که سی روز ایام هر ماه بر امرغ قله قاف قحطی میتوان گفت و شدت عنقا به حدی
انجامید که درباره اهل شهر تمثیل طارت بهم العنقاء تمثیل میتوان گفت هم برگوا

بالز

من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین بیوت عالیه
خاویه اثار خاویة علی عروشها و ابنیه خانهای دلنشین از بنی واقعه صورت معانی
معنی واقعة علی عروشها فی عروشها گشته ان عرصه پر فروش حکم وادی خاموشان
یافت ضرب الله مثلا کانت امنة مطمئنة یاتیها رزقها رغدا من کل مکان
فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون خوانین
خوانین چو آیین خوانین داشتند بشیوه زال فلک بیوفائی آغاز کرده شاه
گردون لب طاکه از دغابازی فرج شطرنجی و کجروی فرزین دهر در فیل بند
حیرت مات بود سوار در حقیقت از اسب دولت پیاده چشتر کی نه محمود که
در عرصه بازی اسب و فرزین نهاده بود در رخ آورده و برانداختن بیدق بی پروائی
منصوبه خصم جفاکیش را در اول بندت در نشستن کرده دست فلج از خون
دست سلطنت از دست داده و خود هم داو نیافته و زبان حسب بذاری
بندب و عویل بنیاد کرد و این بیت انشاد شعر لئن کسفونی بلا علة و فازوا
اقدامهم بالظفر فقد یکسف الشمس جسم القمر پس محمود بتاریخ [illegible] بتاریخ ۱۴ شهر محرم
سنه ۱۱۳۵ خمس و ثلثین و مائة بعد الالف مطابق بارس ئیل داخل شهر اصفهان
گشته پا کردنان افغان پا بر دست سروری گذاشت و در زیر دیر پای

عدوان برافراشت مثل کان عمرا شنیت وکان کراعا فصار ذراعا

مثل قالوا انصاهلت الحمیر فقلت اذ عدم السوابق حلت الذنوب من الربیع

فقرنیت ملک البیادق وازوق زرف سیم خجفجف جفار تا ص حنیت

اثر ایرانرا برابر ارض نفنف وقاع صفصف ساخت ورحت اصفهان را ازضفا

ونزهت بپرداخت لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یذکر فیها اسم الله ازوداعت

ذات ودرنی درون داداز دادآرای وداور دادآور دوران ازارادود

از دوده درآورد وبازشت نکو طوطیت فاسد مالک سریر جم وغاصب حق

خدیو عالم شد نظم جند وجیش ونضد حضب وعیش وملک ملک وملک وبسط بحر

وفلک فلل حسبت ونکبت وکل ملکت معظم مختل ومعتل ونکبت تهیات لشکر مظفر

مهمل ومعطل گشته به تجرد وتجرید متقلد سلسله سلطنت ومتکفل تنسیق وتنظیم مملکت گردید

از کلام ارادت سیرت مثل که اوحش الاشیاء راس صار ذنبا وذنب صار راسا

مثل وثب الصغیر علی الکبیر وقد یطفی التراب حرارت الجمر لا تعجبن قرب فیه

قد کدرت طرقا من البحر هذا الجام بقیل حجر وبه قوام النهی وان امر الحق آسمان

دانش مانند رحوی مدار در خورد کردن عظام اصلاب وصدور صدور اصلاب عظام

دقیقه آرد بگرد جو کیان درجای کیان نشسته وجای مان وفی زبان بر فی م فی زبان

۱۲۱۰

برتری جستند افاغنه به ریش قوی سبلت که از لحیه گیسو بروت بوجم ستهیل

دام خند ریش بی‌خشند با ساده رخان بزم خند ریش آراستند وفوج مذموم

مذموم الخلقه که سر بیرون ابوسعید نوشهر برابس انداز قالب شخص خود میدانستند

با خوبان نازک میان به جای لست برخواستند گروه مکروه زشت پیکر

کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل مظلما متاع سربسته غمزه کان را که

از غمزه کان خود فروشی میگشودند به نوع معامله ازته ابلا جستند وعفاریت

تفاریت عفر ناره منظر وادار اتهم تعجبک احبهم با تختان وجه ازروی

خواری جواری جواری را که ازعین لطافت ولطافت عین خجلت ده

عین جاریه بل حور عین وجاریه بودند بر فراش فجیعه ضجیعه خشن بستند لبانی

که اشکوفه بادام ازحسرت پسته چون بادام شکوفه‌شان میشد بادام

ودد در فنادق فندق شکن کردیدند وناز نینانی که از کرشمه چشم

خشم آلودشان رقم میکشت قرطاس نرده بادام کاغذی بنظر می‌آمد

بادام بلا مولفت ورزیدند آهو چشمانی که چشم شیرگیرشان برآهو خطا شد

خطا وآهو میگرفت صید کرده کالبهایم بل کلب‌هایم گشتند وخوش نظرانی

که ازتاثیر نگاهشان سبزه دشت بقله القزال گشتی با افاغنه چون خار

وگل پیچک نهالی آرمیدند مسلسل مویانی که از سر زلف اگر گیسو بر زمین کشیدندی
تا ابد کاکل رستی در کوچه و برزن گیسو کشان آمدند خوبان به کوچی که پیش سیب
زنخدان شان نارنج مهر ترنجیده و با نار پستان شان نار پستان شکنجیده
نمودی روی آبی برگ داده‌اند و خورشید عذاران سایه پرور که از آفتاب حسن
پروان شان فروغ نا کم من زوال پرتو افکن بودی چون پرتو آفتاب در بدر
و کوی بکوی افتادند کبک خرامان طاوس وش که طره ده طایران قدسی بودند
با فضای دهر بوقلمون و دور قمری قمری تب از جناح عشرت با جناح عشرت
طیار فضاء حرم و حرم برج فنا شدند ملک صورتان حور لقا که در دلبری جان
از انس و جن از پری میربودند در جن اللیل با غولان دیو سیرت جن طبیعت انس
گرفتند پاکیزه گوهران که از عرق آسا که چهره شرمگین شان لؤلؤ آبدار در صدف
تب با خواهرهای شبه گون در یک عقد ارتباط بسته شد و زمرد خطان بلورین
بدن که پیش دُر دندان شان الماس آتش نار تفسیده بودی و با لعل لب شان
یاقوت رمانی نار کفیده سنگ جفای سنگدلان دل خسته شدند ماه جوشان ماه وشان
که ماه و سال سایه مثال از نور نگاه خورشید کناره میکردند در بزم کنار و بوس
بناله و درد و بوس دُرد نوش پیاله صهبا گشتند قمر طلعتان زرین شمس شعشعه

جهانیان عیش شان را موجب تیره گشت بانگ آوران شیپور جنگ زی اقداح چموش
بر دخشند تذروان بدام دد افتادند و خوبان بدست بدان هر بانوی با نوی
قرین شد و هر پری روی با دیوی هم نشین بنین و بنات زهره جبین را که مهر
روی شان بر بدو زیب و رحست از تاثیر نجوم و ستاره شناره هنگ یافت
دعارض چون خور خور روشان نوش لب از لب شفاه اغیار زشت خصلت لت
خور جور کردید و انگار لاله عذاران را در هر گل زمین از جنبش نسیم دزد دستی هوا پریستان
لاله دختری شکفت و زمانه اسرار پاس و حرمان بگوش دلهای ریش گفت گل گشت
ایران از سوکت شوکت اعدا مانند خار رز خوار و زار گشت و دارائیک و دولت
سلطنت با آرائیک دشت دست وی گرفت و پایگاه منیش پایگاه منشین
پذیرفت و بزلزله انگیزی دهر زلزال خیز از کاخ کاخ جلال سلطانی که قبله اقبال
جهانیان بود حکم کعبه گزان یافت و از وامص ارکان شوکت مرصوف و دولت
مرصوص خدیو فیروز بخت فیروزه تخت فرو ریخت آن قصر که جمشید
بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشسته همیگفت که کوکو کوکو تا در زین دیر آسمان بطاسم انبساط
از خاطرها فراموش شد و شیر صولتان ارز و باه بازی چرخ سپنجی به فراموش گشتند

روزگاری شد که کبود گفتی که از افراسیاب بوده و زمانی آمد که هر بی فرّی دون
گفتی که فریدون کی و کی کی بوده تا اثر دور ستارگان و ثوابت و سیارگان
نوائب شغاب برانگیخت و از اجداث احداث خاک فذلان بر سر اهل ایران
بیخت ع ان الدواهی فی الآفاق تهترش ظهور این معنی و بروز این امور را
عمده علل و نظام ممالک را موجبات خلل دید که سپهبدان از اعلای هدیی که فرازندگان
اعلام جاه و دین بودند از علّت غباوت چشم پوشیدند رزم کوشان از مناطق
سیف و دست کشیده بدل شمشیر دست بگردن کمان ابرو حمایل ساختند و جوشن پوشان
مغفر را که خود محبه رزم بود ترک گفته بجای خود و ترک هوای شاهدان خودآرا
بر سر گرفتند فراطیم و اقیال که بر خرطیم افیال جنگ زن بودند بر آهنگ چنگ خرطوم
زن آمدند دیر از که سینه آب بدهان توپ و تفنگ میرفتند سینه توب دیباج شدند
زهاد و عباد از زهد زاهد و از عبادت عابد گشته اذاعه آثار اضاعوا الصلوة و اتبعوا
الشهوات کردند و مارعوها حق رعایتها و عالمان جاهل لیاکلوا اموال الناس بالباطل
در ترک صوم و صلوة و مصلی مصلّی راهبان شده بصوم و صلوة روی آوردند
و ما قدروا الله حق قدره صومعه داران راهب آسا صاحب نفس سبعی گردیدند و صاحب
سجاده از پاس جاده شرع پا کشیدند قانتین و کل من الاخیار فاتنین گشتند

فند

فند و در جهارپش گرفتند و اهل یقین و قلیل ما هم بوادی شبهه و شک پای
رفتند نمازگذاران خمره پرستی نماز گذار و خمره پرست و از خمره عصیان
مست گردیده از طریق حقانیت گذشتند و ارباب معارف و مزامیر
بمعازف و مزاهر مألوف و با خمر و زمر در زمره یامرون بالمنکر و ینهون عن المعروف
معدود و معروف گشتند شارب و مفتی مشرب رشن قاضی گرفت و رشن قاضی
دام رشا گشته محتسن با ماوی مساوی آمد خشن پوشان صاحب عمامه
عموما بر ذاء ازرق من رداء الشجاع تردی نمودند و احسن و ارسن با مفاتح
هوا خشن و خشن ابواب مفاتح و مقابح گشودند آفتاب رویان سایه پرستی بود
گزیدند و مجاهدان غازی با لولیان غازی معاشقت ورزیدند و ازرستگان
رستم لقب از شوق ذال زر مبتلای سام و از غم سام ذال زر شدند
و آزادگان تجرد کیش بنده حر متاع گشته تجرد کیش تن آرا شدند پشمینه قبایان خرقه
که در پیرکنان تا بانی مسجد قبا مینمودند در لباس تلبیس جلوه آغازیدند و زهد کاران
که خویش را تالی مالک دینار میدانستند بحب دینار روادید نار اختیار کرده
در عشق ذهب بجرم ذاهب گردیدند ع و للناس فیما یعشقون مذاهب
از گردش زمان زمانی گردید که پیشوایان ساده پیر و ساده رخان عرصه آگو پیشوا

کشته و در حسرت مرده میمردند فضلای بلد از بلادت منصب اسلام را ازل من نفقة البلد

میشمردند عارفان با بکاران نابکاران که شرب شراب ناب کارشان بود سر در اخشند

و عموم اهالی یاد خدا را ناسی گشته مطیه خلد را مطیه ان ماله اخلده در رهن دنیت

طول آمال محمول حب شر المال مال لا یزکی و لا یدکی گشتند و در مدتی که بنعم

هنیم شعم داشتند آلای والای الهی را مسل امر من الا لاندیده حلاوت شکر

شکر و ز قلم خز الطیبات لعلکم تشکرون را بکفران معاوضه زدند ایران

از کثرت فاسقان سفاف سفینه فاسقون روم گشت و تیغه شقاوت اکثر

اکثر قلوب قروم القصه وان هذا لهو القصص الحق باقتضای دهر غشوم شوم و لوی ملو

ملوک سلک ملک گسیخت و کار هرج و مرج مایج و مایج شد و فلک و ملک از اوج موج

نوایب بگرداب تباهی در افتاد و زمانه نیک و بد را به قدح و مدح اختصاص داد

و مردم شریر را به بسیار و سیار مقارن و مقارب آورد و بهیره و بهیره دولت را

بهره لئام کرد و اراذل را فی جیدها حبل من مسد بعطیه الدراهم مراهم مروج

الدهر کامیابی بخشید اکارم مکارم ذات عالی و اعالی معالی صفات در مقام

لا تأوی ماوی گزیدند و اماثل کواکب مواکب بخصوص شهاب و مصائب گرفتار

گردیدند کیهان و وقایع همین و وهن آمدند هر خائن مائن و مجهول و مهول از عقار

و مقار و زرع و مرع و فواشی و مواشی خطی اوفر توخت و هر کذب بذب مذبذب

و ثار و مار و از اطایب و مطایب و زخارف و معارف و عطایا و مطایا

نصیبی اوفر براندوخت فانما نهای کجد و مجد که بی ضنت و منت ینابیع

و منابیع بنجح و منح بودند باشداید و مدائد و بجاری و مجاری توام شدند

و سحاب جیل و نیل که در ذکر ملک شیمن داشتند بی عواید فواید از عواید موائد

وجود و مرد کام کامل گرفتند و در تلال و ملال و دهاد و وهاد حزن و حرن

غم منبسط آثار صحو و محو گردید و فرح و مرح به کلال و ملال استبدال جست

و کشت زار مثل من زرع الاحن حصد المحن خس بل و خاک آشوب از ماتوب

حرج و مرج بل مغربل گشت ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس

در بیان جلوس حضرت شاه طهماسب ان الارض لله یورثها من یشاء

بعد از انتشار خبر استیلای افغان شاهزاده والا گهر طهماسب شاه در آخر

ماه محرم سنه ۱۱۳۵ که تاریخ جلوس اوست در قزوین بر اورنگ سلطنت نشسته افاغنه

بدفع او برخواستند و او بجانب تبریز با کمال شتاب بکاور انگیز گشته به مقتضای

شتاب لازم اشتاب و ان تکن اشتاب اشد من سکر شراب الواب

تدبیر را اقفال اغفال بر زده لخت باخمار مستخمران شیشه کردن و مقربان

قرابه نوش پیاله زن بر فتح قلعهٔ مینا استفتاح کار و باده تلخ را از خط تلخ تا خط
بغداد در جام زر نگار نموده بلاد تبریز را ملک شاه غرو شهر مصر رواثار روبری
الماس نگاری در جهان پنهان آشکار ساخت و زمانه بتقریع از هر طرف طنین ماتم
خمار که به کاخ صماخش در انداخت مدام در سراهای مینو شان می نوشان
و با صولت منوشان جرعه پیمای کاسات مینوسان شده باین نظم نظامی نظام
کار مینمودند **بیت** مگر چون برافروزد آتش ز جام • شود کار ما چه زان خون
خام • و در کف بلور هند سقاة لعلی شفاة تبریزی تبریز ساغر یاقوت فام تبریز
مغ خون آشامی نموده این شعر دلاویز می سرودند **فرد** چو در سیل پای
قدح میکشیم • بیک سیل با سیل رانی کنیم • گاهی جام هلالی را از فروغ باده
آفتاب تاب بدر لبریز کرده کاسه خورشید را بر سر گردون میشکستند و هم چون
انهم کحیون صنیعا نهنگ‌ای با آغوش هم آغوشی در سرخاب سرخاب کوشی
نموده بسرخاب جناره خود را سرخاب قلب شکن میشمردند و بزعمون انهم
ملکو اسجد و اصغار زمانی با شوخ خوش آوا در کنج طرب چنگ و بربط زده در هر باب
با عشرت سکش زده و اوانی پا ستلذاذ صیدافکن تیر چنگ بربط افکنده
درحقیقت شهباز دولت را از دست میدادند بکره و عشیا از باکره با کوره

لذت اندیشی و باعیش رافع دافع غیش بوده قفاع میکشودند و فقاع میکشیدند
و غدوا و رصالا در جامه زر جامه رز نموده بهمدمی جام می آواز جام مرو نای
دنی در صبوح و غبوق باوج عیوق میرسیدند حبت حبت حبایب احلف
من نار الحب حب به نوعی بر زمین دل افشاندند که دست از همه بکوشیده و هم
فی غفلة معرضون و عشقه عشق علام علام نسبة لب و بلالب شوق مجاورت
و مجاورت فتنه فتنه گستر قحب الفواحش مسیر اسواق خیان بر جان و تن تنیدند
که برگ برگ مملکت داری کرده باقصیانه از صیب ملکت تخی ور زیدند
و لهم اعمال من دون ذالک هم لها عاملون اذا کان رب البیت بالطبل ضاربا
فلم تلم صبیان فیه علی الرقص فالحق والحق اقول از رکوب کمیت و رکاب کمیت
و مداومت لعل مذاب و منادمت یاقوت لبان مذاب داد کافیانه دادند
جهان را به آلای زیر زیر و بالا کردند و با کار آب آب کار بر زدند ثمن عقار بحش
عقار مصروف گشت و نیند ما بیع مایع مانع رسم مملکت آرایی شد و بجای
خاک ایران از آتش تر داب خشک بباد رفت و ازین کشور پرشور و شر
جز آیات خرابات اثری نماند و آبادی از جهان ویرانه غزلت گزید و ملک
فرد خراب‌تر شود کاخ کون و فساد • شود کو خرابات آباد باد • ما کان

ربك ليهلك القرى بظلم واهلها غافلون در تتميم ذكر سبقى هذا كه ...

با آنکه چون این امور ضمیمه علل باقیه گشت و علی علاته مواد ردیه در شریان ممالک
سریان و امراض بیدواء علل و دواعل بر نفوس طریان یافته فساد در نهاد در
مزاج موسر و معسر و مقتر و مثری و مؤثر آمد و اخفار عهود و اجفار عقود شیوع
و وقایع موقع غیر متوقع بموقع وقوع پذیرفت و یقولون هو من عند الله و ما هو
من عند الله از باده پیمای ساقی دوران و تنگ ظرفی ذوی الخمار دهر هر سفالین
مست کین شده و هر یک از سمندستان رستم داستان گشته در هر کل زمین
سرکش قوی شاخ مانند شجر بی ثمر جرئت برخواسته باغی گردیده و سر از ورک خوری
کرده مثل قد استنوق الجمل من الجمل ملک محمود سیستانی که از اولاد ملوک نیمروز
بود و اوج نیر اقبالش از حین طلوع تا قدر زوال نیم روز و آبا عن جدا از روی ملکی
در سایه قصر ابد دولت دار رقه الاظلال کار مولته فی الملتقی الممتنع محتمع میبود و کشور
سرنجه حوادث حوادث از گریبان هاشش ممنع در خواتیم عهد خاقان شهید
و انه على ذلك لشهيد خواتم امارت و ایالت تون در انگشت کرده فرار غلبه
افغان از ترتیب بعضی مقدمات نامنتج و قضایای غیر محکمه بتصور فلک القضایا
قیاس نهاد معرب خیال استنتاج تاج و کنف تخت و از برگشتگی بخت بحجت ...

بشیوه

بشیوه توتیان را پنهان و دهاد ساخته از قلعه تون از راه حق ناشناسی
و ناسپاسی بمشهد طوس شتافت و بر خلاف رقبه رفته رقبه رفته رقبه رقبه را
از ربقه تافته رقبه معاهدات و مناصحات مسلوک داشت و لی بسبب
اعانت کنجت و چون در سبب لشکری بود به حسب خود را اسکندری
حقت تا تاریه هم غبار فتنه را در مرو شاهجهان داده بدولت شاهی
جانی شدند و ترکمانیه دشت نیز دست تطاول از جیب در آورده
از حیث درون ولایت درون را از تصرف بیرون کرده عروس
... را به عقد ضبط در آوردند و مقارن طریان انطواری در تطرق
انطوارق از جانب سلطان سکندرشان روم حبول عقود و عقود
حبول انقضاب و انفصام و سدود مواثیق انشاق و انفصام یافته
پاشایان پاشایان عساکر شایان بجانب ایران کرد انگیز و تبریز سطوات
قاهره تب تیز و لرزه افکن اهالی تبریز گشت سلطان خیول سلاطت
دشت آذربایجان را صحرا نورد نالهٔ قراباغیان از استیلای باغیان
باغیان آسمان پیوست اعیان ایروان قلعه تن را دوان خالی از روان
ساختند اهل اردبیل و طارم که از اردبیل روی نمیتافتند دو داه بطارم ...

چادر رسانیده خلقی که خلق اسباق چینای ممالک بود از دست جفای ترک ازپا
درآمده رقده و راقود دشمن از خمر و خل خالی مانده زنجان که ریحان باغ بلدان
بود بهارستان شوکت سلطانیه را بی نمود نما و قصبه ابهر را اکثر بقعه نخبه
البطان نما یافت ابهرات ابهر رقبه نارنج و لقفه فیما شده قزوین را رومی دست
اف رحمن کشت مقدم از مراوغه شده اند در خاک یاس مرافعه کرده روسیه
نیز از راه شرک تبعیت اعتیال ختنال و اختیال جاهل اختیال وابا
نموده بادنیه تیره و بهمت آتیه دنیه بادپای مرز آب بلاد المرز آب رانده ازرو
دریا بتو بهای آتشین آمده خاک رشت و رشت لاهیجان را بباد داده اند
هرچند بر عراق اطاله ید کردند اما عراق را به جنب عراق تصرف اسیاف
بحر را با اسیاف قهر لشکرگاه توقف کردند از لوث روث روس روس
سر رشت ملک محروس رشت زشت گشت و اهالی گیلان از غایت خاک ری
رشت شدند در نواحی و جوانب لاهیجان ماده بلا هیجان یافت و ذو عیون
اعیان جبل چون عیون جبل خون عیان شد اهل دیلم بدیلم گرفتار آمده در بحر
تحیرات افتادند دار المرز دار الم و رشت گردید مخلص و ملخص آنکه طائفه روس
تا رستاقات مازندران ملک تملک و انضمام داده اند شاه طهماسب را روش

ادلی

روس روس روشن و وضح و به عهد الی عهد ادیشان لائح و لایح گشته
برسر رشته خیال و حبال حیال آمیز آنگروه خیال ختال وقوف یافت در دایره
دائره السوء حیران و مانند پرکار بر کار خویش سرگردان گشته از آذربایجان
بمازندران شتافت که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا در میان خاتمه کار
[illegible]
[illegible] وهم در آن اوان محمود غلجه آثار فیهی کالحجاره
او اشد قسوه از قلب فارس فاش کرده سی و یک تن از اشراف هزادگان
گرامی گوهر را به الماس زهر در عناق بلورین لعل ارخته بمقتضای کما تکیل نکال
نکال و نکایت و نکایب آنی امر ظلم برور روز بروز بحر وز کار زو عاید گشته
وبل و بابل آنی و بال و بیل مصر در قصر رفعتش افکند و انتیاب نوائب نوبه ارکان
حاش و دولت معانق دولت بی ماش گردید تعنی تیر آه سحرخیزان کارگر
افتاده جنون قوی بر او طاری شد و آن مجنون بدعای لیلا از پا درآمد
فاخذه الله نکال الآخرة و الاولی و این عمش اشرف [illegible] را ماه الله ببلیه
لا اصب که در حال خال الاستیلا برافراشته خانه قحبانه سلطنت را اسرع
من لکاح ام خارجه کابیش بیت الحلالی خانه انگرواین و در ۲ شعبان

سخن ۳۶ اگر جای پادشاهی برجای او نشست کلکالک وا ورشانها قوماً آخرین

شعر اقول الدهر قد توالت صروفه ایس یعهد ایا زمان زوال فقال اصطبر کم

دولة قد تغیرت بکل زمان دولة ورجال چون نقد شهریاری شاهی او شهره روا شد

بارومیه به خان فنون سیف تباطوف رنگش تیز وآغاز جرب وشتیر گرد هسم

تضاعیف این حال و بجا وقف این احوال روزگار به کارش بانبات الدهر امتزاج

وابو جهل غفلت بام دماغش از ازدواج یافته به احیا هاشم ستم آیین ابن عم بر داشت

تیغ از غلبه سودا بر چهره غبرا افاقان سعید را با مصحف خضرا صفحه بیضا حمرا ساخت

تیرهای باید فرا هم نیابد قصاب کو بهندی بسمل کند هما را وچون

خدیو مغفور از دست ساقی قضا قصا تر شهادت در کشید و شاه دوران

تخت و کاه را به تخته کاه بدل ساخت ماه تمام عمرش بمنزل عقرب غفران انتقال

نمود زمانه عباس درین ماتم عم اکنون به اکتساب کف عباسیان کرد و برده کیان

موی کنان رو خراشان مویه کنان در خروش آمدند و مخدرات مریم سیرت شمایل

یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا نوحه سر اکشته صبح نفقه در درون سینه چاک

کرده قطرات انجم از چشم فرو ریخت و ابیضت عیناه من الحزن و دیده سرخ

از شفق و کواکب هنگام طلوع آثار غروب ظاهر کرد تری اعینهم تفیض من الدمع

بان

بانگ زد میرزا قوام الدین محمد قزوینی این ابیات ابیات رفت با امام معصوم

غیب گویا گویا شد شعر طلبت الارض لقتل امرء حب نه قد ملاء الی فقین

انه سلطان حسین الذی قد جاورت اعلامه الفرقدین لن

فی بارینه ما تقف فقال تجدید لقتل الحسین آری هنگامیکه اختر طالع ازوفق

کند بدر طالع لاغر و طالع لاغر و نحیف بنظر آید ورنا بیکه فلک به مهر کج اردی

آغاز دبراستی کوکب فروغ کوکبه فروغی ندهد و چون قوس مقوس کمان کین

زه سازد درع در بر سیاوش رزه گردد و چون سپهر منیر تیر دار

پرداز دتیر رزه شکاف رزه کرد اذا وقعت سهم القضا نثرت حلق

القضا [illegible]

[illegible] در خلل این احوال شاه دوران پرخلل

حلل حلل زمکتسی شد و روزگار غم اکثر عیش دلا و یزرا موت ایرانیان را

هنگام انفجار فجر فرح گشت و وقت زوال ایام بوش و فرح هما میل

عنه انسداد الفرج بند و مطالع الفرح نواحب با آنکه نهایت داشت

بی نهایت گشته بنوای عجب بدل شد فلاح الفلاح و بشیر النجاة و بشر

بشر النجاح شعر اذا بلغ الحوادث منتهیها فرج بعیدها الفرج المطلا

کم کرب تورّا اذ تورّی ۞ وکم خطب تجلی حین جلا ۞ شاهنشاه فلک قدر الذی باسمه

تنزر وفی سماء السلطنة بدر خدیو ایران صولت ایران که در میدان نبردش با درزه

کم از نسا بود در سال هزار و صد و سی و شش که کلک ورقطی تبار زنبار نثره

نثار تبار بخش دولت ایل جلیل قسار رقم زد از دره خرمی جمال آباد ورده که مسقط

الرأس آن سرور زمن و ذات سپهماسش همیشه در آن نزهت سرا صدر انجمن و سرو

آن چمن میبود برای جهای جهان فسرده بر مراقی جهانگیری عروج داعلان عمارات

فاحییناه به بلدة میتا کذلک الخروج کرده بپای دلیری سر لسروری و دست

به خصم افکنی بر آورده حتی یمیز الخبیث من الطیب واز روی بجذت و بجدت

بجذب تایید و بجدت سیف جدید کار بند کشورکشائی کشت و جواد جهادت

از طبع خواد بر جواد اجازت رانده باکناف ارفاع واطراف و تکثیف اکناف

واطراف و تکثیف اکتاف واطراف اهل خلاف دست یازیده به لشکر کشی و دشمن

کشی شمشیر بست و بازو گشود و کمند کشود و دست فتنه بر پشت بست پرده

داران حجاب ملکوت نوید شعر اری النصر معقودا برایتک الصفراء فسر د

افتح الدنیا فانت بها حری ۞ یمینک فیها الیمن والیسر والیسری ۞ فیسری

رلنی یرجو الذی بها بشرای ۞ بگوشش ادرسید ندو ملهمان عالم غیب مفهوم .

فز

٣٦

فسل شعر فه الزمان فلا تری ۞ الا ذبابا او ذیابا ۞ فابسط جناحک فی اقل

الذباب ذنابا ولا تدع ظفرا و نابا ۞ وطلب علی الذبان من عذبات ۞ مفر عک

العذبات ۞ به خاطر خطیرش القا کردند و او صیر شیر صولت واهبر مهر القوة پلنگ طبیعت

بود و صیدگاه دشمن شکاری را شهباری شدید الجوت سلوکش موافق مسلک

هر فرقه و طبقه وافی نشئن طبقه و محبتش سرشته دل صفاف وعلب مسل

کان قلوب الناس فی حبه قلب وجاهی وجیه وفهی نبیه و وجهی مؤنق و با ...

موبق و اشت پس چین جبینش فغفور چین دست دست از باخطا مستوا نشست

نمود و باکره ابرویش بمفاد لا یتکلمون الا من اذن له فرمان دهان دهان

بلا و نعم نمی توانستند گشود الحق از صدف دره جز دره یا دوره جز گوهر شاهوار

برب طاهکان مثلالی بکشته کوکب کوکبه اش را خباب حیات بخش لجین تابنده

تابنده و پاینده رخت و ماهیچه احمر فروزش الجون احمر ماه افروز در عرصه

آفاق بر افراخت از تیمز طبع با کمال جز عنعت ذات غضنفر فرش فرش درایش

دربلک یکستره از کام پلنگ طعمه واز غریف اسد رغیف میجست و به عهده

همسا عدت عهده حتی ادراک خط جزیل پیش شد فی ضیقهم نموده بمدلول

الاراد نقع علی الاخطار کار می بست لطف شکار سکار بنودی و تیغ تیزش ومی از خون

خواری در منام بنیام بنیا بودی از فلق باغسق جون مهر جهانتاب از روی قهر ذره

پروری بحال دور و نزدیک پیر داخته و به نفس کریم النقیر بنقیر و قطمیر بهام فقیر و نقیر

فرداً فرداً رسیده امرا مروز را بعز دانی اند جنت شعر و لم تعبد وا ایا سوی

الوغی ولا خدما الا القنا والقنابلا ولا حاجبا الا حاجباً مهنداً ولا عابلا

الا سنانا وعابلا از روزی که در قصر مشید دولت مسند افکند کارش در ست

نشسته بتدریج و استدراج بر مدارج عزت استعلا و بر دشمنان استیلا می یافت

تا اینکه بمواطات قضا و موا تات قدر قدرش بس رفیع و تالی رفیع شد تخت

مفتاح ولایت خراسان در قبضه اختیار و قبضه اختیار ش گشته معون و یاری باری

تاری و شهریار شهریاری شهره شده و اعادی از سطوت قهرمان قهرش قهره

کردنان الملک دست خوش دولت پایدارش گشته و سرکشان آن ناحیه حلقه

حکم و طوع خیالش مانند افراس طوع آنجناب کردن نهادند فوج از جنودی بر و یمین

میمون نهضه انه باین رباط تبسط و تسلط در بسیط غبرا گسترد و تقوت سرپنجه

جلادت بسط کف ایادی رحمت بر عباد و کف ایادی زحمت و عناد از بلاد

نموده حجت بل یداه مبسوطتان بدست آورده و با کلک نیزه خطی قلم نسخ

بر نسخ اعمار حظ کاران خط کشیده اراضی فساد را از ارض مسطح بر چید

و ا جد

و بر چید وجود بد کرداران و بد گوهران بضرب شمشیر تیغ در کون فلائد کلفات

و با صیقل خنجر خورشید رنگ رنگ زنگ از جنجل عالم کیتی زدود و ودایع سکون را

از ظلام ظلم ببرق اکبری سم سمند سمند روش روشن نمود و دوست و دشمن را

بیکدیگر مرتبط کرد مثل حتی یولف بین الضب والنون و فرق متضاده را چون

اضداد عناصر بهم مختلط ساخت مثل حتی یجتمع بین الثلج والنار عصاة و طغاة

جهان بضرب چوب تادیبش عبید العصا شدند قالتا اتینا طائعین و عتاة

و عداة عالم بتعلیم بتعلیمی تنبیهش حد و اندازه خود شناختند قد علم کل اناس

مشربهم با عانت خدای مغیث و معین الملعیث لامع نوره از نور انکیز

ممالکرا که نمونه نیر ایستان بود بسبح آب سماحت و رشحات سحاب برشح برشح

و شاب سرابستان نموده رخنه بلدان را از رخنه جور و خیور و طلول ویرانی را سرای

نور سرور کردانید و عرایض اقطاع را با عرایض و اقطاع با قطاع تملیک تحیب در آورد

دبدبه تجذی علوت لا یجد و دی یجد و دممالک رسانید شعر و کاد یحکیه صوب الغیث منسکب

منسکب لوکان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لولم یخن والشمس لو نطقت والیث

لولم یصد والبحر لو عذبا تا در بیان تشبیه مقدس نحن نقص علیک احسن القصص

چون خداوند چون چتر شاه نه ماشطه سایه آنجناب زلف عالم را شانه کش طره

پرش ذباب ایام ساخت مسخر تسافر فان اللیث لما غاب بمعنی بجواء اسبع الذباب
برای اخماد شرار اشرار که از مرخ و عفار شرارت اشرار در مرو مقدمه نفاق
فضای لیل و نهار در رفاق مرو بگره مار پیوسته بود باندیشه ان العرض تمر مر السحاب
با فوجی امواج روان تر از آب به آن سمت روان شد ملک محمود بنا بر شدت
اختلال امور مرو تمثال انصراف موکب والا در آینه تمثال مثل حتی تجلی تبسط
من مرو ممثل و متصور نمییافت بعرصه خودنمائی درآمده تا قصبه جوین توسن دلیری
ارتماض داده بآن ناحیه حکام برگماشت و مثل فرج جونی من سوتی غیره را انکار
آورده مفاد عاط بغیر الواط را عامل شد اما حضرت نادری با درّیی آصف
امور مرور انقدر معقد و را انقدار و براوع لحم مرد حکمت عملی و مهاوات تدابیر
حاذقانه ماده دماغ مثل فدو بثور بثور را از ابدان ملک ارتداع و اجداع
داده اشهب شهاب اسیر را از جو بالکت شیاطین بجانب ارض سپهر قرین عنان تاب
ساخت ملک هنوز در سمت جوین نهال مقصود از جوی نمایش و منهل حصول ارتوا
نیافته که خبر انصراف موکب والا از مرو مسموع گشته دانست که زمانه
با مجاری احوالش ناسازگاری و دولت با مجاری اعمالش مبارزت از جوی مسارعت
جوبان و شکسته سیر القهقری ایلغار کرده تا مشهد طوس عنان باز نکشید فسله

کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا حضرت شاه طهماسب که در آن
اوان شاهرود و بسطام را مرکز دایره شاهی ساخته بود قبل از استماع این خبر
بقصد تسخیر خراسان شاهرود زبان نشاط گشته با جیش تسبیح طاحی افزون من بسطام
از عالی ده بسطام با استعداد استعداد داد و نوائر رزم را بسطام عزم مقدم و با کون
ماموین نورد همایون را به استام بسطام آمود ملجم کرد و با فولاد بیکران بیکران
بیکران جهان پیمائی مهار انکن و مهار عزیمت زد و در عدو ذیجا جرم نیز احتشاد
طوایف خرشاهی و خراسانی نموده از لاله اسیر آهین مانند خرشاه خراسانی
که بر مداران چرخ اسیر آهین دایر است به سمت مقصد روان و وارد ملک
خوش بنابیغ خبوشان گردید قرار آنکه خبر توجه شاه طهماسب بجانب ارض اقدس
بعرض مقدس رسید آن حضرت بطرئی عاجل با رکب و راجل از مرو وارد خبوشان
و در موکب شاهی با جنگ جویان و رزم کوشان چون سیل جوشان و ملک
خودشان بعزم انتزاع ملک از ملک محمود ماهیچه طوس اسای لوای طوس را طایل
طوی سمت مشهد طوس ملک فرسا ساخت و آن یاغی باغی گشته باب
نفاق گشوده و در شهر برست و به مخالفت برخاسته در ارک نشسته شعر عصی
السلطان فابتدرت الیه رجال یقطعون ابا قبیس و صبر طوس معقله فصارت

علیه طوس شام من طوس ابر از کیای راست روشن روشن است که نور بخش ماه شب
در حدا ماه چهارده شب درجه درجه باشد و از حضیض در برابر چه آید و جشن
جشنی در شب برو جشن جلوه نماید و عقل سطحی بارای سطحی چه زد الحق ابلج و الدال
ابلج ایام جی صره چندان بود که شاهد روزگار بر فراز بام این قبه ازرق سه بار گوشه
ابروی هلال نمود و سه قوس ملک نوبت جام سیمگون ماه را از زر چون صنایع پر کرده
بر جمهور انشا عالم امکان نمود در شب پنجم ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و مائه
بعد الالف مشهد طوس بحوزه تسخیر درآمده ملک محمود بارگ کرخت که اگر بخت باساری
رگ کند و درخت طالع او اما بار و برگ باید شاید راه نجات بر روی خود بر گشاید
و غرض سهام نوبت شسته صیانت عرض و عرض نماید خاقان بی نظیر از ظهور این
فتح دلپذیر بجدای یگانه دو گانه شکر ادا کرده باشکر سپهر چهار طرف قلعه را بسر پنجه
ضبط در آورده غلغله طاسش جمله گیتی در افکندند و همان شب قفل باب قبله بابست گشاده
مغتنم و کعبه هشتم که جامه رو پوشش اطلس چرخ نهم و چاکر جاروب درگاهش عقل دایم
است گشته روز دیگر بر سر ارگ شورش یورش انداخته چون رگ بلا در بلا رگ
چند منصور بود بمفاد اذا مس الانسان ضر دعا ربه منیبا الیه ملک محمود باستان
ملایک سپان مولای انس و جان شتافت و بعطف عطاف عاطفت خاقانی توسل جسته
اقبل

آفتاب عفو برگریوه جانش تافت اگرچه درین عرصه پر فراز و نشیب بسبب نسبت
تشبث بسبب و عطای حذیو بنسبت چند روزی بکنت بقا لقب یافت
اما بنا بر بعضی بواعث آخر بتیغ قهر مکتب و مکتب و صحیفه عمرش به کلک فنا
مکتب شد و بکنه نکته فسر دیگر بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب
بزرگی همه آماده شود بر وجه بلیغ بالغ گردید و فامه بلاغت سنج در بلاغ طعن بلاغ
بسرایند بسرایند شعر یا ذا الذی رکب الفساد و عنده ان اسود اذا رکب
فساد اضللت رایک عامدا او ساهیا من ذا الذی رکب الفساد
بیت نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاهداری و آیین سروری داند حبط ما صنعوا
فیها و باطل ما کانوا یعملون ع سحابة صیف عن قلیل تقشع پس خاب
نادری بر وجه زائق و فایق زائق و فایق جمیع مهمات و ملمات ملک و ملک
در اقامت امور ملک فحولانه بکوشید و در اصلاح مزاج ملک سقیم حکیمانه
اصابت بکار برد و جهان شوریده را ضمیر آفتاب آسایش بجدی آسایش داد که در
عهد فرمانش ساحت ارض را از مین نمیتوانست گفت و عالم آشفته را آرای
جهان آرایش بنوعی آرایش بخشید که در دور ضمانش چیز زمانه از ز مانه نتوانست

شگفت نبود شعر یا من اعاد رمیم الملک منشورا * وضم بالرای امرا کان منثورا
انت الامیر وان لم توت منشورا * والملک عبدک ان لم تؤت منشورا
در آن اوان که از طرف خراسان خورشید نمی گذشت بر طبق امنیت
چنان شد که هر روز آسمان طبق طلا بر سر گرفته از خاور باختر رفتی و کاروان
فلک هر شب آهنگ سیر کرده در دره آسمان از شباهنگ کاروان کشش باج
گرفته از تیغ انتقامش ابدال ابدال وار الف بدل و غلیچه غل جهل از صدور
و هوای تقلج از سر بدر کرده غل اطاعت بگردن گرفت بغاة گراز گردید
کرداری رستگار شد و طغاة کرد ترک گر کرده در کنج حرمان نشستند
ورز داران از دزدان خلیج ایمن گردیدند و راهزنان دریا بار بار رست بخلیج خلیج
کشیدند شعر اضحت العلی عطلا فحلیت جیدها * فغدا العلی جیدا و حل کف
عقدة * و ما فلته تتری بما استناله * اذ الصبح دانی کانت الشمس بیده * فبدا لرحیدی
حسد و اهل فساد را م یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله از عنت اعلاء اختر
بخت فیروز نادری که روز بروز مانند ودیعت فروز نشر ضوء جهانگیری میکرد
بیضاء لا یدحی سناها العظیم * بر هبوط کوکب طالع خویش استدلال کرده و از استدلال
و استقلال عنوان نادری و استدلال و استقلال عیان شاهی میکوشیدند
و در پیش

و در پیش رفت امور دولت از سوء جبلت اهمال میکردند و جادلوا بالباطل لیدحضوا به
به الحق شعر من رام طمس الشمس جهلا اخطا * الشمس بالتطیین لا تغطی * اگر چه از جانب
آن جناب آنچه ناب باده اخلاص و مصافات بود بشاه طهماسب نموده میشد
اما از حضرت شاه التفات خاطر از بیشتر کمتر و بسوی نفاق کمتر و بیشتر واقع
میگشت و مرایای مرآیای الفت از زنگ کلفت عارضی بالذات تصفیه نمی
جست و جمال شاهد التیام از تجمل و تجمل نمی پذیرفت چون لمعات سعادت
و یمن و شاه ایراث کامیاب از جانبین شده بود شاه طهماسب به جانب
تنگ پور عثمان نهضت جنبانیده چارقب یکتائی را پوشیده چاک زد و لبوس
دو روئی را در لباس استتار پوشید آن حضرت بمثل ان دوا الشق ان کو مه
بر رشته دقت رازی و سوزن حسن خلیقه رفوکاری جامه خلیفه الفت پرداخته
نگذاشته که بخیه بروی کار فتد و شاهنشاه ما هنت و فی لفت لمی الفت و نفاق را
بوفاق و توفاق منجر خواستند در قیاس این حالات جمعی از افاغنه هرات به قصد
غارتگری شده تا بر سر روح جلادت و استسراج افراس خودسری کرده بحواشی
مملکت در آمدند آنحضرت بتعاقب ایشان ایلغامیش کرده چون آن گروه گرگ
بر جز گریز گزیری ندیده بودند به سبب آن ولی نبرد خسته السلامة احدی الغنیمتین را

غنیمت شمرده مثل خیرهای شده ها و شترها و بخیرها کوه بان خود را بمأمن نجات رسانیدند

موکب مظفر عازم قلعه سکان گشته با افاغنه آنجا جنگ سنگین و اعلام نصرت را

بخون اعدا رنگین کرده غنایم بیحد متصرف و بسمت مشهد مقدس منصرف گشتند

[illegible] به عزم تادیب افاغنه

ابدالی الذین طغوا فی البلاد فاکثروا فیها الفساد چون افاغنه ابدالی عهدی

بود بعید که عهد مطاوعت را گسسته بنا فقیت و منافقت با دولت بهیه صفویه بنیاد

و در اطراف ارض اقدس فسد من الارض رخنه و افساد میکردند لهذا عزیمت تادیب

آن گروه در خاطر خطیر تصمیم یافته در چهارم سنه اربعین و مائة بعد الالف سازش

و مصاولت کرده موکب والا با عده دشت گرده و لشکر چالشگر چالش کرده

فزون از تباهی اعدا بقصد تباهی اعدا . در نهضت لمدا اولنگ با قوچی که از سبزه

زمردی طعنه بر چرخ فیروزه گون میزد مضرب قباب گوهر آگین و اوارنگی رایات

ظفر قرین کوچ بر کوچ مرحله پیمای وادی قهر و کین گردید الله یار خان افغان حاکم

هرات نیز برای کینه جویه برای ناقص را قص نوای عزیمت شده اسباب تقابل

و تقاتل را مرتب و در موضع موسوم بکافر قلعه با چشمی چون کافر در جوشن تجادل

و تحایل متاهب گشت بعد از آنکه سپاه سیاه چرده ظلام از قلعه کافر عزم رحیل

کرد پاس و وهابت او بیاس و وهابت تبدیل یافته چون پای تثبت در دست

ندید روی بر تافته پشت بداد و در سر پل شکیبائی پای شکیبائی افشرد شجاع

شجیع صولت لشکر نادری مانند اژدهای دمان تندتر از سیل که بسوی

ثعبان رود بسمت هریرود روان گشتند چون گاو فلک لعاب گوزن از دهن

فرو ریخت و قاقم فلق قندز شب را از خرگه سنجابی برنگهت

سودند شنگرف بر لاجورد سمور سیه زاد زرد زرد و بادة زرد دم در گاو دم دمیده

گاوان پلنگ خو که غوغای دغا را الصور و غاء ذیاب و باذباب سیف

صید مور و ذباب میکردند شعر ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة

فی المسلوب لا فی السلب جمیعا من جمل لهیاء تصاتف و تن نف گشته مانند توز

تیز سخت توز و چون ببر هزبر خور بر رزم توز بعدت مور و صولت شیر هریک

نهنگ آهنگ گور سرین در زیر ران و اژدهای فولاد زبان در چنگ

گرگ درزم بعرصه جنگ گراز گشته ثور فلک گاو زمین از صعود و نزول روان

گرزهای گاو چهر ناف و لشت بر خویش لرزید و از ثوران غبار دار الحرب

حوت آسمان بماهی زمین مشتبه گردید فتنه الحق علیهم افاغنه

آهو فغان اشتر دل که از کارهای شترگربه ایران با شتغال مشغول

ولکاو بازی معتاد گشته درکوش فیل خواب خرکوش وضرب دست یلان شیرافکن را

فراموش کرده بودند با آنکه برسر نیز زین نشسته دندزین برکاو نهاده کانهم

حمر مستنفرة فرت من قسورة از موقف جدال منزعج و بازرش کاو گشته درجاک

چون باد صبا تیغ آتش رنکین را آب داده رایت فرار افراختند با مرواکا عسکر قیامت

اثر در عرصه محاربات ایشان خیام اقامت نصب کرده لشقه کشیده ماهیچه لوای

آسمان فرسا آثار اقتربت الساعة وانشق القمر ظاهر ساختند و باعلان مغالطت

ومغالطت رعب ان زلزلة الساعة شیء عظیم بر قلوب مخالفان انداختند

بمحض تهییج هیج هبی رکی عاصف وهبوه قاصف در اهتزاز آمد که از شدت آن

ارض کروی هیات کرد باد و سپت وکنبد جهان صفة سواء العاکف فیه والباد

پذیرفت وآسمان از عارضه غبار عینین نیرین را بفوطه مشک ظلمت فرو بست

دهر برد درود صرصر گشت از هبوب هبوب هبوب نزدیک شد که کره خاک

به باد رود وعالم امکان را سه عنصر از یاد رود و شبانه روز طرفین از کرش کرد

و شدت باد چشم از محاربه پوشیده هیچیک بادی جنگ نمیتوانست شد تا باد

نخوت از دماغ فلک بیرون رفت افاغنه چون معارضه جنود آن عسکر منصور نتوانستند

مقابله ظلمت با نور یافتند از راه تبصص و غدر رنگ منهج غدر و یورش و فرار لجه یاز

یورش

یورش گشته برگ تودیع و در کف توسن تقاریع و تقدیم نموده تبر از اول و تنازل

وتناحل و تناصل پرداختند از آنکه دست و بازوی دولت قوی بخت با نیروی بازوی

بر همت خسروی بود بمحض توجه یکران آسمان قوام بسد ود قرار شان انحزام صفوف

ثبات شان انجزام یافته همان مقدمات تختین را مشاهده کردند ناچار رطاب

کوهر امان کشته را بکان بکان بکان مرحمت خاقانی روی آوردند پس

ایالت هرات بدستور سابق به الله یار خان مفوض و خیام مؤیده اقامه و ابنیه

مؤطره عزیمت ازان نواحی مقوض شد ولوای ظفر التوا به جانب ارض اقدس

نهضت یافت شعر هذه مخایل برق خلفه مطر جود وورى زناد خلفه لهب

وازرق الفجر یبدو وقبل ابیضه واول الغیث قطر ثم ینسکب وتتمه حال

هرات من بعد تیمیه بازوی بیان و یتیمه قلاده مقال خواهد گشت ستتلوا

علیکم منه ذکرا [illegible]

در مدارج این کار و معارج این رفتار اشرف غلیجه که خاندان سلطنت را

خصم الد بود و قراب عداوت را حداد اجداد تحبیب آکل لن یقدر علیه احد خدیو

هرات صولت را در هرات با طایفه ابدالی مشغول جنگ و عراض ممالک را عرض

به ضیغم و لجه به نهنگ و قله به پلنگ یافته مضمون شعر قهر در شده چو پنهان شو

شب پره بازی گرمیدان شود شرف تب در غیبت خورشید ذات همایون بال بلند
پروازی گشوده با جنبش دو خشود و آشتی دو جنود و اجتماع صفوف و دو انبعاث خفاف
وثقال و استعداد فوارس و رجال و ارتکاب طلاب و ابطال و استحصال اعراب
اعاریب و استحضار سراحین و سرحین و تهیه مصاعیب و مصاعب فرمان
داد زنخره منخره و ذر اصفهان به صولت وی با ازدحام وی و چریک وی که چون ریگ
بیابان به پایان نعداد ممنون است رسید لحمیتی الصید فی عرینه الاسد قصیمیم
سفر خراسان کرد شعر اذا اعترضت کاعتراض الهرة اوشکت ان تسقط
فی افره . و مقارن نهضت او از اصفهان عقاب نسرین پرواز لوای همایون
تیز از صید اعادی هرات بازگشته وارد ارض اقدس و کتائب خراسانی
به جانب اوطان مرخص گشته بودند چون این خبر خیر اثر بمسامع قاریع و این
نوید سابق شایع شده معرض سده والا رسید برای اعلام فرده حضرت اعلام
مهر اعتلال شعر و [illegible] الاعلام ملحظ دو نهار سنا کالنجم فی افق ها مقتضا بالاستنفار
فراهین با فر و آیین با قطار ممالک و اقتار مسالک اصدار و بقصد حضار حضار
بمحضر حضور حضرت قاآنی محضر صرصر نظیر مسرعان بولایات احضار یافته با عزم
رزم عزم رزم کرده و هراج و هرجت زهر اج را شعر و مطلعه کوکبة حسبلة

ان الیسر وح علی البوارق توضع و کانما الجوزاء حین تصوبت کبد علیه و الثریا ذکر
برقع . با افواج گران سبک عنان رخشند مهر کتائبه وابر مطارته وجنائب سرادق
و عرض فیالقه و نشر بیارقه و جیش رواعده و بوارقه ذا نفق خزائنه و نفذ دفائنه
و بذل فی صون الملک دینارا و شغل فی حفظ ماء الملک علی العدو نارا و بنیت القباب
و طفا علی یم العسکر من الخیم الحباب خرگاهان با فرو شان در هر منزل ماه خرگاه برفرخاه
ماه می افراختند و ساهره ارض را از ستاره های آفاق تاب آفتاب قباب
وشامیانه های ستاره چهره مجره طناب رشک معسکر نجوم فلک میساختند شعر
کانما ناطت بالنجوم کواهلا و ما دنت فلقبت بالسماء کلاکلا و فیها لو مرت الصبا بالریح
منها فظلت تستر الدلائلا متی ترها خلت السماء سرادقا علیها و اعلام
النجوم محاملا . و در منزل مهماندوست دامغان تلاقی با افغان اتفاق افتاد
اشرف با زکه و زکه رایت جلادت عشق و آتش جدال اصطلا داد شعر جاء بالظلم
والزم باوصف آنکه مدد و عدد و عدد رعدید قد نداشت خدیو کامکار نیز با جیوش
جاشیه و جنود طاشیه و جحافل حافل و افواج مقاتل در مقابل ایشان میدان
رصع و مصع و عرصه دعک و معک آراسته قدسیان بدعای آلهه معک زبان
و دلیران دست بطراد و طغیان گشادند بدادة الامر توپچیان برق انگیز رعد آهنگ

بازنبورکچیانی که سوار شتر و زنبورک بودند باند اختن توپ و جزایری و تفنگ در حرب و رزم
ثبه جنگ کار آتش کرده با توپ اژدر دم دردم علمدار را با چند تن از دلاوران پیش تاز
افغان از پای درآورده رایت نگون رشته فراخنای ردا دادند ضرب ناگاه بالای ...
فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دلهای خصوم خصومت
کیش بیتابانه از تاب توپ بیتاب و ثبات بی ثبات و تباب شد و بنیاد ثبات ثبات
ایشان از آسیب تباب بیات و ثبات ان ینصرکم الله فلا غالب لکم افاغنه چون
دیدند که مبارزات و ممارات ایشان با جنود صاحب قرانند ملاعبه عصفور با اجدل و جدال
جادل و جذل با غضنفر است بشبه سرطان آغاز قهقری و خنک جوزا با ... سرطان را
از برج اسد بل برج اسد عنان گرای نمودند یعنی از سطوات نادره با دره تا دره غار
نیاد هرب و دوباره در امکان که تنگنای بس ضیق لیق عمیق بوده تهیه حرب کرده
لجاج و لجاج را فرو گرفته بل لجوا فی عتو و نفور بین الجبلین ملتقای غار غار که
کشته خدیو شهامت که عرصه خطر و خطر را طود طادی و ثبت من اصم راسی بودی
عزیمت الصدفین را عزیمت الصدف شمرده بعون خالق خالق با جنود جنود
شکوه اول در عارض کوه از عین تهور استیناف مصاف کرده ز شفار سیف
مبار ... از رمح خونبار بدلول هذا عارض ممطرنا بر عارض دشت و عروض کهسار

ساختند پس عروض کلام همة الرجال تقلع الجبال با فوجی راجل عزم راکب نموده نقل
منقله منقله بمنقل جدل و بقابده منقل جدل کردند قمه زهرریزی قتل از آتش افروزی
بندق اندازان بطل کره نارکشته هرکل زمینی از شقایق جبل با تیغ ضیمران در عوان
و شقایق زار شد و از دود تفنگ عکس لاله در چرخ نیلوفری چون طره سنبل مو
پره و تار جمعی متداسی و جمعی متکاوش از اعدا در آن مهالک کثیر المهالک هالک
شدند و چنان کوه تمثال در الواز جبال از صدمات کوه افکن یلان بر راه عدم
سالک قید از اشعار شعور مباطت و منابذت و تا چنج ساقور مباطشت و مبارزه
اشرف با یاجوج صفتان افغان چون تیغ فولاد پیکر خدیو بیمال را نشاد سد سد
اسکندری دیده قوت مقاومت و مقادرت و قدرت ملافات و مجالات ار ... ت
یافت از فرار خذلان منکوسة الخذلان رکت خیل و خول و خیلا نموده خطل و خامل
و خاسر و فاتل و خائب و خائف باصفهان شتافت ز نهوا اخوال الحول
و جمعی از رکبان و رجال ارحال و ارجال را در حال رفال آب سر بریدند و با خنجر
و خنجر خنجره شکاف منافر و مناجر ارباب متاجر و اصحاب مفاخر را در هیجا مملکت و حی حر
خمول در ریدند اندفعه بدستور که در قهاندوست جنگ توپخانه را از خدیو خداداد
مشاهده کرده بود خواست که بمضارعت مصارعت آغاز زده بمعارضت و معارضت

و منابذت و معارضت بر دارد لبرانجام اسباب اقبال و استقبال و باشتعال
میا قدکین اشتعال نموده به آرزوی ظفر بازروی به آورد آورد تا مورچه جوزت با جوشن
جوشن پوش فزون از مور و ملخ که جوشن جراد را در دریا جر لیل با نوک سهام دلدوز
مید و خشد و سنجاک رایج و اشعه بیضا آداب نیزه کذاری و تیغ زنی می آموختند
معزم استقبال استقبال نموده دریای آتش تیغ توپ و ضربزن را که از مقابله
آتش جرخ سیکلون آبی بود کالحلقة المفرغة محیط آن بحر خونخوار رخته نهای مبادات
و فنا ذات شده غافل از آنکه لهبات توپ و تفنک صاعقه بار او با سیف و سنان
ابدار دلیران حکم مضامات آتش با آب خواهد داشت و زجاج سهام جلادت کش
با صلابت افواج عدو شکن فعل و تاثیر زجاج با صخور صلاب کلما اوقدوا نارا
للحرب اطفئها الله پس خدیو سپهر دل دریا دل با دل خرم و عزم و جزم متین
تسنن و تسنن اهل یقین و تقین بقین اصحاب توکل و از روی استبصار استنصار
از خالق جزؤ کل نموده اصحاب کر و فر در کمال شوکت و فر با شکوه و ترتیب بر تیب
ضرغام وار در جمله حمله کر کر دیدند صلصله سیوف هلاهل صفوف و لوله بر سپهر برین
و زلزله بر تن تنین افکند حملات کاوان شیر شکار تزلزل در کاو زمین آشکار
جنت و تهاجم فام و سطوع رهج و قتام قیام ساعه و ساعه قیام پدیدار که اتقیام

قائم

قائم فی قائم سیفهم از تاب توپ بتهای محرقه در جسام جشم فلک طرایان
و از سمات عرصه ساره جون جویان یافت از کثرت طعن و ضرب ابیب
رو عف با خیاشیم زاعفه دم از اسعدی زد و رنیف از هیجان مواد دموی
بعلت حمره مبتلا شد و کردن سدران و سرهای کردنان بسیوف مسلول و کرز
کران مضروب و مدقوق کردید و نبض مورچه جوزت که از صدمات قوایم
افراس دوری نمله و غوغای دلیران مور عدت نمل شده بود از شدت دود
و دخان دو دوی کشت عاقبت با جندید بستر جندید پیر بالکلیه روع
ماده ف دکشته باقبال خدیو فانقض خفقان لوای خصم فالج سکین
پذیرفت و رایات منکوسش از علت لوی نجود بیجید شرف جون بجواجز
جواجر سهم اقبال را مرتدع و راه نجات را از باس اسود ممتنع مسدود
و ممتنع دید در دم جون قانی از بیوفانی دولت فانی بر خار ریز
فرور یخت و در کمال ادبار باز بار بر بختی بر کشته بختی بسته اسکام شام
باز بسیاه وارد اصفهان و همانشب در خمخمه اللغشا که انکشت حیرت
نما کشت خبط من خاطب اللیل نجنبه و تخنبه ظارف و تلید را با کرامی زاد کان
کان که آن بدکوهر پلید در کنوز مکنوز و در کنف مکنون داشت بر کرفته

با عودن شریر بر سریر آسیا روز غم پیچان پیچان و پیچان دست حیرت بر سر زنان دل از درد بر شته و چهره بخوناب غشته

شعر

کمثل حمار کان یلقن طالبا ۞ فآب بلا اذن و لیس له قرن ۞

بی تب قارس کرکش و خاک خذلان بر سر نام و ننک ریخت

شعر

خذ زیر نامز اعی المکرمات فینتهم ۞ زمن نم نیم فیا بحیهم فی الذی خولوا ۞ و یا حینهم فی زوال النعم ۞

پس خدیو سپهر قدر ماننه بدر بیمان شهر آمده شکرانه این نصرت نضار را بانضار کرام و بهمه بهمه بهجت و نهمت مقام دنعم و نعام ناعمه انعام کردید هر یک از پهلوانان طوس از سیم و زر طوس نوذر و آرزهب بی بهسند هر یک فراسیاب و هر فارسی فرو سیاب دارا و افراسیاب کشته سیوب با محبوب اندوخته الی حصل در آن سفر اموال و غنایم قسمت شد به لشکریان قسمت شد و اق دعم ظفر فرجام غضنفر فرجام کامرانی نوشیدند و عطا و نیل کامل نصاب و بالغ نصیب تقیسنت مغنمات اعنی از التفات خدیو مالک الرقاب اعنی من الغنات و عن الرقاب آمده کامیاب مال غزیر و عیش عزیز کردیدند پس مناشیر منشره و فرامین مبشره در باب فتوحات منیره بر ای خبار و اجبار خیار اصدار یافته مژده مرده دلان از عمر مختصر و عیش مختصر محصل شد عروس صفاهان از صف ها باز بر ور آمد و ز ال دهر که در چنین

روزی

روزی کیسوی حی کرده بود شباب از سر کرفت سرکشان قوی دست پابدان بپیچیدند و طاغیان و طاعنان زبان بر زبان ناکام در کام ناکامی کشیدند و آوازه از فوایح افواه ذکر محامدش نکهت کرفت و از رواح از روایح ارواح نشر مدایحش رویحه اندوخت

در بیان استیصال اشرف دجعفر فدای بیجون

و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بعد از چهل روز که صفهان مقر کوکبه فیروز بود خبر رسید که اشرف چراغ بصیرت را خواموش و نتایج ایراء آن بار را به مصداق استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله فراموش نموده باز بعزم تلافی و تلاقی در شیراز با شور و شغله مشعله جلادت افروخته مشغول جمع چریک ضریک و حشود مشعلهاست خدیو کشورگشا از نوید این مغتنم بار دیگر کرم نهضت شده در هنجم اشتا که شدت برد در زمستان زمینان آتش مزاجی افسرده و فنج دهر در ربک برشته امطار امطار شبنم بانکی کردی

شعر

یوم برد مدانفاسه تعنیس الا وجه من قرصها یوم ترد الشمس من برده لو جرت النار الی قرصها

جهان در عالم برد از برف بضعطه برفنجک مبتلا بود و خطط ارض خطه بلاد ابلج مینمود

شعر

منع الماء من الیبس ۞ والکن الجمر من الحس ۞ فلا یری غیر دوی

عدهٔ اهل اسلم سجده شمس از کثرت حمد شکل اسد نمود از سیر برف بودی و حوصله جهان

معرف بلم ظرفی شهر ستاء تحنق الکلب فلا یعلو هریره کلمی را ام هر برا ارم

فاه زهر یره در یوم حمد جمره وزمانی فارس با فوجی افرس من بمیم الفرب

به قصد تسخیر فارس فارس فرس فرزانت و فرو رفت کشته بطرف فارس مفترس امنک

افتراس فراس خویش کرده وارد زرقان شیراز شدند روز دیگر که منوچهر مینو

چهر قهر بر تخت جم سپهر بر آمده افاغنه شیراز اشرار هم الله تسخید تختاز زرات

جدید و تشدید پرمث زرات جدید کرده بعزم و کر رکض خیل جلادت نمودند به حکم

همایون فوارس عبقری و یلان صعتری با اسمر سمهری و سیف سریجی و رمح ردینی

و سهم غیداق و کمان چاچی و خیل خیا به انطانیفه در آویخته از لاله های سجانی

سهام آن جنود غموم غشم شمیم شمامه ظفر فایح و فایح وار کلهای آتشین

صمصام سلحشوران مغتنم فیح فتح و نافه نفر نافع گردید از دماء حمراء سیم سنان

عرصه زرقان زرقانی آمد و از سهم صفراء یلان چهره خضر اکدر با کوف یرقانی

به صنع صانعی که اشاره کاف و نونش از علیق قدرت مبدع قاف تا قاف

عالم است و به تایید آل طه و یس که وجود شان علت ایجاد ن والقلم در هیچ

آن روز بر الف دال تیر که از خم نون قوس کشیده میرفت لام خصم ادال حیات و جمجمه

جمجمی

خنجری که کلک بنان مبارزان میکشید بدر زهای لامی روس سر کشان سکند

کاف بلکه در قافی مانند کاف نسخ سراسر شکاف می انداخت و پیکان

سهم لامی با مقراض خون خوانفان صاد صاد میبود و وسعت جروح دلهای

خصم شان را اشک تر از حلقه میم منبود الفهای قامت طغاة بواسطه طعن نیزه

واسطی مانند الف کوفیان گردیدی و قاف الرقاب بغاة در وقف

ضربت با تیغ ملامت قفا الدهر قفا فا ریدی ناوک دلدوز سیف شان

ب ن الف الف با عین اعدا گرفت و رایت منکوس دشمن ست رای

در آن عرصه قیامت را الکن یا ولسخط من الله از حملات یلان آهن خا بنات

پای معکوس یافت غین عین عدو از امتزاج دم بهایهای ساکب دمع

گردید و پشت نون در زیر اقلام مقالم شرخ و قوایم مرکب بشکل دایره نون

خمیده تا افول هر منیر بحرف حریف جنگ و ستیز با حرف شمشیر تیز در میان

بود بشعر حروف هجی ناس فیه ثلاثة جواد و رمح و ابل و حسام و بر این

قاطع و حج سطوح در ابطال است اعدا می چه از لب تیغ و دهان تفنگ

و زبان سنان ملمس سکندشت در شق مشق رشق مشق دلاوران

در صفحه مشقی میدان از صریر خامه تیر و کشته های مد شمشیر گوش زد جان بدخواهان

میگشت با کزلک سیف با چنگ دست و بازوی سروران قلم میشد و لوح
سرنوشت هر کس بسوی عدم رقم باز افاغنه چون دیدند که با خاشاک راه بر سیلاب
و بخص کدز آفتاب نمیتوان بست ز حملات رماة بهرام رمی آرش وش کسی
کیش و قادر اندازان شغاد نهاد شغاد فن آموز و مهارت چهره بنغ عزازیل از زخم
ورجم شهب ثاقبه تافته یافته ثاقبه تافته دل و سوخته جان هزیمت یافته انتفاء شنار
گریز کرده بشیر ز آمدند پس اشرف بر شرف تدبیر در آمده در زن ورطه هایلة طریق
ورطه پیش گرفت یریدون ان یتخذوا بین ذالک سبیلا و میاصدقی و بلاز عفران
باستطلاب مامن نجات و استعفاء از زلات بادره بدربار بادری روان
رخت جست به حصن امان امان کجا حصن حصین در ظرف معدود درین هنگامیکه سواد لیل
عند ابن نزاع یا بر غراب البین که مثل رکب صاحی الطایر به اولاج ناجی لی گریز شد
و در همان ظل لیل ال احسین بن نهار بحمل جمله بر دو چشم بلا تحمل اسباب تجمل را
رحیه با سپاه ملومه بلومه و اتباع و پیروان و هوش هوس آرزوی سر دررا
از روی درد و داغ وداع کرده هملاج باد پیمایه را مثل و هوا مامن هجر و بمسند
فوز منتق ذوف رخت و از راه و ذوقضی جب مثل رجع علی حافرته توقف
ولان قلاع و قراولان ابصر سبق رزقاء الیمامه ترمن عقاب اطلاع انهزام افغانرا

دریافته کیفیت حال را با مع دالار رسانیدند بعد از آنکه میا صدیق صبح صادق
به آیین هندوان از شفق زعفران بر جبین صندلی رنگ نمود موکب همایون
در آغاز سپیده بالعین و علی بسپره مانند سیل مواج و بحر عجاج و ابر ثجاج و ریح
هراج به جنبش در آمده متعاقب روان شد چون شمیم شمامه مشامه و مشام
مشاءمیه همشام سوم ایشان رسید ملا محمد میاجو با فوجی از افاغنه یل در سر پل
ن پای ثبات افشرده بمفاد شند جبطی قوسک دست بر ترکش جلادت
زده چون تیر مفوق با ساق مشمر از مرد من السهم مشغول دفاع و مانند کمان پشت
به خصم در کشاکش نزاع گشت مبارزان قراع با سیف اقرع و سنان اصلع تقرع
و قراع پرداخته فزع یوم اکبر ظاهر ساختند جمع کثیر از عدا مقهور از فرط هراس آب
بر آن نهر نهر رانده بمدلول تخسف به و بدارزه الارض چون حمار در خر ماندند
و برخی به آب سیف قلوع مستغرق شده قلیل قلیلی که در آجال ایشان تاخیر بود
بدلالی از گل و لای و آب شمشیر نجات یافته بپای گریز سر از معرکه ستیز بدر
بردند و جمیع فتیات و قنیات و از اطفال رضیع تا پیران ضجیع در آن
ورطه اهوناک غشته آب و خاک و سقط مسقط هلاک شدند و دلیران سر
بالای جیحل بالای دجیل همخوابه و زلال مضاجع رود آب شد و دیگر جا شی

ضربت البکر دریا فشد هر مؤمنی بمذکری مذکر بتهدید فهل من مدّکر بود مصادف گردید
و هر روزی در غمرات ورود الیه از مضمون بئس الورد المورود اخبار مینکرد مورد الکر من سلکم
بنهر آمدند از قفهای فرار افراز تر از فرار در عرصه رزم زکیه شد فاهلکوا بالطاغیة و
اثواب حریر از پیکر خراشر مانند خرابی که هامون آتیحه در حسرت خروش و فغان
خروش و فغان افغان بچرخ گردان پیوست و قدسیان فلک فلک الحمد لله گویان
و پای کوبان بساط نشاط و مهاد انبساط دادند و در آن روز آتش غم میان چو
که بر باد پای آتشین بسم در ساحت تبریز آذر برزین بودی با ادهم زرین در خاک
هلاک با آب شمشیر نطفه پذیرفت و اشرف آهو سرشت در راه گوبر از پی مسکن
طبیعی بسمت سیستان خزیستن کرده بارادی بارها و بیم به ارجاو رنجی افغان خرمن
من خجال بلوچستان از رفاه عمان اجتنب کرده باین جانب خایب و خاسر
شد در اواخر ماه جمادی الثانی سنه ۱۱۴۲ در حدود کرمسیر و باقات
لوه سوی بس المصیر کشیته از لج بلوچ لج بلوچ ابلوچ مرگ چشید و لوای العجب کل العجب
بین الجمادی و الرجب از ثری تا به ثریا رسید و مصدوقه تلک امة قد خلت من قبلها
درباره او و اعوان صورت ظهور یافت و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت
الارض در ازاء این خدمت صبح اقبال بلوچیه تبلیج یافت و اختر طالع اهل خاران
درخشان

درخشان از پرتو خورشید عنایات خدیو ذره پرور خاور درخشان گشت
میرزا قوام الدین محمد قزوینی در آن تاریخ تاریخ قتل او را منظوم ساخته بود در این
سلک منثور انسلاک میبابد شعر اشرف نسل سیف لیس و نسرف و اشتد به
المحنة فی کل طرف لما انقضت المدة لم یستباح ارخت هلاکه بقبل الاشرف
فصل ساقی دوران از نهرها برکند پرکند خالی و خالی پرکند قصدها که نسخه
شرار و ضاع شیراز شیرازه نظم یافت اعلای لوای کشورگیری در دولت گیتی نسبت
شوشتر کردند یا برانکه از غرب برگتاری بر حال عجم واقع میشد صبا دید نظاره را
از خیر حویزه در حوزه عربستان منجر ساخت
چون قصبه نهاوند محل فوجی از قروم و اهل استحقاق
روم بسود فزار و رود کجد و زبرد چرد خرد خرده پیش را در حرز عزیمت
جنیبت موکب همت ساخته هنگامیکه مرغ زرین خورشید از فضای جهان قلمون
رو بعشعش کذاشت و غراب غرب بیضه بیضا در زیر پر آورد و افراخ انجم نور
بر آورد در جنح اللیل کجناح الجنوح و خوانی العقاب بعزم عقاب اعداء السلط
جناح عقاب همای همایون فال و با کواکب ثابت که کوکبه اش درخشنده تر
از کواکب در شبها بود در کف ادهم برق یمین صرصر شمال گردیدند

تروح حتی قالت من شهد الوغی لقاء اعادوا لقاء جانب چون روز آگه مسك
واللیل اذ عسعس با شمیم کافوری والصبح اذا تنفس در آمیخت شعر سل سیف
الفجر عن غمد الدجی وتعری الصبح عن ثوب الغلس و زلجه فی حلل فقیه تالدها
من ظلمة اللیل درس و سپاه شامی ظلمت و جیش شب بجانب خفا گریخت
شعر کان سواد اللیل زنج بدا لهم من الصبح ترك فاستکانوا الی الهرب بحدود نهاوند
رسیده و دیم گرز نامه دمیده از نی نیزه از نی نیو اخش ناحی روحی بر داشته
و دست انتقام افراخته تیغ یمانی با صولت و فر آخته رومیه بمحض جنبش بادپایان
دلاوران گرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف تن بر نافته ترک صبر و قرار
بیک حمله حمله تنگ فرار اختیار کرده رو بوادی بواری و بوادی گریز نهادند
و نهاوند با همدان ضمیمه قلمرو اقتدار گردید و از همدان فوجی از دلیران
که آب جوی شمشیر را در گلوی کینه جوئی ما معین میشمرند به تسخیر کرمانشاهان
معین گشته اگرچه بخت به حسب تقدیر اقبال ما معین بنا مدام آخر الامر همین در لیله
علیه غلبه یافتند و فرار چند روز مسموع مسامع اقبال شد که چند نفر از رومیان
میان دو آب را که مسکن قریه ایست مرتع دواب ساخته و با خیل و رجل حمل
اقامت انداخته اند چون غراب بطلوع ماه منهدم شد به فحوای شعر اسر و قمر لنگ ذلیل

دا غشیهم من السیل دا سرع من فریق الخیل یقطع من اللیل به قطع وادی مقصود
پرداخته با قطع همت ادهم عزم را چو به برق و رفتار صبا بخشیدند و زمانه
میکفت شعر ابدر تراءی فی دجی اللیل طالع ام الشمس ام نور لروضة
ساطع زمانی که خروش خروس سحری از دجاجه لیل دجاجی بر آمد رایت
عقاب پیکر ظفر وصول بر حوالی میان دو آب افکنده آن ناحیه جولانگاه
دیده دیدبان خیل منصور گشت چون دیده بان جنود عثمانی دیده بآن
گرد آشنا گردید نفرس ورود فوج بیگانه نموده رومیه را اجتناب رو با تیغهای کشیده
تیغ کشته آغاز کارزار کردند فلما تجر الفجر انهار انهار تقر النقر عن
الغبار و ظهر فی الصدیع الصدیع و انکشف قناع النقع و وفد فود الطلیعة على الفؤاد
الطلع فیومئذ وقعت الواقعة والوقیعة فی الوقع وتیقظت عیون الحجاب
من تغیظ الاوتار و ترنمت الیران و غنت الاوتار و رقعت مران المراد
تجلى عرائس الجلاد و برزت خدود البیض کالخدود البیض من ملاحف الملاء
العاریة و زینت السمر فی کلاء الکلی راغبة و راهبة فلما سل غرار السیوف
سلب قرار الصفوف و کلما فرحوا و جرحوا و برح بهم حر الحرب فرحوا و فحروا
دارعجوا و کلما کسروا و اشدوا و اسروا و شدوا و ذلوا و فروا و نابشتهم

الثلث بصفوف اسودهم قنا قد و ضیقهم السهام فوسعت فیهم الخرق الکاسد
فخسفت بدورهم و بحضرت صدورهم وحبط بهم حوالهم عن حوالهم ودارت
دائرة الدوائر علیهم بحیث ما دبت منهم نملة ولا ذبت عنهم حملة حملة وسلاح رومیه
در نیم خندیه عجم خود را بر عرب زده برخی را سیل آب از گردن گذشته بسر رسید
وبعضی را قطره آب آتش رنگ از سر گذشته بگردن آمد از جریان سیف که تواتر
شرخ بان لطفانه بدیر درود خون جریان یافت و مصنع دم از دم ضیع مصنع شد
بقیة السیف به جانب شهر تبریز عنان ریز آهنگ گریز کردند باد پایان تازی نژاد
اندر رومیه و چندان بدست آمد که کمیت قلم بپایان بیابان بیان کمیت آن نتواند
رسید و فرخ خان مکری مکری اندیشیده بود که بغتةً بغتة خود را از تیغ باطن
ظاهر سازد هر چند که آثار تمثیل غش القلوب بظاهر فی فلتات الالسن و صفحات الوجوه
کما قال الزهیر شعر متی تک صدیق او عدو تخبرک الوجوه عن القلوب از ناصیه
حالش هویدا بود و فی المثل عیبه قراره لیکن در مدارج آن حال مدارج مبنی بر نفاق
ومبنی از شقاق بر از و بروز کرده در حضرت خسروی بدست او دادند که اقرع
کنانه چون انکار آن کار نتوانست که مصداق ولو تری اذ المجرمون ناکسوا
رؤسهم انکشاف یافته سر بزیر فکنده شرمسار گردید اگرچه ترجمانی عجز از عهده ترجمان
چنین.

خیانت و جنایت خویش که خونش از آفت اراقت مصون ماند بر می آمد اما
قلع چشم او واجب مینمود عینی بدره بر عینی بدره رایج آمد مردم باصره اش را
در دم اقواق دم کردند و در قالب اللحظ مثل منافقت دیده منظوره اش را میل
کشت و تمنای میل مرام چهره مرادش را از نیل روز دیگر بقصد تبارز متوجه
تبریز گشتند رومیه که در دهخوارقان میبودند بفحوای شعر ان اللدیغ
لحاذر متوحش یخشی ویرهب لکل حبل الابلق به محض که صفت خیل ابلق سواران
کمند افکن که هر یک مثل اشهر من فارس الابلق بودند خود را بکوه مرجان شیده
بر فرشتند و از لعلهای پیکانی ناوک یاقوت سیلانی سیلان یافت و نرخ
عقیق جگری در عقیق آن وادی ارزان شد هر پیاده سام نوا ز براز بون
ترا زرازل الارض هستی پیاده میکرد و هر شیر دلی شتر دلی را کالجمل الانف
گرفته می آورد رومیه عاقبت تاب مضرب آتش مضرت یلان نیاورده مضرب
العنان شدند و خط تبریز مضرب مضرب غزو شان گردید و ایالت الجابه
پیشتون خان که از اساطین فن رود تفویض یافت پس بعد لول اذا تولی
عقدت شی الحکمه با ستیفا و استعفا و امور و استیصال مهام
جمهور و تحمیل ابرار و تحمیل اشرار و رفع تحمیل و اوزار و احکام استخلاص طالع

وتعقیل نفوس جامحه وتقصیر ایادی متطاوله وتطویل ایادی متطوله پرداخته اذهاب
او تاب واستاب اسباب رومیه به لشکر رکابه وباقیات قنات واطراف
که مجتمع بود برای مصارف ملکیه به بیتون خان تحویل وتخویل شد ودر مفاهیر امور
ومصادیر این شئون احمد پاشا والی بغداد بامداد واجتهاد بامداد رومیه کرماها
آمده بود از استماع خبر هزیمت کتیبه زعزاعه از مقام اقامه اسرع من الزعزع
متزعزع گشته باحال متوزع وبال متفرع ودروع متقعقع وقلب متضعضع بادم وبادم
بادم سرد وسرشک گرم سرود العود احمد سرائیدن گرفت وچون دید که از جلد
وجهد مقصودش روا نشد بسمت بغداد روانه شد بفاصله چند یوم که اختر عزم تسخیر ایروان
از افق ضمیر خدیو بازغ بازغ شده بود خبر واهمه وسانحه وهمیه خراسان قارع مقیر
مقارع اسماع وباعث مفازع وارتباع گشته موجب انعقاق عنان وانصفاق موکب
نصرت نشان گردید [illegible]

ابراهیم خان اگرچه خاقان سخی را برادر
بود اما در هر قتال اقبال نداشت لیس فداء الاسد کالجوانی ولا الواثب
الجیل کالهواد وفی المثل لیس القطا مثل القطی باوصف اینکه خدیو کشورگیر در سال ماضی
از افعال افغان عاصی عاضی گشته باجمیلی بالمجامله واجتناب لهیب مجادله ومحامله کرده

باز بر وفق عهود وذمام زمام اختیار هرات را به الله یارخان باز گذاشته بود
آن فوج دغا چون که کینه وداغ دفینه بر دل داشتند بمؤدای بل بدا لهم ما کانوا
یخفون من قبل ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه به تسویل نفوسهم ونسیهم وما یعدهم الشیطان
الا غرورا مصدر مدلول ولو رحمناهم وکشفنا ما بهم من ضر للجوا فی طغیانهم یعمهون
گشته برخلاف انها ولا تتخذوا ایمانکم دخلا بینکم اثار وما وجدنا لاکثرهم من عهد
باهر وبه اقسام خلف حلف ونقض ایمان از نقض ایمان ظاهر نمودند یحلفون
بالله انهم لمنکم وما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون دیعوم تاخت فراه ان درهمان سال
ابل تیکیف بدسکالی وایوان دولت فلک طراق زدی شدند ولکن اختلفوا
فمنهم من آمن ومنهم من کفر الله یارخان با این دستان همدست وهمداستان
نگشت قال انی لعملکم من القالین وما آمن معه الا قلیل افاغنه او را از ولایت
اخراج کرده ذوالفقارخان را از فراه آورده بر مکین حکومت مکین ودر میان
قوم صاحب تمکین ساختند واتخذوا من دون الله آلهة لعلهم ینصرون ذوالفقار
خان را آوازه کرنای دعیکم اکبر نفیر الکوش رسیده مانند دهل باد در پوست
افکند ونفیر منافرت ونقاره منافرت نواخته وتیغ عداوت دیرین الاهمد
افاغنه نو آخته آتش نزاع با خفت ارض قدس سرشته جنبان رغبت گشته وبه نوید

ان جندنا لهم الغالبون استظهار درد افاغنه نیز قالوا ان لنا لاجرا ان کنا
نحن الغالبون کس و ذوالفقار خان فوجی کثیف کثیر ضاقت علیهم الارض بما رحبت
جمع کرده آمده اسواب کله درش کلۀ مرز حوزه ربیع تکفر سنجی شهر نزول و باقیه عزم استیصال
توقف مشغول ساخته و شهر را به مضیق محاصره انداخت و بیرون درون شهر جمیع قری
و محال بیرون را مجال بوتس بتطاول و تطاول کرده در دیر دوار و کهف و غار با غار
بد آغاز آغاز اغاره نمود و زن و فرزند مسلمانان برده برده پرگزیدی و شناعت
اشاعت کرده شرارۀ شرارت افروخت و از حسد آم لهبات کین جانها و خانها را
سوخت و از خونها جویها روان ساخت از دماء زارع و دهقان دامن ده قانی شد
و آنچه بر فحوای من اصوافها و اوبارها و اشعارها اشعار داشت منهوب حوادث گشت
و جمیع مزارع و باغات من جنات و عیون و زروع و مقام کریم پامال حوافر خیول
بغاة گردید ابرار صحرا بتاراج شهرار درآمده و تخم حبوبات از زمین بر افتاد
و گله و رمه و رمک کلا بر منتهای اشتیاق و استراق یافت الحاصل از کار و بار ای
آنگروه اطراف شهر صفت مباحث التقیر حست و از سلامیات حیال ایشان قطعه
زمینی بسلامت نرست و هر روز به همین نهج در کمین ضرب و حرب کمین مختفی گشته
غنم و غنیم انگشت بتسکر زدند و در حضر و جوب از روی شیری بر کف خیر شر می کشیدند

وداما

و دامها در سهل و جبل حبس و حبس و نهب و قتل از رجل و خیل آن خیل بر حبیل بظهور پیوست
اگرچه سابقا ابراهیم خان از اوج سماء ضمیر الهام پذیر شاهی در باب مخالفت
خطاب یا ابراهیم اعرض عن هذا نیوشیده با نهاء منهی نهب و خدیوانه از ممانعت
منهی و مأمور شده که بحکم ان المحاجرة قبل المناجزة در شهر سیف احتیاط
ملحوظ و اهل شهر را مصون و محفوظ داشته به آنگروه بمضمون فذرهم یخوضوا و یلعبوا
حتی یلاقوا یومهم الذی یوعدون معامله کند که رحمت خراسان عنقریب
مخیم سرادقات جلال خواهد شد کلا لتجدن بقرن الکلا جزای سیری
دولت سزای کامل خواهد یافت سیجزون بما کانوا یفترون چندان
بود کرشمه و ناز سهی قدان که آید به جلوه سرو صنوبر خرام شعر ساغسل عنی
العار بالسیف جالبا علی قضاء الله ما کان جالبا و یصغر فی عینی تلادی
اذا انثنت یمینی بادراک الذی کنت طالبا اما ابراهیم خان بمضمون
لا ینفعکم نصحی ان اردت ان انصح لکم امر و الا را که در مذاق حقیقت احلا
من الناصح بود امر من دعظا انصح داشته لای الضاح انی نصاح احسن من
تشنیف الا انصر بود که قرطه گوش فواد و خلده خلد امیشایست گوشواره
گوش نسیان ساخت بل در پس گوش انداخت و بقلب و تقلب دیر در حیبه

در حوالی کوه سنگین رایت مخاصمت و مقارعه افراخت هرچند که ببر در بیر
و نهنگ در بحر و پلنگ در کوه و شیر در بیشه و ثعبان در غار و سمندر در نار
و عنقا در قاف از پاس دلیران خراسان هراسان بودی لیکن چون در آن
دغار یاران غازیان مقدر بود تبرخی نقد عمر به بدل بذل و بذل فرار از موقف
نزال که شیوه ارذل انذال است رضا نداده از فرط حسن نیت جانب دنیه التجلد
لا تستبدلوا المنیه بالدنیه گشته و بعضی از خوف قنات آبدار خود را در
قنات آبدار انداخته قنوه نام و ننگ به آب دادند بجای آب خون سکنه آن
حقیر از فقیر روان شد و رشته کاریزهای خراب و آبدان تلال عطشان ابدان
منسمط گردید از مضاره کثیر المضار این مضاربه در ناحیه خواجه ربیع سیح حسن خان
از تیغ جیش اعدا ارواح یافت و ازین کاربه کاربطی تن کاربه نفود احجار
از سکه اعتبار رفته در سکه فنا صرف مصارف مصروف گشت و اناث پیر
برنا و پیر و جنات حیات صغیر و کبیر به سعیر آتش نزال السعیر نازل پذیرفت
مساکین از مسکن افغان بدیه و افغان بگردون رسانیدند و بیوه زنان
بیوه زنان از بیوه زنان زنان ریان شماتت و [illegible] جنت و دهان
و ملامت به ملامت گشودند فقد ذل من بالت علیه الثعالب

[illegible]

عزیز ذو انتقام چون خوانین خراسان که به تیغ زنی خود بی ن در آفاق اشتهار
داشتند از جواب این غفلت خراسان و از تیغ آبیاری ترسان بودند شاهزاده
رضا قلی میرزا را واسطه عرض خشند در اوایل ماه صفر این خبر با اخبار چاپاران
شاهزاده به فذیو نیک اختر رسیده به عزم اینکه با دو شش این پا داشت ذا
به آن فوج عاند عایدی زند با جیش جاش و جاش ثابت و قلب دایب و رای
ثاقب و حزم شامخ و عزم راسخ شعر عزمنا نارض منها رضوی و نکا
الولید منها شیب فلستی الزمان منها و حوب و للقلب الزمان منها و جیب
شقه کشای رایت میمون و مرحله پیمای وادی فانا منهم منتقمون شدند
ماهچه لوای فلک فرسای به حکم سیروا فیها لیالی و ایاما امنین شهرها را
ماه جهانتاب غدوها شهر و رواحها شهر به رسم اسرار و تعریس و بادیه
و تغلیس پیموده در اواخر ربیع الثانی مشهد مقدس را به طلعت رابع مانی
آن ربیع رابع ساخته بانس دولت مانوس گشته پس بتفریح کروب اهالی و تفریح
قلوب اهل و عیال و نظم سررشته افشاریه آذربایجان و خراسان
و حبس احیاء جنت ذاکی دانی [illegible] از این قبیل قبایل و قبایل بر وجه کامل [illegible]

از لطف نامیش نام عشر عرب و عجم حی شده و از کف دادو دست جوادش
بار نامهٔ حاتم طی طی و هریک از سران ایل با تابین با آیین و شان از نظر آفتاب
شان گذشته جمعی کثیر از ایشان در سلک ملازمان رکاب منسلک گشته بقیه را
مقیاة و مقفات و مشرقه و مضیات و مصطافات و مشتات و مرعی و مسات و معقبه
و معلوفه و معالف و مسارب و لهم فیها منافع و مشارب و مواضع رحله الشتاء
والصیف و ربوة ذات قرار و معین در ردیف وصف معاش و مقرر گردید اذا خضر الشتاء
فانت شمس و ان اخضر الصیف فانت ظل عقدنامچه کتابه رضا قلی میرزا نوشته خجسته
... چون درهٔ والا گوهر صدف سلطنت و دخت بلند اختر
منظر خاندان عصمت و عفت خواهر قدسیه حضرت شاه طهماسب محظوظه شاهزاده رضا
قلی میرزا بود در ضا بر آشتاکه مشاطه دی و شاخ بلورین بر قامت صنوبر و صنوبر
بها گل کلاهی و ماس شمایلها و کلاه کلها آویخته و روی زمین را سفید آب
برف تزیین و جحله بهار را آیینه بندی آیین داده شعر الثلج عاد و ابیض
الاغصان قد قرطها قلائد المرجان ان قربها الصبا تهادی بدوا کا
لحور تقطف عن الافنان از شدت سرما عریش رز بر کرسی خزیدی و خرخ
سنجابگون پوستین قاقم بر سر کشیدی فرمان پذیران به حکم والا تهیهٔ عرس خجسته

مجا

مجالس صفوف متشحون به صنوف خواسته چنانکه دلها خواسته در کمال زیب و زیب
آراسته شد و در عشرتکه این دیر سپنج طرب زنگ و عیش روم و افرنج میسر گردید این
طباطبا گویا در ایام ماضی لیلاء لیالی این سور را در آیینه استقبال دیده
و وصف حال را باین اشعار اشعار کرده شعر و لیلة اطربنی جنحها مجلسی
فی عرس الزنج کانما الجوزاء فی جنح الدجی طبالة تضرب بالصنج قائمة قد
حولت قصبها مائلة الراس من الفنج در شب از بهار بهار خوشتر
و از صباح عید و صباح عید دلکشتر و زمانی مزدوج بفرح و ساعتی منزه
از ترح و ترح بیز برج برج سعادت با زهرهٔ زهرا اقتران یافت یعنی در شب
پانزدهم رجب با رجب و شرف ناحیه تا زجبین و خفش خنین شده جبین
جبین دهر عابس از جبین عیش دلاویز از حیث پذیرفت شعر قد طلع
البدر مع الزهرة فی دولة مؤتنقة الزهرة فاصبحت الحرة مقرونة بحرة
فی دولة الحرة لا اعقبا من فرحة ترحة کلا و لامن حبرة عبرة و کلک مؤلف
درین خطبه خطابت کرده بود اشعار آن لایق او صاف این مقام بود آورده
وهی هذه ... گلگونهٔ حمدی که عذار عذرای ورق را بیرایه ترین
وجهی گلگون نماید و غازهٔ شکری که رخسار عروس دلارای صفحه را به نیکوترین

صورتی آراید سزاوار جمال جمیل حضرت ذوالجلالیست که هفت آسمان در حریم
صنعش شاهدیست هر هفت کرده از ماه و مهرش تیغه طلا در پیشانی و شرف
آفاقش در سر و بدر تابان در خلوت سرای قدرتش دلبر قمر طلعتی است در پرده
از شب اختر نما و فوج مکوکب بکشیده نقده با فرش و از رو و اطلس کلدوز ز تار شعر
در بر سبزی طره نیلای سیل از عبیر افشان شانه کش صنع بیمثال اوست
و سرخاب شفق و سفیدآب صبح در چهره نگار خورشید عذار رعنا راز غالیه
سازی ماشطه لطف لایزال او حلیه گر عنایتش نو عروس مهر را در منظر عالی رواق
سپهر هر صبح برای آرایش بر سر طشت سیمین افق منشانند و حجله آرای
مرحمتش هر شام از انجم و اختر طبق طبق در و گوهر برسم شاباش بر فرق
کواعب اتراب حجی افشانند بر سر مجمر شب و شکر فجر ز تار اشعه کلاه زرتار
و بر اطراف خد و حور اوشان فلک از سلک ثریا عقد آویز صورت آرای
ابداعش زرک رزین از نور و عبیر مشکین از شب یکو رحبهه و گیسوی دلبر بر نیور
فتنه جوی جهان پاشیده و مشاطه اختراعش از پیاله طلای سفیدا برابروی
سیمای هلال وسمه نور دار و سیاهی شب کحل سرمه به چشم شواهد سنین
و شهور کشیده قمر انور در محفل قدرتش گرد باد شب است دیبا و ماه روی زهره جبین

ماه در انجمن شهود آثار جلالش اثباتی هدیست ربنا کف الخضیب از رنگ حنی
حنای عاطفتش همیشه در خضابست و آرایشگر کرمتش در طارمی فوج چارم
نگار بند پنجه آفتاب از ازدواج آبای علوی با امهات سفلی از نتایج حکمت
بالغه اوست و اطفال موالید از مشیمه عدم زاده صنعت کامله او صورت
گر صنع بدیعش بمصداق صورکم فاحسن صورکم نقشبند هیولای ذکور و اناث
است و چهره پرداز فیض منبعش برقع کشای نهفته رویان حجله عدم الذی
یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث در قعر مصور رحم
هیلاج و کدخدای جسم و روح را عقد ارتباط از وست و در غرقات
و مناظر وجود اختلاط اربعه را حسن اختلاط از و و از لطف حسنش دوشیزه
هر گیاهی نامزد گل زینت است و از فضل عمیمش دختر هر درختی بارور جمیل
میوه شیرینی شد و قدان اشجار را پیرایه رعونت از و در بر است
و غنچه لبان شکوفه و ازهار را چادر سفید عصمت از و در سر بیت را بر

افکند قطره سوی یم * ز صلب افکند نطفه در شکم * از آن قطره لولوی لالا کند *
و زین صورت سرو بالا کند * دهد نطفه را صورتی چون پری * که کرده است
بر آب صورت گری * سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من

انفسهم و مما لا یعلمون و آرایش بر و دوش دوشیزهٔ فکر و زیور کردن و گوش عوانی
معانی بکر حلیهٔ جلیهٔ والا و گوهر گرانبهای نعت و منقبت جناب عالی نسب
امی لقبی است که سرخ روی کونین بغازه کاری مشاطهٔ شفاعت اوست
و تکون عالم و تولد بنی آدم از بطن عدم به طفیل حضرت مفترض الطاعة اوست
فرد گر نه بودی ذات پاکش آفرینش را سبب ٭ تا ابد حوا سترون بودی
و آدم عزب ٭ اعنی نور پاک و نیر تابناک بهین فرزند مادر خاک و مهین سلیل
دودمان افلاک سید ولد بنی آدم و انگشت نبوت را شرف نگین خاتم خاتم
الانبیاء علیه من الصلوة ازکاها و من التحیات انماها مادام الانسان زوجاً دایرا
یدوران حضیضا و اوجا و تحف تحیات صدق انتما و غرر درر ورود دری
نثار در بار درر باری اربعه ملک خلافت و وزرای طیبهٔ اصلاب آل بیت
باد که عروسان عزوشان به ذوات مقدسشان از راه عقد و همسند و شوع کنیز
فروز ماه در حرم سرای جلالشان کمینه کنیزی قمر سیما نام برده کیان قصور
ملکوت از قصور ادای خدمتشان در حجاب حجلت حجله نشینند و آزاده
مردان طریق تولایشان مستوجب تزویج حور عین زال زشت دنیا که ام
الف دیست فتنه زانفوس قدسیه ایشان مطلقه است به سه طلاق و یمین

ایجاد

ایجاد وجود جواد شان عنبرچه گوهر نگار شب و آیینهٔ بلور صبح و دست بند
سیمین ماه و شمسهٔ زرین آفتاب و گل مکلل اکلیل و برج بارهٔ افلاک کنیز
نوعی از زیور است که زنان بر سر زنند
و غلام زهره و بهرام امهات عنصر یا حق الصداق و بعد عرض
از صورت نگاری این لوحهٔ دلکش و چهره آرای این صفحهٔ فرح بخش که از حسن
معنی طعنه زن لوح جبین خوبان دلکش وش و از حروف و نقطه رشک
فرمای خط و خال رخ حوران پری وش گشته آن است که چون وحدانیت
مخصوص ذات خداوند صمد است و فردانیت شایستهٔ یگانهٔ بی زوج الذی لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفواً احد و قوام سلسلهٔ هستی بمناکحت منوطات و انعقاد
سلک بقا بمزاوجت مربوط چنانکه آبا و امهات افراد و ازواج را ایجاب و قبول
علت و معلول موجب حصول عقد ازدواج است و نتاج صور موالید ثلث
در تولد مزاج بقابلهٔ ماده و مادهٔ قابله محتاج اگر قوت باصره در آیینه خانهٔ چشم
در پس پردهٔ زجاجی هم آغوش مردمک نمیشد دیده بدیدار قرة العین خویش
از تنش نمیگردد و تا پریزاد مشکین نقاب شب درین کهن قصر نو آیین بهمخوابگی
ماه قرین نمیگشت خلف تصدق صبح صادق را در کنار نمیگرفت مادام که قطرهٔ
ابر نیسان در رحم صدف قرار نگیرد مروارید در شهوار تولید نیابد و تا خورشید

سپهبانی از اراده اوج سماء به صحرهٔ صما نتابد از صلب کان گوهر درخشان و از بدخشان

لعل درخشان نزاید نهال نوخیز را بدون پیوند در بر گرفتن ثمرهٔ الفواد فواکه

لطیفه مقدور نیست و به فعل قوه مولده نوبا و کان جبوب را از مکامن بطون

جلوه گر عرصه نمود ظهور نه بنا ء علی هذا المعنی در آن که شاهد سرا پا آن

نهار زلف بر تاب از زلف اللیل بر عارض فهتاب اوضحیه و خسار صبح الوجه

صباح شکرخنده بنک شکر لب شیر تباشیر آنچه شب دلفروزش چون روز

جوانی به خرمی مزدوج و روز بهجت اندوزش به شب وصل خوبان بسعادت

مبتهج قبهٔ خضرا در آراستگی طره بخش چتر طاوس بود و بسیط غبرا غیرت افزای

حجلهٔ عروس آفتاب خداوند بیت بود و قمر کدخدای خانه و زهره زهرا اشتغال

چنگ و چغانه مطالع از مناحس و مناقص دور بود و اوتاد اربعه او تار سرود

و ماه از هاله دایره میزد و عطارد قلم بدست گرفته خطبه منیوشت ناهید چنگ

مینواخت خور هنگامهٔ طرب گرم میکرد و در خور بود بهرام برسم غلامان خدمت

بجا می آورد و جای آنداشت مشتری بعمامهٔ زرین علاقه و دراعهٔ انور

سر و بر آراسته صدر انجمن گشته زحل برای نظاره در گوشهٔ بام فلک رحل اقامت

افکنده چرخ از منطقه تهیهٔ اسباب سور کمر بسته فیقادس بزینت افزایی بزم تاج

ازین

ازین بر سر نهاده و جبار دکنگ بدست محفل آرای استاده دلفین

چنگ بر دوش گرفته از رودخانهٔ فلک آب میکشید و کواکب سمی بکلک ابری

بر کمر بسته با سبوی شفق از خم مینای سپهر تشنگان مجلس را آب میداد عوا صلای

سرور بکنان عرش در میداد و ربابها زبان بترانه میکشاد درایس سر برآستان

میسود و ذنب عقده از دل میگشود قلب دل از دست داده مقدم و مؤخر

از هجوم تماشاییان مقدم و مؤخر استاده بهر رو دمیزد و مجمره عود میسوخت

کف الخضیب کف میزد و چنگ زوجی دف نسر طایر در موقع فارغبالی واقع

کشته سفینه بادبان نشاط افراخته غراب از روی خفقان جناح بطیاری خدمت

پرداخته راقص رقص میکرد و جاء علی رکبتیه پای میکوفت بنات النعش انتعاش

میزد و قصعه لبالب گلین ناز و نعمت بر زرین کلاهان چرخ حی میمود باطیه شربت

مدحت و پروین عقد جی شبت و شاه المذبوح خود کشی میکرد و اسد از جبهه

چار چشم دیده گشوده سهم با آنکه تیز روی ترکش و شانان فلک بود از حضرت

تماشا سهیم آمده حامل راس الغول با سر خدمت میکرد و ذات الکرسی بدفع گزند

عین الکمال آیة الکرسی میخواند حراث المسلسله انداخته و صلیب از ناز

زنار حمایل ساخته حمک الاعنه را عنان صبر و توان از دست رفته سر منزل اهل

بزم را اهلاً وسهلاً گفته زمین آمیزش اضداد شیوع یافته مهتاب حفظ الکتان را

فرش مهتابی فلک ساخته از بسکه نزهت سرای سپهر شایان تماشا گشته تنین را

نیز میل رو پوش شده از قلب العقرب برقع انداخته ثوابت سیر میکردند و سیارات

محو نظاره گشته در مقام حیرت ثابت مینمودند سپهر از کواکب با هزاران

چشم برای تماشا میگشت و خورشید شرقی شاه جهانی نثار مینمود و قمر از اتصال

نجوی زهره رد رنگ در فعل گرفته بود که اگر ماه نو میشد آغوش خالی نمیکرد و سعد

اصغر بنوعی با مشتری گرم نظر بازی بود که اگر سالی می گذشت نظر از آن بر نمیگرفت

آسمان مجمر کش آفتاب را گرما گرم از تنور افق برآورده برای نهاری آماده

ساخته و فلک از دهانهای کواکب شعلات رز فشان ریخته و بر دهنه آتشباز

گردون موشک شهاب می انداخت و مهتابی ماه میسوخت و انجمن آرای

دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد

ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت لعبتگر جهان

در پس پرده شب بازی لیل از صورت ماه عروسک بازی میکرد و هندوی

ملاعب شب از قفس صبح مرغ آتشخور جوز بدر می آورد و دو لوله مهر چون ریسمان

بازان خطوط مدارات را بنهایت میرسانید از چنبر چرخ بدر میرفت و مشعبد نیرنگ

ساز

ساز فجر چون از بطاحه بازی سپهر مهره های سیمین نجوم را گم میکرد از نفت

مهر آتش سوزان و مجمره فروزان از زیر خرقه ظاهر می نمود گاهی زر خورشید را

بشب می مغرب سپرده از جیب مشرق افق بیرون می آورد و زمانی در چرخ

و فلک سپهر گردان اطفال شوخ چشم اختران را بچرخ می انداخت در عشرتکده

خاک تیره باد و رزان آب بر آتش فی ادمار ریخته و نسیم سحرگاهی بلالخلخه روح و ریحان

بمشام اهل جهان آمیخته گل از انبساط در پیراهن نمی گنجید و دهان غنچه از خنده بهم نمی آمد

و چشم نرگس از شادی بخواب نمیرفت گل رعنا در هر گل رنگینی فرنگی گشته و زنبق تر

دماغ نشسته بنفشه از غشوه بعد تکیه کرده یاسمن یاس از دل برده گل از ناز

بر رهانی خفته و سوسن بصد زبان فسانه گفته غنچه گل گل میشکفت و شبنم برای

عقد روی گل درّ می سفت حسن یوسف چون حسن یوسف عزیز و زلف عروسان

بنفشه زلف عروسان دلاویز صنوبر دل از دست داده و درخت آزاد

به بندگی ایستاده عرعر شمشاد و فولاد بزم خاص بود و سرو با صول فاخته

ضرب رقاص چنار بدست افشانی برخواسته و بید مجنون لباس خود را

نظاره مطرا آراسته گل آتشین آتش می افروخت و لاله از سیاهی داغ

زغال سرخ مینمود و صبا باد میزد و نسیم از برگهای شکوفه نقل میریخت

و نامیه اش خنجر گل شاخ نبات در انجمن چمن می چید گلبن از اوراق آتش
برگ وهیا میکرد و عنبری بارسته سنخیت قمری کوکو ترتیب میداد و مرغ شب
آهنگ شاهی میساخت فاخته از بال خود فاخری میگستراند و طاوس از شهپر
ملمع سایبان ملون می افراخت طوطی طوطک میزد و بلبل بلبان میخواند خوش
آواز هر بطی بربط خوشنوائی بود و لحن هر مرغی بانگ عنقائی سار مسرور بود
و چهارپری تجبور عروس در خروش بود و ترنک بترانه و ترنک در جوش صوت غراب
همه قول زاغ بود و نوای چکاوک شورافکن عرصه باغ و تسجایع بلابل رفع بلابل
میکرد و عندلیب غنا دل عنادل میبرد و شعله آواز عود نوازان قماری آتش
بجان عود قماری می انداخت و غلغل مینا غلغله بر فوج مینا رنگ می افکند
از فرخ میمنت جغد در کسوت همای جلوه گر بود و از اقبال همایون همای را [illegible]
سعیدی سعادت در بر عروسکان عروسان تتاری بر بالش پر تکیه کرده
لک لک با لک لک سرور لک الحمد گویان پای استراحت دراز نموده کبک
بزبان دری بر فلک نواخوانی میکرد و هدهد کلاه نشاط بر هوا می پرانید
کوه قبای سنگین خارا در بر کرده با کمال عظمت و شکوه دامن بر کمر زده تیغ بازی
میکرد و چشمه لباس موجی اگون پوشیده از آبشار رود میزد و ماورا

الذیر

الذیر میخواند در چهار رکن جهان قانون فرحی ساز بود و در پنجگاه در جهات
سته هفت اقلیم ارغنون سرور بلند آواز از کمال عنف هر فقیری در حصار
دوران شادروان مرواریدی افراخته و از اوج نوای هر بینوائی در تخت
طاقدیس جهان آئین جمشیدی و سرور خسروانی ساز داده نغمه رهاوی های ده
دلها از نقارات غم وارسته شادی شام چی زو عراق نوروز عرب و عجم می [illegible]
با موافق در آشکار و نهفت مغلوب ناله شب و آه سحر و فارج آهنگان مقام
راست موید کنان در دایره حیرت متحیر کوچک و بزرگ صفاهان و تاجیک و ترک
نیشابور را بیاتا و نهارا از فرح روحی برشه ناز و تهی مغزان گله خشک طنبور
آسانا بخن حسرت چنگ زن سینه محنت دمساز اوج و حضیض نغمات زیر و بم
بود و چنگ نشاط پرده در بسم کوثر نشینان فیلو و نهاوند بت عشاق
وصال دیده ترانه پرداز زمزمه سرور روز نکوله بندان زابل و نیریز از دولت
گیرای شاه خسروانی مقام در هر مقام همدم بهجت و حبور از شور سماع معه
در حصار صباح سرگرم سماع و وجد و حدی خوان سرود سرایان دشت
رقص افکن دلهای لیلا وشان لبسته نگار وادی حجاز وجد نغمه سلمک
به سماک و سمک و نوای ماهور و کردو نیم هور گردون میرسید و غلغل عشیران

هنگامه و مقام عشیران هنگامه‌اند در درگاه ازل و ابد گوش زمانه نشنیده
و نخواهد شنید چون در رگ تاک در جوش بود و پیاله با دختر رز هم آغوش
ایاغ از دست رفته و سبو بر غلطیده از رقص رخوش خرجی کاندر جهان نهفت
دیتی را انار زمان بر آسمان بود در سلک نکاح مرتبط و در سمط عقد دوام منخرط
رخت فلان بالقا به در بیان تسخیر هرات نزهت قرین و قلع افاغنه ابدالی
[illegible] بفضل الله بالمسلمین سه روز بعد از نوروز فیروز سکوز
ائیل مطابق سال هزار و صد و چهل و سه ۱۱۴۳ که قهرمان طبیعت بعزم تسخیر خطه خاک
احتقال جنود نموده مبارزان شاخ بر شکستن شاخ شیر ساران دی بخشنه
از جا در آمدند و نوخواستگان ربیع ربیع ربیعه شکوفه بر سر و درع ریحان در بر کرده
از سه برگه سپر و شمشیر و از سبزه نوخیز دشنه و خنجر بر گرفته سرور گردن فراز سرو
به خصم افکنی قد علم کرده رایت سربلندی در عرصه گلشن برافراخت و قوت نامیه
بمعارضه اهل خلاف پیکان برگ بید تند کرده مفسدان شتار انگیز شتا را
که از خار خسک خار خسک بر سر راه سپاه بهار افکنده بودند از کشور جهان
برانداخت و فر فریدون فروردین شکست بر لشکر بهمن افکنده سرکشان
شباط را که در ساحت گلشن بخروقتاد دست برآورده بودند از شوکت پرداخت

هر کلبه که ذره در دیده گردید نشید گرفت و زمانه از تیغ هلالی پادشاه بر اعدا
هلال شهر ربیع لجمادی البؤس آشکار کرد داور خورشید افسر با قبضه قوت
غضبیه و ملکه حمیت عصبیه از غایت غیظ و غرم عزم تسخیر هرات نموده در یا بزرد هم
رمضان از ارض ملک فیضان شقه کشی رایات مضان گشته با ازدحام
شدید الاقتحام وارد جام و ابوطالب خان لالوی با عبدالمطلب خان
برادرش که در آن اوان حاکم تون و در حوالی مملکت نسخه عقیدت را که
متون میبود چون بخت پیمانه پر گشته بود در منزل جام جام هلاک از دم تیغ آب
تجریع کردند مرغ دو برادرزادن پیکر آن دو برادر در آشیانه اجل و کیاه آتوادی
از خون ایشان بدم الاخوین بدل شد ان الهزیل اذا شبع مات و در رابع
شوال محل موسوم نیقره چون جرم فلک سیکون مقر افواج زرین کمر و نقره رکاب
و طلای گردنکشان مضروب مضارب پولاد دستان آهنین جگر گشته از هر طرف
اعدا در فضای نقره مانند طلا صید شیران بی آهو شدند از آتش تیز پر
و سنان و برق سیوف جانستان قلب دره قالب افاغنه هری هری گردید و ساحت
بهین دشت فراخ از وجود مبارزان و متی ضمان مطار نیزه و فراخ شد از سطوت
شیر افکنان گاو بهیمه ثور در مرتع سبز فلک سراسیمه گشت و میش کمیش جدی اطرفه

ومثنی گویان ببرج بره گریخت و عرصه وسیعه صفت وسیعة فیها ذهاب و نفاد گرفت
وهامون از کثرت غنایم لبالب لبالب گردید و نهان در سیاهی بوز چون نور در سیاه
دیده مستغرق آمد و فوج از انجم بر گوسفندان آن کوه ریختند همچو خیبت روز
سیم به حکم والا جیوش جوشن پوش توسن خوش خرام را احرام عزم برخیزدم بسته
معرکه حرب آراستند و ذوالفقار خان ابدالی والی هرات نیز اظهار جوهر جلادت را
از غلاف بمیدان مصاف بر مدافعه آمده با شیر و غزه بالقض والقضیض
قوارع مدافع از قوارع قرقان جنگ بقرع باب مقارعت در اول کار او
القارعه را با آواز بلند بر اعدا فرو خواند و توپهای آتشین نفس بقرائت آیه
انا اعتدنا للظالمین نارا خروش بر کشیدند دلیران پای دلاوری پیش نهاده
تنوره حرب را بنائره سیف و سنان تفتان و آسیای رزم را به تنوره
خون گردان جستند نسیم از شمیم کاکل کلاله رمح و طره پرچم پر خم غالیه غالیه
سای میدان جدال عسکر دلو کمان بهزبانی سفیر توفار از هر گوشه بگوش دشمنان
پیام اجل میرسانید تیر دلدوز در دلازاری دست رد بر سینه دور و نزدیک
نمی گذاشت و نیزه بلند در طعن کم فرصتان زیاده سر کوتاهی روا نمیداشت
دهان تفنگ از غلوله تفو بر روی خصم عهد شکن می افکند و زبان شمشیر تیز بجدت سرزنش

اعدا

اعدای بی باک نسل میمود دیهان خون آشام تا هنگام شام با آن گروه غدار مشتعل
ایشان مثل قدار مشغول کارزار ساخته هنگامیکه خسرو شرق عازم غرب و غرب
سیوف مبارزان فلول از طعن و ضرب شد رایت الفرار افراختند و از
اتفاقات برجی که در سر نهر خارج اردوی بحکم معلی احداث یافته بود آنحضرت
قبل از وصول معسکر فلک کوکبه برای تفرج اردو به آن برج بلند اساس برآمده
بوجود صلابت نمود آثر انموذج برج اسد ساخته بود از آنکه غشاء غشاء برده دیده
اولو الابصار گشت و طایفه از شب در گذشت آن طایفه زشت طلایع هول که
الاحتمال در آن لیل مردن مردن را بر خود لازم دانسته به تسخیر آن جازم
ساخته از میان نهر گذشته که به اردوی گردون شکوه پیوسته بود با فتیلهای
آتش فشان مانند خیل نجوم از زود گذشتن ظاهر گشته جمعی از ایشان احاطه آن
برجی کرده آغاز خیرگی نمودند جدی تو شیر دل که لشکر فلک در برج سپهر از قهار
زهره میشود با خیدین تن از خاصان که در آن هنگام در موقف خدمت
حاضر بودند بمدافعه پرداخته از بوارق تیغ و تفنگ آن برج خاکی را ببرج آتشی
منقلب ساخته و طلایه داران زحل شکل و کژ کجان مریخ فعل نیز با تیغ بران
بر آن فوج تیره روز زور آور شده در آن دل شب به تیغ جگر شکاف و رمح

زهره شکاف اکثری را از ناف سینه تا ناف سینه چاک کردند و آنفرقه بیشتر که نفس الاعدا

بودند چون جبین کبت مقهور و پای ستیز را از دست مسلوب یافتند سرگشته و بدست

و پا شکسته روی بتافتند ان افغان الخلاط اعتز بالکبیل ازانجا که همت آسمان وسعت

به تضییق حال سکان قلعه مقصور نبود بعد از چند روز فوجی از دلاوران رابمی رشت سمت

نقره مامور نصرت موکب و الاجی نب پل هالان و الان گرفت چون هر برودت طغیان

دشت بیشتر عنان بطرف زنده جان فرموده از افاغنه انجا بر زنده جان نفس ابقا

نکردند و جمعی از روت زنده را از مرحله زندگی دور رسانیدند و از انجا منزل ده نو مقام

کهن پهلوانان نوکشته افاغنه سپاهی را چون سرمه بنظر در آورده از عنایت

جهل تصور فوجی از قراول کرده سرداری از پیش و دم داری ذنب قلب آراسته بند

خاقان عالیشان نوالی ال برجیس طالع آفرین خوان برخش کوه برخش برآمده

بابا دری برخش آتش دری درخش آذرخش افکنی دلهای مخاصمان گردیدند

و ارغون آلی براد ارغون پولاد سم ارغون رزم و چنگ جنگ را با آهنگ خصم

افکنی تیز آهنگ ساختند و مضراب مضارب و زخمهای کاری زخمه زن تار و تار

و شرائین خصم شرآئین گشته با تیغ کج و نیزه راست بنی لفت نوازی پرداختند

تیغ کشته دشت به نیزه و سنان جانستان لاله ستان گشت و بانک تیزه و روئینه

حصفور

خم از خم روئین فلک درگذشت مخالفان بانک گرو فرکسسته عنان

و شکسته کمر با لخت جا شر فاشر و فاشر از سهم تیر سر تیر سپهر انداخته پی تیغ و پی سپر

پی سپر سپر فلوات فرار گشته رخ بخون بر اکنده و از بیم سیوف مسلوله خود را

بنهور مسلسله در افکندند و فوجی کثیر از ایشان در آن حاک از راه آب

سبکتر از باد بسوی آتش شتافته از سیب آبدار میل نار کرده شمع عمر خود را از فاش

خاموش ساختند و جمعی بهمانه ساطعه ناوک و سکاته قاطعه بیلک بلا رکب آنرا

ادعای حیات خاموش گشتند مبارزان تا پشت حصار و پای قلعه به سرافشانی

دست یازیده جاده را از خداد جاده چون عرق مبضوع خون بالا نمودند

گویا از بدن قلعه و پای حصار باشراط بلارک رک الکحل و صافن گشاده گشت

و از اعداء جنیب العرق ماء قیفال بر اخذال خویش زده باسلیق

ان العین از عین جنبشه بحسرت کشودند ذلک بان الذی کفروا

اتبعوا الباطل روز دیگر خدیو فریدون فر تحریک رایات ظفر فرموده با کهان

با کهان و دهان بارکشای نو ارابی نزول و از روی احتیاط به احتیاط و اصطلام

قلعکیان مشغول گشته از چهار طرف افغان را شد رحیرت الا اسند

وراه غله و ذخیره را سد و ساخته و حیل بینهم و بین ما یشتهون ذو الفقار

موهون الفقار گشته بمؤدای لا یقاتلونکم جمیعاً الا فی قری محصنة او من وراء جدار
از فرط خذر کارست و از پشت دیوار بست شهر و حوالی حوالی آن با خراب خراب
جوات مناجرت و مشاجرت نکرده و به گرد میدان معارضت نگردیده هر روزه فوجی
از یلان برسم تعادی و دفع اعادی عادی بر غوارب والعادیات ضبحاً از تکاب
و از مقادح قوائم فالموریات قدحاً با تقاد نوائر انتقام ارتکاب نموده بجولان
دادن فالمغیرات صبحاً اثار فوسطن به جمعاً ظاهر و از طغیات رماح و ارسطی (?)
مفاد فاثرن به نقعاً بفوج مخالف لایح و باهر می‌خشند (?) افاغنه که به مضمون
ان الانسان لربه لکنود یاد ادش دستگیری آن سرور را به گردن شیء ادا کرده
بودند وانه علی ذلک لشهید باتفاق ذو الفقار وانه لحب الخیر لشدید در قلعه داری
کوشیده آنچه از عظم رمیم مکیدت در قبور قلوب بر فتور ایشان مقبور بود بظهور
می آوردند افلا یعلم اذا بعثر ما فی القبور و هر گونه مغضبت که از هواجس ها به در
بال عداوت سگال ایشان مضمر بود بعد ورمیرب نیدند (?) و حصل ما فی الصدور
در سنگنای معقل ایشان راهم پای عقل عقال یافت و هم دست تدبیر ایشان را بهم
بهم بو مند (?) بخیر و در همان اوان سرکرده که مامور بتاخت ناحیت فراه بود از زد
فراهت و فربهی و ارتباط جاش در ولایت خاش با افاغنه اوخاش که ذو الفقار

خان را خویش و خاش بودند پرخاش نموده جمعی از ایشان را با سرکرده آن گروه سرکرده
قلعه خاش را متصرف گشته و هم چنین جمعی از جند منصور بتاخت گرشک
که رشک بلاد بود مامور گشته با قبال خدیو زمین داور در حوالی قلعه بست ماه
عمر بسیاری از افاغنه را به محاقه قرین محاق و بست رخشند و گرشک و زمین
داور بحیطه تسخیر آمده در همان هنگام حسین خان غلیجه والی قندهار خونگشت
خود را گرفتار لجه متالف دید خواست که تمساح جان لشکر را به تمساح بدام
تالف کشد و زورق احوال را از لطمه آن دریای پرشور و شر رهایی بخشد
نقش تسویل از نفس مموه بر انگیخت و برای فریقین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
عامل مرلول (?) واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا
انا معکم گشته جمعی از خواص خود را برسم خدمت سگالی بدرگاه عالی و سید ال
را که سردار لشکرش بود بنا بر حیل جبلّی با خیل مستقبل ایتام من الایل (?) خیل بامداد طایفه
ابدالی فرستاد و فوز رخندی (?) که زور بازوی شوکت نادری دست پایداری
سرکشان افغان را تاب داده تاب و توان از ایشان مسلوب ساخت آن گروه
ذو الفقار خان را از هرات از عاج و به سمت فراه اخراج و از حضرت والا
مستدعی حضور آلایار خان و متعهد تفویض قلعه شدند ثم اتخذ العجل من بعدها

ماجاءتهم البینت مثل بل انجذوا احجار الی حجارت سیدان بمثابهٔ انی وهن
وضعف از اهل قلعه مأیوس و بوحشت مأنوس گشته باخیذ و خیذش در خندش
لیل از سگنای اهتلاک مرکب نجات بیرون تاخت و از روی تحمل بلا تمهل و تمحل
بجانب قندهار شتافت بنا بر ابتغاء بغاة ولایت و ایالت بالته یار خان
که صفت مثل مار کج خلقت نارستی و رحلت جبلت سرشت مرکوز داشت
عنایت گشته اللهیار خان بار بار حکمرانی در قلعه گشود و پا از آستان و دست
از آستین کشیده به بسط بساط تبسط و طغیان و قبض مقالیض قواضب عصیان
پرداخت و با ضلال لجت غضبان مستظهر بمتانت باره گشته دوباره باره عقوق
جولان داد و بجانب تجانب گرائید چون احاطهٔ خطهٔ هرات در حصار و حصار
حصار متمادی یافت مثل قد بلغ شطاط الورکین وجاوز الحزام الطبیین
به تخلیط و تغلیظ تا غرهٔ ماه رمضان استمهال و تعلل بدخول شعبان و رمضان
اعتمال ورزیده در مستهل ماه صیام که قلعه دار چرخ برین در باب فتح شهر از کلید
هلال رعیت استهلال اظهار کرد اعدا اختر طالع را مانند ماه صیام بی فروغ
دیده طوعاً و روعاً ابواب قلعه گشودند و فاغنه فراه نیز از باب اطاعت در آمدند
و به مساعدت همم با هرات فراه با هرات از منضمات ممالک محروسه [illegible]

چون

چون راه چاره را بسته و حبل حیل را گسسته دید از روی ذل بذل ذیل استشفاع
و استیلاذ در آویخت و از موقف ثبات و ثبات با شدت فالیوم
نجیک ببدنک مستظهر گشته اجازه رفتن مولتان حاصل کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آنکه خدیو عالیشان با عزم جزم کسری و حزم
صولت خاقان فتح عراق و آذربایجان کرده رفع فتنه ففاز انقضب العین
همت ساخت و ناصیهٔ شوکت نصیب و الویهٔ نصرت نصاب را بصوب خراسان
برافراخت اعیان دولت حضرت شاه طهماسب را نیز سر پنجهٔ شوق انتزاع
و ارتجاع قلعه ایروان گریبان گیر و داعیهٔ مملکت ستانی مکنون ضمیر گشته به تقلید
جناب نادری مثل هیهات هیهات للجناب الاخضر کمر جهاد بر میان بست
و شجعان ذوی العرق عراق و رزم جویان آذربایجان را اجتماع و عزم و رای را
بعد بعید و تقدید بعید اطلاع داده در ماه جمادی الاولی ۱۱۴۳ در موکب
شاهی از اصفهان رایت نهضت بجانب مقصد افراختند علی پاشای سرعسکر
روم که از دولت علیه عثمانیه باستحفاظ ایروان مامور بود از قلعه بر آمده کنار رود
خانهٔ گرانی را بوجود عسکر فولاد پیکر سد آهنین بست و منتظر کوکبه شاهی نشست

جنود پادشاهی از رودخانه گذشته شد تر از سیل بجانب آن دریای تشیل میل نمودند
صفوف ممتده و الوف مسوده زحوف معقده رومیه با عدة و عدة لغروب
مشتده و منقلب و مغلوب ز ثبات از ثبات ایشان بو ثبات جلادت یلان
مسلوب و توپخانه و خیام و اسباب ایشان مجلوب گشته بسمت قلعه عظف عثمان کردند پس موکب
شاهی با کوکبه و سکبه و طنطنه و دبدبه از خارج قلعه تجاوز نموده در جانب غربی قلعه
در سه فرسخی اطناب بارگاه را باوتاد حرج هزار منیخ موتود ساختند فوج لشکریان را
توسن طبع حموح بر کشش و نعل شوق ایشان بهوای قلعه گیری در آتش بود لجوار خیره روی
بی محابا و درنگ بر خلاف راه رای و فرهنگ خنگ بسالت بمیدان جنگ رانده
تا پای قلعه عثمان باز کشیدند رومیه نیز از بالای حصار و بیرون قلعه با توب
و تفنگ لی در ستیز در آمده اظهار خیرگی و آغاز چیرگی کردند و قزلباشیه تنگنای
یاس را از موتسع و دیده بخت را امر تسع دیده چهره بر تافتند شاهین مرام شاهی با چار
از صیدگاه دشمن شکاری چون بهله تهی دست بازگشت لیکن تا که زمان مکث و اقامت
ادامه یافت و دیگ هوسناکیشان بآتش خام دستی در غلیان بود به اداد
آب و سردی از جوش فرو نشست وقوع قحط و شیوع قعط ضمیمه علّه شده ناچار
لوا و ادامه ترا از رتبت و الاتر بر توقف راجح آمد لابداً از راه دو قور بولوم عازم تبریز
گشته

کشته گشته شد احمد پاشای والی بغداد از نهضت شاهی مطلع و از خبر مقصود شـ
از مطلع نهضت نصرت ملمع گشت با افواج مجمع و اسیاف منتدلع عدوان
عدوان عدوان برانگیخت موکب شاهی بسبب تشتت لشکر و تبدد عسکر به جانب
زنجان و سلطانیه توجه نموده فراز و فرود با بهر محمد علی خان بیگلربیگی فارس با فرمان
آمده یار و جمعیت آراسته برکاب پیوست از این معنی شاه و سپاه را سطوة الصلار(?)
و قوة الظهر و شد الازری حاصل شده شذان جنود و خلاصی جنود متفرقین
فرق و غائبین حاضر را از حالک قریبه حاضر و رایات معلّی را از راه بصوب
همدان سر افراز ساختند و در منزل کردجان همدان بمطارد مطاردت و مطاوحت مراز(?)
مطاوحت مرتب کرده معارک معارکت و معاوک معاکرت آراسته گشت
محمد خان بلوچ که در میان جنود پادشاهی باظهار جوهر خود نمائی حکم سیف بلوچ
داشت با فوج خود آغاز تصادم و تصارم نموده به محض تصادف و تزاحف ضعف
مضاعف و زحفر اسعر مزاحف یافته رکن ایات ثبات را منثلم و نظم قوا را
که بحر هزج بود مجتث ساخت شعر رب عجلة تهب ریثا و رب فروقة یدعی لیثا
لیکن شاه طهماسب چون صفوف منظوم خود را منثور و منثور روان عقود منضود بهم
منثور و منثور دید با دل محنت پژوه و طبع درهم و قلب شرزه و حال در زند

و فاطر پژمان و جان پر درد شمان و ضمیر فرو لیده و باطن غم رسیده و سینه
غمنده و درون درد آگنده وارد اصفهان گشته با آنکه هنوز امور ممالک انتظامی
و جروح قلوب التیامی نیافته بود این بار علاوه علل سابقه و دست تفریع جدیدی
بر روی شان دامنه گردید مثل فرغ سن الذی دم اعیان دولت عثمانیه را چون صیت
شوکت نادریه شوکت افکن راه اندیش می بود با رشد فکر نجیح از تجنیح تجنیح و نجیح
تصالح و تصفح تصفیح صفحه از قیل و قال و تقاعدگی اقاله و باظهار مصالحه افتتاح
ابواب مقاله کردند بعد از آمد و رفت سفرا و مکالمه و مطارحه پاشایان و امرا
ولایاتی که مطوی و موطی مطایای موکب نادری شده بود به دولت علیه صفویه
رجوع گشته قلاع جانب غربی ارس به دولت والای عثمانیه تعلق و صبح سلم
و صلح بین الدولتین تعلق یافت و حضرت شاهی بعد از اطفاء نایره مجادله و
انعقاد امر مصالحه صورت صلح نامه را مصحوب چند تن از اعیان متعین بدربار
نادری فرستاده کیفیت حال را انباء و در اثنای گرفت و گیر هرات که کارها
در شرف اتمام بود ایلچیان شاهی ادراک شرف از تقبیل درگاه کیوان بنا
نمودند چون این مصالحه در حقیقت اغرمن سراب بل پل الظرف آب بود
در پیشگاه ضمیر نادری جلوه ارتضا نیافته و حوصله غیرت قبول آنرا بر نتافته فرستاد

گان

گان پادشاهی را ابترک سلیم و محاب مجاب و سفیری نیز از جانب وزیر اعظم روم
و والی بغداد به استصلاح آمده در ارض اقدس توقف داشت او را به خطاب
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة مأمور به عود و ایاب
ساخته نهضت رایت منصور را موقوف و مقصود ضمیر را کیفیتاً بدین کیفیت
گوش زد خصم حمقوت کردند که فعلیکم مد الطلوت نکم شنائن و غل و صلحکم ف
و خطل و سلمکم جهام غیر وابل بل امر لایترک علیه الابل و لایترک هذا الرای الا بسل اللبوس
والدرع و قبض السیف و لبط الزرع و تحصیل بها المطلوب ذلک فی غد غیر مکذوب
پس برای ابلاغ این خبر سفیر مزبور به جانب بغداد و ایلچیان شاهی بدربار سپهر
بنیاد اهداب یافتند مثل انما تجزی الفتی لیس الجمل اگر چه عزیمت تسخیر قندهار
در ضمیر انور رسوخ داشت لیکن به حکم ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
انجام آن کار را رهینه الامور مرهونة باوقاتها ساخته و به حسین خان غلجه نیز مفهوم
انک من المنذرین الی یوم الوقت المعلوم بشارت و در نامه مفاد مثل مستحسن
فی قلعی رقیبی عبارت شد و چون ضمیر قصد سفر عراق در مضمار ضمیر سعادت مظهر
جلوه گر میبود به مفاد آنکه شوال عین ثعلب الضمار در روز عید فطر عید فطر که ترک
فلک صولجان صولج فام هلال شوال الکوی زرین خورشید زد و ناقه

عیدیه آفتاب آغاز مرحله پیمای منازل بروج کرد شعر لقد عاد عید فطر واهلال

تهللا وبدرا لاماني قد تبلج وانجلا رایات نصرت طراز به جانب ملک طوس

اهتزاز یافت ودر نیمه ماه در ساعتی که از نسیم سعادتش هلال شوال اقتباس

سرور وبهجت من وجهین اکتساب شرف وحضور میکرد وارد ارض اقدس وفیض

یاب طواف روضه عرش نشان شدند چون خدیو همام را بهمت علیه تسخیر همه ولایات

تابعه ایران که از رومیه وروسیه در حیاطه ضبط در آمده شده در خاطر والا تصمیم وآن

عزیمت در صمیم دل تصمیم یافته به استطلاب ولایات دارالمرز ایلچی بولایت روس

که دران عهد مدلول اذا وجدت امرأة تملکهم از احوال ایشان خبر میداد فرستاده

بودند مقارن ورود موکب والا بارض اقدس عریضه ایلچیان وصول یافت که ولایات

استراباد وگیلان از دولت روسیه تخلیه وتخلیه وتخلیه نموده سپردند

ولاه مصطفی سپرده لیکن در بند وباقی ممالک شماخی ودگر را در بند تسخیر قلعه ایروان

داشته‌اند در بیان نهضت موکب ظفر کوکب بجانب بغداد خلد بنیاد وآمدن عثمانیه

الی دارالسلام پس بعد اتفاق الروم ادام تعز غرت ساز سفر جانب عرب

راست نموده توکل بفضل منیع رب دارمقام عزت عزم عراق عرب کرده در هفتم

محرم الحرام ۱۱۴۵ از ارض اقدس تحریک لوای ظفر پرچم واز راه نیشابور آهنگ

عراق

عراق عجم ولشکرگاه جم نموده آوازه نهضت رایت خسروانی را طنطنه افکن ملک روم

ساختند چون شاه والاجاه بعد از آنکه مغلوب رومیه گردید در اشکار ونهفت با توپ

وتنبک لاسیما با خسرو سیمال در پرده ناسازکاری وحرکات خارج آهنگ مخالف

نوازی میکرد او را در اصفهان گوشه نشین ساخته شاهزاده حسین نسب عباس

میرزا ولد او را که در مهد رضاع ومهاد صبا بود به حکم وآتیناه الحکم صبیا

جالس چارپالش سلطنت نمودند ودر اواسط جدی لسمت بغداد شقه گشای

لوای نصرت بنیاد گشته در کرمانشاهان زواید احمال را گذاشته وارد

صحرای ماهی دشت را منزل ماه سر علم وبرج حوت را در دلو ان هذا لشیئ

عجاب مقام نیر اعظم ساختند یکه تاز خور در طی منازل بروج از دهشت آیتی

نسیت الحوت فرو خواند وشیر فلک از صولت هژبران غلغله ذو وفا خود را فراموش

کرد چون رعیان مثل اعدا من الظلیم واسیر من نعامة نعامه عدا را تفتیش کرده

رکب جناحی النعامه باز گشته خبر رسانیدند که جمعی از ایشان در دره طاق گرا که محط مضیق

مجتازان بود به قراول قیام دارند لهذا بمدلول مثل من اشتاق ادلج مضمون

مثل شمر ذیلا وادرع لیلا به هنگام شام که مسام مشام عالم از مشک

مسوده سواد عنبر آگین گشت بر جبهه سهید پیشانی مانند ماه بمنزل جبهه بر آمده

اشهب شهب حزام و سهب سهب نورد مجره حزام مثل اجرد من الجراد آنسیر از حلاف

مسیر جاده کجانب ذهاب اذهاب یافت و در آن شب دیجور جهان از برق

جهان شعشعه سیف و سنان غیرت کوه طور گردید و هی لیلة ذات اهوال مظلمة مدلهمة

کافرة مکفهرة باردة مقشعرة انوارها مائدة انوائها جامدة اودیها لجی و حجیها

دجوجی و سحابها سحم و اقطارها دهم و جبیرها جبیب و صبیرها مبیب لا تفرق فیها

السماء والارض ظلمات بعضها فوق بعض چون سم بدرهای سنبک هلال

ستوران سیمین نعل و زرین نعل و سنگ اکوه از اهاج و اهراب و اهراع و اکراب

ماهیت ماه نو یافته بود و ظلام واللیل اذا سجی به آثار غش را دابغ تشکیم النعاس

انضمام پذیرفته اکر یلان چون تیرهای سباسب بقبقب بهانه چون فوج نجوم تفرق

یافته بر اودیه تجدد فی الارض مرغمًا کثیرا افتادند مثل و هو الحتف کل کوب

وبقیة عسکر دران عسکر اللیل بعسکره بیجد راه بر اهنمای والله جعل لکم الارض بساطا

لتسلکوا فیها سبلا فجاجا و مشعلة وادی جعل [illegible] و حجب فیهم سراجا

پیدا کرده فرار و ثبات مصاحبت و [illegible] دمادم دردمادم صبح و طلوع فجر معدوی

از طلیعهٔ فجر بزهاب رسیده در سراة النهار که آفتاب از لمعان ضیا سیف سراج

برکشید تیغ تیز آخته و بر عسکر روم تاخته با شعشعهٔ سیف یمانی زنگ زدائی همت ایشان

شدند و زهاب را به زهاب شمشیر آبگون دریای خون ریختند در ظلام گرد و غبار

از کلوخهای آتشبار را لجم و اختر بدید ار آوردند مثل اراهم من آلصبح الکواکب

مطر او بسیاری از مخی لفان بالجبت الجبت زده بخواب که بیداری در قفا

نداشت بدار الالم شتافتند مضوا الیهم ولهاس کو ذو الانفاس جمود و اکراس

جمود و تحسبهم ایقاظا وهم رقود والسیوف اضمرتها الغمود دلتر وتش اقداب

علی الطهر مسکات علی الجمود جفان ابوانر بیام فی القلات والبواهر فی الاجفان

کانبت عن المصاف والمصاف فقصر و عن الامتناع ولم تقدروا علی الدفاع

وارتجزت رواعد الابطال و انجزت مواعد الاجال و حالت وجالت فی

مضامیر الضمایر صوامر الاوجال و هالت النوازل بوازی الاهوال وصابهم

الرعب وضاق بهم الرحب مشهور است بسیار که من نام من عدوه بنتهه المکاید

احمد بیک باجلان حاکم زهاب باجلان گرفتار اسر گردید مثل کما قیل

ثواب الرای بالدول تزید یذهب بذهابها [illegible] والادبر وارد نواحی

بغداد و بعد از سیر آن مواضع محل موسوم بشیران تپه را برای قرارگاه

همایون اختیار و شیران عالی [illegible] استوار نموده در آنجا سرادقات

گردون قباب بر قباب گردون برافراشته شد چون رومیه را شط شطط

ورشطارت استقطات دهشت خیال عبور از دجله بر خاطر خطیر خطور داده نخلستان
بغداد نخیل را قطعه قطعه نموده فیما بین فقضای قطعة من اللیل قطعات جمل الحمل
بر شتران ناقه سیر قوی خلقت مظهر بدایع افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
کرده و آنها را از انهار عمیق گذرانیده بناحیه نهروان رسانیده بود و قوف
ایلچی فرنگ که در آن اوان وارد اردوی کیهان پوی گشته بود مثل و هو
یرقم فی الماء و شد القنطرة بلا اوتاد علی الهواء در عرض یکروز بهم پیوسته
و جسر بسیاری که با کله پر باد صحاب غرور دم از خسری میزد بر آنها بسته
سطح آب را باستسقای زرقی مبتلا کردند یعنی آلات خشبیه را بهواداری خیکهای
با غرق القربه بر روی آب کشیده از دو طرف با اوتاد متین بر زمین استحکام
دادند بعد از آنکه آنحضرت با چهار هزار نفر از ابطال رجال رجالا و رکبانا مجال
جواز یافتند پل سر رشته قرار را در زیر پای دلیران کردن فرار از دست داده
گسیخت مقارن آن بصرة الجم بکوفه شفق متحیث یعنی سواد مدینه شام ظاهر
و مصر راه اجتیاز عساکر گردید هذا یوم دمشق الیدین انه لرابط الجاش علی الاعباس
از قلب از قله اندیشه مند گشته با یلان نو بسمت بغداد کهنه تکدر جنبش فرار
مضی جوش من اللیل با افواج فولاد جوشن جوش جوش الفواد در جوش خوش
حالی.

جوش و خروش بر آورده بر سر رومیه که جمعی در خروش و خطیره خضیره کاظمین
علیهما السلام و بعضی در حی ذات معسکر نصرت اعتصام در کنار شط آب رسم استحفاظ
مقام داشتند مجاور آنچه در مکانی که مشاهد شریفه مشاهده میشد از دو جانب در آن
شب تار شعر کان الدجا یهدی الی حرب نجومه اسنتها و البرق فیها صفائح
کان النجوم الهاویات فوارس تساقط ما بین الاسنة تابهما کان سنا المریخ
شعله قابس تلوح علی بعد تخفی صرا فیها اتقاد شواعل جدل کردند و از شهب
نائره سیف و سنان شب ظلمانی را روز نورانی بدل نمودند هنگام صبح انفلاق که صبیح
و صهیل خیول سهیل جبین ارزمه رزم استماع اسماع قلعه کیان کرد افواج رومیه
با توپخانه و استعداد بمدافعت در آمده صفوف حرب را با پیادگان و سواران
سور استوار کردند با آنکه عساکر ایالت بغداد فزون از تعداد آیات
و قرون بودند هذیو کمی با کماة کم دست تهور از کم یاره بیده بمصداق کم من فئة
قلیلة غلبت فئة کثیرة عیان نشد و با تیغهای مینع فرس شعر بنفس الصباح
بالایدی مقابضها و جدها صافح الاعناق و القمام ضحکن من خلل الاعماد مصلتة
حتی اذا اختلفت ضربا بکین دما و نیزه های نیارک آتش شعر مثقفات تلتهب
الروم زرقتها و العرب الوانها والعاشق المقصف ما ان رایا سواها قبلها

همانا برعی فهدی البرد برعیها عجفا به صفت گرگی وحضم اسکنی پرداختند از عمر تیغ
خونبار جویبار خون چون جیحون کش ساطی شط سلیمان یافت واز آتش آب رنگ
آب آتش رنگ جریان در خارج بغداد خون بقم جاری مجرای نیل مصر گردید
ودجله دیگر از آب غدیر در فضای هامون بدید آمد احمد پاشا والی بغداد فرار
وقوع انداهیه منکر بحصن بکیر تحصن درآمده قلعه را مسیر سلامت وملاذ عافیت
ساخت وجسر حرب را بریده بکر نادری بتوابع بغداد واز رباع اربعه ائمه سبعه
علیهم الالف التحیه که جنات ثمان تجری تحتها بس تسع است مستولی گشته از معارک
هیجا ومیدان هوجای موج ستام وصرصر از صرصر کوه سنام که قهرمانه قهر [illegible]
وتختی فلک حامل در جنب هیکل شان خاطل بود همه گروه شکوه وکوه کوهان وهر شط
وجسر روان نمونه جسر شط روان هریک در زیر حصار نموداری از حصار ربار ره د
اندام شان قرینه هفت اختر سیاره عرصه اسلاب دلقط از دولاب وجواری
مشحون بکنیز را که از نخلستان بصره برای اذخار قلعگیان از ذوی شط رفتار می آمد
طعمه کام اختلاس ولماط مذاق انتهاب ساختند ثانیاً جمل اصاب ثمرة العراب
وبر جمیع باغات ولب یتمن مما تنبت الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها
وبصلها مانند رجل جراد دست یافته همه را پایمال هلاک ودمار وعلایم واد غیر ذی

زرع

زرع را نمودار کردند نهبوا اعشارهم فی عقر دارهم وضیعوا اضیاعهم فی بحبوحته
قرارهم ورفعوا زرعهم وضاعوا زرعهم واهلکوا احرثهم واجعفوا عرسهم
وخلوها من کل نبات وفرغوها من جمیع قوات حتی جلا خلا اهلها بین الخل والخمر
وجل جلا اهلها عن الزبیب والتمر وما بقی من خمرة الاقصبة فی افواه زید وعمرو
ولا جوز فی برها ولا عجم فی عرسها ولا جزر فی الرمق ولا ثلجم للرمق وبه حکم والا
در اندک روزی جسر ممدود کهکشان بر دجله مرتب گشته فوجی انجم حشر
از جسر عبور وجوار امامین همامین علیهما السلام را مخیم اردوی منصور کردند
زمان محاصره مدید وقحط شدید در بغداد بدید آمده سختی بنهایت رسید
قلعگیان را از کثرت غلا وقلت غله بادهٔ جوع اشتداد واساس یاس
اشتداد وطریق خصب ورخص انسداد یافت ولطمهٔ معاسرت اوی
حسن معاش ومعاشرت یافته اهالی دران فصل پیوسته با شتا بوده با خون
جگر تغذی وتغدی وتعشی میکردند وبرای قرص جوینه گندم آسیه چاک
گشته از درون تفیده آثار وفار التنور بظهور می آوردند ودر آرزوی
نان دو قرص گرم وسرد آفتاب وماه را غنیمت دانسته ایام لیالی میشمردند
ودر تحصیل روزی روز به شب میرسانیدند واز فقدان قالب قالب تهی میشدند

وبهوس قرص دو سنه فرص و سنته را چار تکبیر میزدند تمنای لقمهٔ طعام مزعفر عقیق بار میشدند
بهوای مطبوخ خام خیالات خام می پختند و بیاد کوشت قدید خام را پخته میخوردند
و در جستجوی برنج برنج ماشی می کشیدند و بشوق پیاز بصل منی میدیدند و در طلب جزر
از در و دیوار مزارع لا تسئلنی بر اهیمن سلجامی شدند و بلغه بلغور و حشیش خشیش را
علف هست مینمودند از کمال مجاعت اگر کلوخی مییافتند لذیذتر از حلوای خشت
بکار می آمد و از فرط گرسنگی اگر سنگی میجستند ماحضر درویشانه سنگ شکم
آرزا سنگ قناعه میکردند باشتیاق صافی شترنج در سطرنج با چندین فلک
ترددات کله خانه بخانه سطرنج غم میباختند که المحل محل العیش و موت الموت
وهشت حبوب که بدست شان می آمد گرامی تر از حیات لالی در حبوب نان
کرده مسکه حیات میخشند که الجوع مانع الجوع و مورث القوت خشخاش بغدادی
که اجوء من المبات بترج بودند از شوق دانه ارزن طالب ارزن الروم
و از کمال توحش قم متبی کشته با احمد پاشا در صدد تخلیط و تسشیط در آمده مثل
یفر المرء بالدرهمین را ممثل کردانیدند در طلب حمص نخود بل جمیع اعزه ملک اول
من فنین الحمص شدند هر چه جاورس در کرابنهای زوزن ارشاد هداخ عدس آمد
وکلوی آسیا از غم دانه خشک ماند و قدر از قدر فتاد و دیک در حسرت دیک بر

سینه بر آتش نهاد و اوجاق دود مانهای کبیر آمد که زبان زبانه آتش بر بابا
میرسید باد دمان خواموش و درون افسرده نشست که مثل هذا امر کان فیه الله
قدری داد نبوعی نایافت شد که هر طیر پر آوشته میتوانست کفت و کم نیفه بچوی
بر افتاده که از ماکیان صدای فروش فروس میتوانست شفقت مثل افرح
نصیبهم و کام خصم از خصم و قصم کیدی ناکامی کزید که جمعی هر روزه برسم دریوزه
راه کریز جسته خبه خسته خسته جسته که کویان خود را از حصار بزیر افکنده
و از معسکر نصرت او فی یوم ذی مسغبة از موائد الذین استوی سمن کالباب
وبهره ورمیکشد و هر یک که طرقی یتیهون فی الارض اختیار و اجری من السیل
تحت السیل فرار مینمودند لقمه های کلوسوز از رصاص مذاب لا یاکله الا الخاطئون
التقام کرده از زندگی سیر میشدند مثل رب اکلة منعت اکلات الی صل
فلعکیان را بغداد خراب و حال از عین من البصره کشته از فوت قوت و غذا
وغدو و مسا هم هستم شدید شدند و بعضی از اهل دار السلم از فرط جود بذل
سرمایه حیات کرده مردند و مفاد اهل دار السلم مرد باین تلویح بر لوحه تصریح
رقم زدند احمد پاشا ناچار در تفویض آن معقل سپهر پناه تا فرماه صفر
مثل و ما کنی مؤخر الصفر موعدنا السحر وعده داد در پیان می رنه بانو بمیز کند

[illegible]

[illegible] از دولت

ملک صولت عثمانیه عثمان پاشای وزیر اعظم سابق که در جنگ فرنگ بسبب پا واری شهرت

از پا زخم گلوله دریافته بتوپال یعنی لنگ اشتهار داشت بسرداری سمت بغداد مأمور

گشته بود در مجاری انمقات و معاری این اقوال خبر وصول پاشای مزبور از جانب

موصل متواصل و قلوب ملکیان را ازین نوید مرغوب سکون و سلوت حاصل گشته

در نهایت عهد سر از قطاب کوه کشیده بر آورده بودند پاشا چون طره سطرا چون طره

قطا بدست گرفته با دل بی آرام با آرام می آمد و بقدوم بقدم رجلا و بوخر اخری طراقی

استیطاء مینمود شعر تخیر اخفاء لما فیه من عرج ؛ ولیس فیما تکلفه فرج هکام

چاشت با جیش پرجاش پر خاش جوی بمقابله طلیعه خسرو کریم العصر در آمده وقت الظهر

جاء بالعصر همین که افواج بهم بهم مصادم و مصادف و ملاقی و ملاعف گشتند

دلاوران در آهنگ شعر صقور علی ابناج جرو عولس ؛ واسد اذا ما کان

بوما بر و لها بر آهنگ جنگ و چنگال اقتحام و مخاطیف خاطفه التحام تیز

و همانروز که سادس ماه صفر بود در کنار آب بطل مثل کفطر صقر صاقر بلاغ البطل

آغاز ستیز کردند و بمحی لب بمت و مناسر جلادت اعناق و مناسر رومیه را اعناق

و قلب

و قلب و جناح و جوانح و پر و بال روز و بال در هم شکسته منتظر فرصت شد که کل آن

الزمان طائره علی عنقه شعر و تذری سباع الطیران کماته ؛ اذا القیت صیدا

الکماة سباع ؛ بطر حیاة فوقها و تردها ؛ ظبا بالاد و کار و هی سباع فوج

که در دشت رزم از دست قهرمان قهرامان یافتند از همان دار الحرب با بلوه

و کرب اغاز هرب کرده هر بطریقی بطریقی گریخت مثل الا وب اوب

نعامة بر عسکر چون از ضم جناحین و کسر طایر اقبال المجزوم و علامات جبن

از جبین جیش خویش معلوم یافت با بقایای بغاة و بغاة سرایا که در حوالی موقف

موافقت موافقت ورزیده بودند در همان مکان که بسط اتصال داشت

خیام نزول را برافراخت و اطراف اردوی خود را به سنجاقان ینکچری و تفنگچیان

وی مربوط ساخت پس جناب نادری با فوج پیاده که بباده خون آشامی

معتاد بودند بمناحت و مناقحت پرداخته زمان حرب و اوان طعن و ضرب

از چاشتگاه تا پسین امتداد و گرما در آن ضرما کجدی اشتداد یافت

که حوت در مهر از تابه بریان و عین الثور بر تشنگی شیران بیشه دهان گریان

بود شعر و هاجرة بحرها واقد ؛ تصیب لی جهها حصی ؛ تلوذ من الشمس اطلاد ها

لواذ الغریم من الطالب ؛ پرتو خورشید مصیقل مرآت جهان را چنان عکس

ساخت که از چار آینه پیکر عنصری و قالب هیولانی یلان جز عکس مرگ متصور
نمیشد و چهره مهر نبوی جو هوا و جوف سما را به آتش تابش تفته کرده که سنگ
در زیر سنابک باد پایان رزین نعل جز سیاب سیم نمینمود و سهام اشعه خور دران
هوای گرم آهن تفته را در بر بهادران سرد میکرد و ناوک سهام سرخ در میان کل
سفید بفولاد سبز عمل زرد بکار میبرد از لوائح سموم سرد گرمی از نهال لظی نزاعه
للشوی بروی ظهور می آمد و از هوای هاوی و ما هیت مهامه آتش ها و یه
و ما ادراک ما هیه نار حامیه زبانه می کشید خنک آتش که در آن جنگ در سایه
دیوار دستی می آرمید و خوش حالی مبارزی که در آن وادی به آب از آب روان
دست می شست بیت زنور تابش خورشید لعل فام شدی ⁂ بسروی آهوی
دشت چو آتشین خلخال ⁂ چه گرم گشت آب از هوای آتش طبع ⁂ پشیزه ترم شدی
در مسام ماهی زلال ⁂ در عین هتراز زمیف و معمعان صیف که آب خنجر در دم
تیغ یافت نمیشد آب دلیران چون تشنگی ایشان بنهایت رسید بل ماء در چشمه
خورشید نماند و زبان در کام اسبان تر بسان لسان سنان خشک شد
و پنجه رزم آوران بعلت لباس از تصادم سیف الماسی فام برنگ پنجه مرجان از کار
باز ماند بدن در تن و درع در بدن از شدت هواجر و حر هواجذاب دران

قلب

قلب طامی چون تلبیس طامی از آفت تاب آفتاب بی تاب گشت و مرد و مرکب
از کثرت میدان در میدان اقتحام دل بر مرگ نهاد و دلیرانی که از تیغ آبگون شان
کام خصم سیراب بود از بی آبی از زندگانی آبی شدند و بهادرانی که از هیئت هیبت شان
زهره در ابدان اوباش واوشاب وشیخ و شاب آب میشد عیمان و عیمان
از آب مالی و سیف حالوقه جرعه نوش مثل شعوابکاس حلاق گشتند جمعی
لهبان ولهقان از غلبه غله بغلغله خود در ابر آن دریای آتش زده از جویبار
شمشیر آبدار تشنه آب گردیدند و فوجی عطشان و نطشان ماهی آسا در شبک
پی اپی افتاده اعطش من الحوت چون آب بسوی دجله روی آوردند در حومه
اصطکاک واصطدام و عرصه اضطراب واضطرام نوائر اضطراب و اضطرار اصطلا
واصطرام یافت و مرائر تثبت و صطبار انصرام بذیرفت جوشن در بر دل
در جوشن حریر و تافته گشت و حریر و تافته در زیر درع حدید از کوره حدادی دم زد
شعر رب یوم هواؤه یتلظی ⁂ فتی کی فؤاد صب متیم ⁂ قلت اذ صک حره
و وجهی ⁂ ربنا اصرف عنا عذاب الجحیم ⁂ سخن مختصر بدول لعل بسرت تحقر دلیران
گاهی از دم قرضاب قرض آب می خواستند عرقی را که از عروق اسبان
روان میشد آب حیوان شمرده مایه روان میخشند و آبی را که در نوک خنجر آبدار

نمان میکردند گلو بدان تر کرده از غم تشنگی میر سنید دران یوم آیت

یوم تسود الوجوه از جبین وجوه سیاه ظهور یافت جمعی ازیشان از سوانح بوارح

کرم اجل سر دکشته کرما کرم شمرده مرگ میپیمودند تا فوجی سرمست نخاک افتاده

نشن ورد و امیاه عطش وحیاض غنیم هرچند سهم طالع وطالع سهم غنیم و مرام

مراد و مرام رومیه لخت بر خاک نامرادی سهم الا خیبت آمد لیکن مانند سهم از اجرد

و جاد سخت اندازی فوج سست پشت دو گمانه گشته رمیه من غیر رام نا فرسند

که مع الخواطی سهم صائب و نشانه گاه بلان سهمکین که در قوس تعوق هوا علاما دا

فوق مفوق میبودند ودبور ودیده مقصود لشکر مظفر مظفور گردید کما قیل

امال الحرب الجدال بین الحرب والجدل و ظهور این حال در حال تشیاق تشیاق

و تشیاق تشیاق مضمار جلادت گشت شخب فی الا ناء و شخب فی الارض یفون

الحرب سجال بعضی از دلیران مجالح اصولت در حال حرب و جلواح رزم به جاحظت

و مکالحت مشتغل و برخی از عراض کفاح و لفاح منتقل گردیدند و دران ملحمه العرو

مثلا خمره ضروب ابطال را رقم ابطال بر صحیفه هیبت کشیده شد قضا بر جان دلیران

مفاد ولقد جئتم شیئا ادا ادا کرده در اثبات کر و فر فریدونی فتور راه یافت

بر حکم تو تش تو تش تو تس قاانی که از رکاب بر زین زین زین و مهر راتر صیوه

مغان

معناق سپهر از زین و زینت الکندی بیک تن از پیادگان پیل تن عثمانی

از ... پهلو زده در زیر پای داور دارا فر رایت سکندری یافت که آن

الجواد قد یکبو او خیالش از سما بر زمین آمد تیغ از کوهه گوهر آگین ابرش کوه

شکوه شکو خیده شد و چرخ نگون ازین شاه اندازی بی اندازی نکو نکوهیده

و افسر خورشید تاب از فرق فرقدان سا که گوشه کلاه بر اکلیل میسود مقبل شفاه

ارض و وشاح دیرانش اتراب تراب گشت علامانی که مانند سعادت و اقبال

حلقه بگوش رکاب بودند کلاه و افسر را بر سر آن سرور گذاشته جنیبت کشان فوراً

از جنایب خاص کشیده آن حضرت که از سبک سری فلک تیز مغز سرگران بود

باز بد سگیری اقبال بر پشت باد پای کوه پیکر بر آمده رو به خصم آورده با فوج

مجرد و سیف مجرد بر ایشان زد چند تن از رومیه را بنوک سنان و دم تیغ

بتوک و از نبال بی بال افکنی در میدان قراع بکار بندی قراع علیهم ضرباً بالیمین

سیکبر از شمال از فرع فراغ سیر در افکنده از زفاع و فراغ همت فارغ

ساخت زمانی که کوکبه سلطان عصر تیغ آفتاب قریب الافول و سیف مفلول

یلان از حرب و ضرب مفلول گردید ملجا علباء اغلب صلابت غالب مغلوب شده

طموم طره عزم و عطف عنان عنون از عرصه رزم کرده بجانب نهر پر خون آب روان

کشند آب وقدح الفوزة المنیح ولا خیر فی الغاب تری اذا آب لما الی الحی
لم یجرح ولم یجد بوا اهل اردو نیز از دو سمط اشط کوچیده بموکب والا پیوستند
سحرگاهان که رومیه بغداد خود را بهروز و خصم را در بهر بر دیدند زنگی مزاج گشته
مانند فوج ذباب که بجانب عسل میل شود و یا خیل دواب که بسمت کاهدان
کند متهاجم و از التقاط دانه و خوشه و غله و توشه که از معسکر والا بر زمین مانده
بود متمتع گشته بحمد و سپاس الذی اطعمهم من جوع وآمنهم من خوف پرداختند کل
اذا خصب الزمان جاءنا الغادی والهادی [illegible]
[illegible] اکثر از آنکه
شوایع شکریل تکرف شکوفیده و شیایر و شعاییل من کل فج عمیق جمع آمدند
و دعادع رخف طفر عطف و شکوهنده شکوهیده و شماطیط و شماییل من کل حدب
ینسلون برکاب والا ملحق شدند باشاره وشاورهم فی الامر در منزل مندلیج
برای مشاورت و مشارات بشورده مشاورت و مشارات در آمده انجمن
تکاوض و تفاوض و رزم موارعه و مناظره انعقد دادند و بکلید نوید فاصابکم
غما بغم لکیلا تحزنوا علی ما فاتکم ولا ما اصابکم شعر ولیس الفرار الیوم عار علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس ابواب امیدواری بر روی دلیران گشاده و استجداد

واستمداد لشکر و استجاد و استبناء عسکر را مطمح نظر ساخته فرمودند که اگر چه اسب تیز دو
دولت بر دولت زده موجب انغثاث و انغثاث اجناد قاهره و انقیاب
و انهدام شوکت باهره شده و سقوطا از فر باعث هبوط از فرشته دواب و اموال
عساکر در وادی احتماش و امتراش موزد امتراش و اختلاس گردید اما بتایید
داور قیوم عوض آن باضعاف میسر است مصرع ان ذهب عیر فعیر فی الرباط شعر
فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر رؤسای اجدل یکدل و یکجهت
بعرض رسانیدند که شعر لک الخیر ابد الدهر ما علمته فما لک فیه و انتو عل فی الحم
نهاد بما تهوی و بت مسلیا فقد طرق السراء فی لیلة الظلم مکانا ربع ماید ربه
من افق العلی فخذ ما فذا الاقمار فی النقص و التم فما اعقب استک البضار بهاله
ولا حط میل النجم عن شوق النجم هرگاه خاقان دهر آرا بگمار ازان مهالک دوا به
از چار حد هفت خطه بعلم و احضار کنند بهمت توکل زین همت بر پشت مرکب
بهیم نهیم و تیغ تیز بر فرق غنیم زنیم زنیم شعر السیف والخنجر ریحاننا اف علی
النرجس والاس شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس قرار معارضه
نور و استیجاش و ازاله شور استیحاش از جیش قوی الجاش بعزم مقارعه و اجتیاش
در بیست و دویم ماه صفر خطه بغداد آن معرکه منصور و مناشیر مطاوعه مبتنی بر حکم اعدوا

لهم ما استطعتم من قوة ومن رباط الخيل ومحتوی بر امر الغزو اخفافا وثقالا ومنطوی

بر قول هذا وان استعد فشدی زیم مقرون بعد و گذشته اشارت رفت

که از ولایات بسیطه توپهای گران سکوه را بر مراکب گران بوار و بقدر کفاف باروط

بر شتره بار کرده بعد ان رسانند امر بجمیع عساکر الکاسرة والعساکر القاسرة وا

البواتر الواهرة وتعبید البیارق النوارق والفیالق الفوالق والمجانیق الفوارق

والفوارس الفوائق والافراس السوابق والآلات الرواعد والصواعق والمدافع

الحوارق والمناسف الخوارق والمقالیع السواحق والمقاریع والمطارق والمقامع

المحانق پس از عام وخاص فوجی ضرغام صولت بقصد ارغام خصم خصیم فعل احتشاد

ورای معیت ومصاحبت را از لیوث غرین ولیوث عرین استعداد داده و تالیف

وتألیب کجذار جیاد و انتخاب جیاد وجیاد و تجدید وتجویق جوق جوق داده اهب

اهبت واهبت لا تحصی کرده در بیست و دوم ربیع الثانی یوم السبت بعون الله بهمت

با جمیس خمیس جمعه که از شنبه بیست تیز عنان آثار رسیده بر دل برنا و پیر عیان میکردند

خمیس شرق الارض والغرب زحفه وفی اذن الجوزاء منه زمازم کوکبه نفره

ملازم معزم جازم ورای حازم بجانب کرکوک نهضت یافت قد حزن اتطاله وطلایه

وسحب علی وجه الارض سحابه وتغلغل من الثری الی الثریا ترابه واطار الی النسر الواقع

من الغبار

من الغبار غرابه وقد قض قضاض الجبال من تصادم جنود المقدام ومن سطوع

القتام اشتبه علی الناس انه قام یوم القیام وشد بالشدائد وکثیب الکتب

علی جمام الحمام ورخت ضلوع الجنبا من الاخبار باصابة صوائب السهام فصار الیوم

کاللیل عجاجا واللیل کالیوم ابتلاجا و زبان روزگار بکیفیت شعر صادق الزمان

ودوجه الارض عن ملک ملاء الزمان وملاء السهل والجبل معطل الکواکب عسکر

والبیض القواضب والجرد السلاهب والعسالة الذبل فنحن فی جدل والروم

فی رجل والبر فی شغل والبحر فی جحل عسکر لجب ضاقت حش افق در معار

کرده زحنک را در دایره کرکوک باهنگ دیگر کوک عود تیغ نیت بر نوار

قلعه داده فوجی را که روی رزمه رزم و پشت قوی عزم و پشت قوت لشکریان

بود بمعرکه حرب فرستاد خرج من البلد رجال الی الموت عجالا فتلاقوا بسلام

السلام وکلام الکلام وتصافحوا بالصفاح وصفحوا بالکفاح وتواصلوا بالقواطع

وتلاقوا بالمقامع فوثب رعوا الی المواقع وتقارعوا فی المصارع وتناوحوا مد

وتناحوا وتکادحوا وتکافحوا وتراقحوا وتواقعوا وتهادعوا وتقارعوا وتناکروا

وتناجزوا وتنافروا وتعافروا وتعافروا وتنافروا وتنافروا وتصافروا وتصلوا وتناصلوا

وتجادلوا وتجادلوا وتجلدوا وتکادلوا والبیض تقدوا والبیض تقدوا والرماح

والقلوب تململت والصدور تقلقلت والاکباد تدلدلت والاحشاء تخلخلت والالباب

تلجلجت والمطغیات تکاثفت والصفوف تخلخلت فی المصل الصادی یصید الدم

دیرکوی ومقداح الحرب فی قدح ضرب الخصم بقدح وتوری عاقبت باینه داری

مقصل مصل کش فی عکس هد مطلوب سرعسکر در بحبحل حصول سرعسکر انعکاس یافت

تیغ یلان قتال بمساعدت آفتاب نظر بهای مغز قتال سرکوب قتال عرصه قتال آمده

جمعی از رومیه عرضه تیغ بیدریغ وبقیه توسن اکثر عرصه گریغ گشته سرعسکر گوهر

زندگی را غنیمت شمرده به بزد بدبر تدبر و بجز زنجیر زنجیر جست وبرعزم خود یک

مثل ایاک وصحرا الاها له تررد ومفمون واو حسن فی نفسه خیفه بارای نحیف

خوف ذاهب وصلابت نخوتش بصلاقت وبجوب اب گشته سرتحیت نحیف

کشیده بقلعه رفت پس رقمی مانند مار ارقم سراپاسم به اسم سرعسکر که از خطوط

جبینش نقش جاء بالرقم الرقماء ظاهر بود مرقوم ویک تن از گرفتاران را بحکم

اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم بالقاء آن حکم محکوم ساخته سرعسکر را بمیدان

خیال دعوت واین بکیه را درضمن مکتوب آرت کردند شعر فان یاسر الاحجار

فالسیف والقنا قراه ورحواض المنایا منا هله وان خیمنا حیطانا علیه فانما

اوکت عقالاته معاقله هنگام شام که برک ضیاء برک بیضا برک نا ورد عرصه

سپهر نموده تیغ شعاع در نیام کرد خدیو نکوفرجام با ینداسد مجذر منجدر به آجام

شده بمنطوق وجعل لکم اللیل لتسکنوا فیه باعیش رفیه ولا غارد فیه در قبه قبه

آب که درخارج قلعه گرگوک استقرار یافته بود آرام گرفتند روز دیگر که غارب

نقره خنگ سپهر برین تزئین بزین زرین شمس طالع یافت با کوکبه بهرامی وصولت

ضرغامی برپشت اشهب عنبرین ستام برآمده با سهم عنبرین تشکیلش جراحات

قلوب اعدا گشته یوم ضدلی را ایراشان لیل آبنوس ساختند درخارکار

سرعسکر جواب ننمود به اتراع جواب چو آب اجابت نکرده مثل لا افعل

ما عز رازکب رایا از ضعف قوت به فعل آورده خدیو عدو بند کشورکشای

بعد از ظهور این حال شیران عرصه دغا را ابسله خودداری برای غارت کردن

از گردن برگرفته چند هزار خانه و از بیات را که در آن ناحیه سکنی وثبات

داشتند با بنیان وبنیات تاخته فحوای وکم من قریه اهلکناها فیها باسنا بیاتا

ظاهر ساختند پس تنجیج خصم را با دل بیدار بارشاد عقل مرصوص از جانب

نور دلش که بکثرت غله وعدت حشم مخصوص بود سپاه خیمه نشینان نجوم

فلک در عداد عشر عشیر آن تسخیر نمودند طریق استظهار پیش گرفت نورخمه

نمودارش مسخر وقلعه جولان جولانگاه همیون لشکر فیروزی اثر وغلات آن بوم

دو بر در سر راه بغداد مبسر کردند و جمعی از نامداران عرصه جوانی بقصد اغاره جوان
میجوالی بر غارت برآمده غارت و جورت از مورث غارت کردند و تمامی اطراف
الخطه خطه تا ... گشته خطا خطر و عیشام کثر از کوه جبال و از کاخ قری بحیطه تر کج
در آمده اکراد بلباس ملباس انقیاد اسن حسبته مطیع امر مطاع گشتند در خلال
این احوال مسامع عاکفان بیت الحرام ظلال و جفا اندوزان مروه جلال رسیده
که اقتفال موکب انجم کوکب از کرکوک موجب جماعت بر عسکر و مظنه ظهور فتور است
در این طرف طرف نشیط نشاط در میدان درونش با نشاط و جلوه گر گشته بیت هزار
سپاه جرار بسرداری محمد پاشا غالی التوالی بر رسم تسربت و معارضه بمعارضه و معارضه
روان کرده آمده در مکان موسوم به آق دربند که مابین دو کوه شامخ واقع است
شغف و شنغاف جبل را محل قرار ساخته اند و در کمال شعف و اطمینان باستحکام
پرداخته خدیو فیروز روز در پای صحوح اصیل با فوج گران از انسکندر زان طبقات جبل
بر طبق والقمر اذا اتسق لترکبن طبقا عن طبق ماهچه لوای خورشید ضیا را ساخت
افروز صرح مطلق ساخته بهم عنانی بخت عالی بفیروزی و نیکفالی بر توسن بر توش
دیو هیات مثل و ادهم بخت التوالی بولاد و بر نورد سرعت راه نورد
وادی نوردیدند از الهوب مرکب آتش لهاب بهاب جبال و فضای جهان را

تراکم

تراکم لهب لدی فرو گرفت که ثواقب شهب در آن شب کحل فام از عین ظلمت
ملمول و مکحله بنظر می آمد شعر کان نجوم اللیل خانت مغاره فمدت علیها
عجاجة حجبا و از اقدام مراکب سرهنگان اعناق ریح آسمان سا بنوعی سر برافراشت
افراشت که تا ربکاه گرد آلودی که بصد پیچ و تاب از ثقبه دیده انطباع می یافت
بر رشته سنجه شسته میگشت شعر نسجت حوافرها سماء فوقها جعلت اسنتها
نجوم سمائها و اگر شعشعه سنان مبارزان شمع در پیش راه مجره نمیداشت
کواکب سحاب قطره زنان تا صبح ابدی بمنزل افق نمی بردند شعر و عم السماء
النقع حتی کانها دخان و اطراف الرماح شرار و اگر مشعله داری برق
ابدار تیغ چراغ در عمر کوی جهان نمی افروخت خیل کواکب تا روز قیامت از تیه
سرگردانی بیرون نمی آمدند شعر فکنت سماء والعجاج سحابها و خیلک ابراجها
و جیشک انجمها و اگر چه زمین و زمان از سیاهی لشکر منصور ظلمتکده شب داج
رخت لیکن چندین هزار نیزه تابناک از عکس دروغ مصقوله بر جیب خاک
و عرصه افلاک تافت شعر وقد اطفأوا شمس النهار و اوقدوا نجوم
العوالی فی سماء عجاج و هر چند از گرد انگیزی توسنان دیده روشنان
روان فلک غبار پذیرفت اما خاک آن سرزمین بتأثیر مقدم خاقانی در نظرها

حکم سرمهٔ خاک بنی یافت اما الغبار فانه مما اثارته السنابک والجو منه مظلم لکن انارته
اسنة بک الی صل آنست از شدت ظلمت اسب یلان تا صبح چراغ با پاره میرفت
و خاطر مبارزان بهوای شمع از پردهٔ دل فانوس خیال میساخت فرزار انفلاق فلق
وابتلاج بام نام آوران جنگجو با شکوه تمام به آق دربند رسیده جزایرچیان بهرام
بهر بهر آهن پوش و کرکه کسوتان کرکلین کین کرک خروش را پیاده رخنه ازدو طرف
نشیب و فراز جبل وعر عره وشمراخ فلک فرسا ده سواران آهنین لباس فولاد خا
که مظاهر فحوای زبر الحدید بودند تسدید اطراف واحاطهٔ اکناف واطناب نموده
دربند او زبند کردند همینکه مهر با مهر با هزاران فرزار فرزار کوه کوه افق وصفوه خاک
وهوه ارض را منور ساخت نیر لوای آفتاب تاب نیز آغاز بروغ بر شاعه اشعه
خورشید فروغ کرده مهر جهان افروز طلعت خسروی بر ظاهر کوه و فضای
ضاهر ظاهر وطاهر گردید روبیه از خواب پندار بیدار گشته اجل را بر سر بالین
درون غیش را با غیش الکحل قرین دیدند فلما رای الشمس بازغة رای الکواکب ظهرا
لاجرم از روی مسارعت مصارعت آغاز نهاده وبه قتال ونقال آتشین باز نهادند
اما عسکر فیروز نعت آن گروه تصور آنکه مبادا هذا بونیکو خصال استکام خصال
که با سهم و مخصل سهم وحصل از سروران جهان ربوده فرار یابد و حمش پاشا ندب سکنامی

فرار یابد با فوج بطل ارزوی بطر بطر و تشقیف رماح وتن دادنه واره هاف
مرهفات پرداخته بعزم ارهاف وازهاف خصم طریق احتفاق را با قدام نزق
الحقاق اسرع من البرق پویا و زبان حالش در میدان شوق و جاش بمقاله
اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا تعالوا الی ان یاتنا الصید نحطب گویان
بر مجنب عزم و محنب رزم بر نشسته متعاقب حمش پاشا مطیهٔ همت را بار بند
وامر مقاتلت را کار بند و با قوی وخیل غار الیغار نموده روانهٔ آق دربند شده
بود وبساره را بکوش اجلی الی حتفی سعی قدمی اری بدمی اراق دمی گفت
در اثنای گیرودار طلیعهٔ سپر عسکر از جانب کرکوک آشکار گشته هجوم فوج بهرام
نورد نبرد تنورگرد بر سپهر تیز گوی کرده کردان گردن فراز عنان قرار از دست
نداده بر کار جنگ اظهار بر اکا کردند مثل رباعی الابل لا برتاع من الجرس
خود حمش خان چون خود را در مجال اضمحلال دیدند مجال مجادلت وفرصت وجبتن
وجاولت نیافته کدبود دهده دود هدود هرب هزیمت واز بالین یلان
هر شیمه صولت بسمت هزیمت نهضت نموده عنان از کف دادند واز کف جدال
روی برتافتند سرعسکر که از مفهوم لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا
وملئت منهم رعبا ذاهل بود پشت بر بالش اطمینان داده در تخت روان

می آمد بشبا هذه انجنیت ابلق تیز کام روز کار را اشتر نک وجنک بدرام ایام رانک

رام حریف فیروز جنک دیده دست وپارا اعوج واعرج ودشت را پای اعرج یافت

با عسکر موصوف وجند مرصوف صفوف وادب رایش نهاد وبرخنه روان ازجنت

روان برآمد وبسبل الفرار بقراب کیس انتساب وبذیل شعر اق تل حتی لا ارى

الی مقابلات وارجوا ان لم ینج الا المکیش انشاب جسته بالعجلة اجابه توسن کریز

کرده لیکن عقله غفلة پابند کارش شده سرنجه قضا عنانش کرفت ومصداق اذا فروجا

بجاولوا اخذ باسم بغتة بوقوع پیوست یعنی برهان سبعه اتته یار بنام پیلا ارتل

کرایابه اورسیده دست فراکشاده واز مرکبش فرو کشید مثل اخذه

اخذ سبعه وسرش را بر سردار سنان مشتهر مع سرداری ساخت وباین جلادت

درمیانه همسران سربلندی افراخت کما قیل عند الاوجال تتفاضل الرجال

وبیست هزار تن از جیوش عثمانی از دم تیغ آبدار بدار ابدار فنا شتافته میدان

رزم از وجود بیدلان اعدا خالی شد مثل یوم بیوم الحفض المجور فردا روز

لوای جهان بهای ارزن مکان ناجی قراجی کرکوک وفوجی بتادیب سرکشان

معاقل مأمور وجمله علی قطه وناقطه وبنجه وناعجه وعجاجه وناجیه آن ناحیه را تا خر عقار

وضیاع آن مملکت را عرضه ضیاع واهالی را اکله کلاب عقور وضباع ساختند وتمامی

قلعجات التمت انقلاع وارباب القلاع اقتلاع یافت ووصل فی ذالک السیر

السیر باسیری وسال سیول خیول ارمال الوباد والذری وسری السریه وامرها

بالمغارة علی الغرة فعلوا الجمیع وجمعوا الغل وحلوا العقد وعقدوا الحل وحملوا علی القلاع

ما قلع من القلاع ورجعوا منصورین الی حضرت السلطان المطاع وبعد از اغاره کرکوک

کرة باره همت به جانب بغداد برانکیخته قلعه المضیق محاصره اند خند احمد پاشا

از باب معذرت درآمده متکفل تفویض ولایات متنازع فیها کشته بقانون دولت

عثمانی فرامین موشح بطغرای قیصری ابراز ومستصحب ثقات خود نزد پاشایان انفاذ

نمود که رومیه را عاجلا لا آجلا آجلا وقلاع را اخلاء وتسلیم کماشتکان دولت والا

نمایند مثل من الحق ان یجب بهاستقیها ونیز عهامر دوده متغیرها ادملک

الحسنا من نیس کفو ها اشاعلیه بابطلاق مشیرها درسلایم انی مسالمه ودماهیم این که کمکو

قضیه محمد خان بلوج واقع کشته عاجز راه طلب وعاجز حصول مطلب کردید

طغیان محمد خان بلوج وخاتمه کار آن بدبخت مغرور اتت له لا یخیب کل من طلب

محمد خان مزبور در میان قوم بلوج از بدایت حال بد ایت وحال رخشان زاید

غوایت میبود ودر حین استیلاء اشرف بپایمردی اعتضاد او بمراتب دولت

ارتقا یافته از جانب او بعزم سفارت بدربار شوکت مدار عثمانی رفت وبعد از اعتلا

رایات دولت نادریه و تسخیر اصفهان چون راه نیافت روی التجا به آن
درگاه آورده از عرف عرف خاقانی تطیب مشام آمانی نموده امان یافت و هر چند
در ظاهر اظهار مراسم یکرنگی و عقیدت میکرد اما در باطن بمواشم و نیست موشم و موام
سوء فطرت و شامت مشوم و موسم بوده مانند حمار مکراف از سرگین سرگین گزاف
میبوئید و طریق مخالفت میپوئید و در حینی توجه الویه کشورستان به جانب بغداد
حاکم کوه کیلویه گشته محکوم حکمه حکم محکم میبود و بعد از آنکه خبر احتشاد عسکر روم بمسامع
والا رسید با لشکر کوه کیلویه مأمور برکاب فلک سا گشت و در وقتیکه عازم اردوی
همایون بود در منزل چاندرفیب از عثار چند مضمور عمور یافته جای در مغاتور قبولیت
گرفت و از فرط نشه هوش ربای باده غرور و عمق در ردی مظهر کیفیت اول الله
دیده گشته در دوره تهل فرد علل اش آورده و از قلیب قلب شقیع و قرحه قریح
قرحه شور شور و شر و نبطا بر انمو اشر من حسنت البه را استنبط خت و خلاف صدق
قصه من استرعی الذئب فقد ظلم را در بیدستان کفران تبدستان بروشنایی خود بسر
نموذ از زاده تورجیمی ز رنگ آش سماق و قلیه قلیت و در دیگ درون بخیال خام پخته
خوان نمک ناشناسی را بر سر سفره ضلالت و ضلالت و شقوق شقاق و عقوق
نفاق را بسبب وجهه وجهه بنیت ساخته و با کج اندیشان اسباب خلاف را ترشح

طریق مکاندت و مکایدت سپرد و از شقاوت قلب و شقاوت ذات و شکایت
خلق و شناعت خلق و شطارت نفس و شناعت فعل و شامت بخت و شرارت
طبع و شرارت سرشت سر آب ریاست روی را بوادی گمراهی انواج و ممطاهرت اجلاف
اجلاف اخلاف عوف را بدیده دید ملحوظ نداشته چون بخت خود برگشت و از لاف
و بیباکی از لاف کی لبد و احلاد و بجلده جلادت انزاق توسن کی لد و جدال و جلاد.
نموده فوجی از سگان تازی را نیز که سگان سبدرات بودند مانند کلب کلب بهوای
مرتس و کفکش خرس از کون کشیده بمکالبه و استکلاب بر انگیخت و در سمت بهبهان
و بنادر بت در دوران آغاز عصیان و تبادر طغیان کرده لوای مخالفت
برافراشت لوای غیه عداره قرار سنوح انی لت خدیو الحم سپه آرا سپهر آیت
برای تکویس و تکسیس آن ناکس قهر قهر خطه شوشتر را بدایره دولت مرکز حیث
وچون اهل شوشتر دورق عصیان نوشیده و بموافقت محمدخان در مخالفت
این دولت کوشیده کالای فسق در انفاق و نافقه نفاق را انفتاق داده
بودند انهم اتخذوا الشیاطین اولیاء من دون الله و هم یحسبون انهم مهتدون
آن ملک دلپذیر را که اصل خوزستان بود چون مصحف او خورستان نموده
آن دار بیمار را شهر بیمار ساخت تمثیل من یکن الغراب [illegible] الکلاب

وبنا بر اینکه در اسم خلاصه اخلاص اهل حویزه نیز از خلاص قلب قلب برآمده در دار
الغرب دل از ولای محمد سکه محمدی میزدند عطف عنان دیزه بسمت حویزه وصفای
حوزه الملک نزه نموده بجانب بهبهان روی آورده محمد خان از سنجی این حال
بسنجی حیرت در افتاد فبهت الذی کفر وار بند و شولستان را تفقد ثبات ولی فرو
کرفته پیاده کان حوزه را در شناخ وشعاب وشناخ وشناخیب جبل فرادار
دبسلاح رزم تلبب وکتیبه تکتب اثر تکتب کردنفود بالله من تغلب تلبث ار انطف
دلیران حرب بیت تقرب وحرب بران خشک مغزان چریده بطمر وطفر بر ایشان
ظفریافته آن فرقه را فی الفور از فوره الجبل منحدر ختن تیغ در ایشان نهادند شعر
وتفرقت ابعاضها عن راسه فما یدری وراسه بالصید وازراهل بعضا دون بعض
بر اسپان تازی تازیانه زده ازان فرمکله فرملکه بجانب برکریزان وجمعی در آجام رزم
از جنبش نی نیزه چون برک ریزان شده بقیه اسیر سنور فتراک جیش بر خاک
کشته کمان رفع المنسل عادالحسن کی اس وان هرزه دردی بیهوده رای بیستر
سر بر دوشته بود دیکر زیر بار بر داشته اذناب اودیه را بدست کرفته با جمع قلیل وسیف
قلیل بسمت هرمز کریخت پس موکب والا وارد شیراز کشته کروهی شیرافکن
نبرد که شیر از صلابت ایشان شیر از جان میشد غلاظ شداد لا یعصون الله
۱۶ام

ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون بسرداری طهماسب خان وکیل جلایر بتعاقب آن بد
عاقبت بکماشت بکماشت وتبکیل وتکبیل وتوکید وتوکیل او را بوسل واله علی
ما نقول وکیل بوکیل نموده تاکیدات اکید در اصدار امر شدید شد تاکید او را
دفع وفتنه او را رفع کند بندر هرمز از هجوم ترکش بندان سهمکین جزیره کیش کشت
وحوزه بحر جلوه کاه اشهب خوار الفعان رماه جلادت کیش از عجوز وعجی نر وعجومه مرکان
وعجما وعرب واعراب آنچه در عتاه عرب وعلاه عجم موجود بود دیورت تلقیب وانها
انتشاث کشته اسیر واستر واشتر بجد بدست آمد وجمیع مساکن آن النفوح بتمثیل
اشتر داخلها من خوف جمارکر دید محمد خان بکار زکاری را متقاعد وغبار عندرا
متراکم دیده دیده کتب را کریان یافته کریان ونالان اعجز من هلبه کشته حکایت
فر دامن المطر الی المیراب را کار بست واعراب هوله را به احاله ونها دیل وتهویل رفع
اهوال وتحویل احوال کرده معاون خود ساخت وبجزیره قیس در آمده بناخن
همدست ایشان کره از کار کشود واز سهام قیس خرج قس القلب مصون مانده
وبکاست هستی بر بادیه نجات رانده با زیر سهول وسواحل خلاص کشت نذ شعر قنیب
فی جبل رعی دلیران ایس بن لیس بن حبث ایس ولیس در طلبش اسرع من
الغیث قطر زنان کشتند اما از اثر وآثار او معلوم نشد چون مقدما احکام مطاعه

امداد یافته بود که حکام بندر آن زیاده سر کم بخت و سست رأی دل سخت را بهر جا
که رفته گرفته بدرگاه معلی فرستد در میان بحر شیخ علاق هوله برای سلب تقاصیر تقصیرات
سالفه از قصار خویش آن خائن جانی را وسیله عفو بوادر رخصه بکیل نزد وکیل فرستاده
از قطان بنادر هر کس شریک سر یک تن از ایشان بود گرفتار شر که
صد نوع بلا و هر یک که در سواحل و معابر اظهار معاثر عصیان و اعلان امور مغایر
فرمان کرده بودند بورطات معاطب مبتلا گشته حسرت کش یا لیتنی لم اتخذ
فلاناً خلیلاً و ندامت اندوز هذا جزاء من اتخذ الغراب دلیلاً گردیدند مثلهم
کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و از موقف اعلا
چشم ان بصیر به بصیرت اشارت گشته مدلول من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی را برای العین دیده و بعد از چند روز بسوی نار سقر بار سفر بسته فحوای
من طلب ما لا یعنیه فاته عنه ما یعنیه بعینه در کار او رفت و از کوره
که بانی شده بود بکوری بکوره جحیم عوض یافت و بعض عیونش در انتظار تسود سود
بدل شد قد افرخ فیض بیضها المنقاض شیخ علاق که مستوجب عزره
القیظ غیظ و غضب مسود بدند بزیور اتی خدمت کامیاب نعم یادگشته
تنفض از فیض عنایت بر احوال او فائض و بجوایز فائز گردید

آمدن کرت ثالث بجانب روم و قتل عبدالله پاشا ابن ازبکعلی پاشا

چون پاشایان روم بسبب انتشار خبر طغیان محمد و تقصیر موکب منصور و انصراف
اردوی منصور چهره خورشید اطاعت را بمنع تمنع نهان و بمراد تمرد رد فرمان
کرده توقیعات قیصری را بر وفق توقیع موقع وقع و قبول ساخته از جموح طبع
انصرام کار را بر طبع و توقیع موافقت و انسلام صارم و انفتاح میدان
صرام حواله داشته بودند خدیو مؤید ظفر از استقبال محمد باستنزاع ممالک رست
و بازوی همت بلند ساخته بهمعنانی ظفر و هم رکابی اقبال وحش وکیک رفیق مانند
حصور جسور و پلنگ عنور از روی عنور بتادیب خصم عنور از شیراز منصرح گشته
بار دیل و مغانات آمد همینکه کوکبه خاقان نوشیروان روان بسمت شیروان
روان شد سرخای خان لکزی والی آنجا بود بجانب غازی قموق که منتهای
بلاد داغستان است فرار کرده قلعه شماخی بتصرف وکلا و کدخدا تصرف درآمد
بعد از چند روز لوای خورشید لوامع لا زال مضیئاً فی فلک المعالی مع باصقاع غازی
قموق پرتو افکن گشت که اکثر لکزیه به نهضت کوکبه منصور از اماکن خود خزیده
و خزیده باشند از غنایم و اغنام غنیمت غنیمت اندوخته از تنبیه سرخای
خان بسر آن خائف از منکشف چون تیغ خود رو سرخ آید وللاکمثل کیج

فیها صار اصابت حرث قوم ظلموا بیاد رایت برز ابباد فنا داده مزارع و مراتع
محصود محصد نطاول و لگدکوب سوایج سوانح سازندان استوی فی سکین وان اعوج
فنجل درای نیز سرفای خان سرای ان فانف را منکشف و بالکزیه مناکب منکوبه
لطرف منکوب نکوب منحرف ساخته بانکبت واد بار مذکور و مدبور همعنان نکبا و دبور
گردید و خافیه حمایم حمیم خافیه اش بنافه مخلب اقتدار ریلان کشته کنوز و دفاین
که در دل زمین ضمین ساخته بود دیدنت آمد و فحوای و قد خاب من دسیها درباره
آن معلوب حواب غفلت انکشف یعنیفت قدر از اغاره و احراق ممنوق از راه
اثر زکوه عطف عنان و مای قبله را بنزول موکب اقدس قبله گاه جهان و قبله گاه
جهانیان ساختند و از آنجا جواد کرهان خرام به تسخیر شهر گنجه قدم رنجه کرده سطح زمین
کلب کنیدی مقرمسطح بارگاه آسمان جاه گشته دلیران قبیداوه بامی فروفتاده
وان تحت طرتقیک لغنداوه از اطراف قلعه پرون نسیب زوی آوردند از
یکطرف نقابان و نقابان فرهاد فن و بیل داران بیل زور فاراسکی با منافر
الکینک گلنگ و مناقیف غراب خصین تتبیب لبوب حواصل الحض حصین
برداختند و از یکجانب جوالیات و منجنیقات آسمان درجات بر درجات آسمان
افراخته به گلولهای توب عظیم الهتک و تفنگ شدید الفتک درون جدران

مجددا

مجدررا مانند برون مجدر ساختند اذ مواعلیها می تیق مجبت نیقها و رحبت شیقها
و رجبت با آجر طرایقها و دعت بتضیق ضیقها و میحت فی الهیجاء صیقها و خفضت
بالشهوق شهوقها و اوهنت بالتوثیق و ثاقها و توقها و رحبت بالرعود بروقها
و سوت بالخروق تلالها و خروقها و لینت بالتفریق فرودها و ثبت بالتغریق
فروقها فکان الملجنیق حی بنین یرمون ولا یرمون و اذ کشف ضمیرهم بالبال
منهم جیب الحراجیات و رجات لکد بالرجال امهات البلایا و حوامل المنایا
و هابت هبابطها و مستقطها مفرقات للحشد و الحسد و مشتات لاهل البغض و الحقد
فی حیدها حبل من مسد صدعت اذ صعدت و تبت و ثبت اذا و ثبت
کبرت اذ انصبت معلوفا علی المحل و نحبت اذا رغبت مجرورا بالجمل سحاب بر در سرد
بر دصحور صماء و سماء امطرت علی عداة الارض حجارة من السماء الالات
لا حجر منها فحجر و لا امن عندها من تحجر من صعود علی اسطح الشمس و القمر و من نزول
صلا دها ترس الفلک و احتجر القمر و حجر النقاب فحجر النقاب و قلع فصیل القلعه
کانه قلعه و فسیله و ما کان لاهلها حام و لا وصیله و لا مناص و لا وسیله و اذا
لا یهتدون سبیلا و لا یستطیعون حیله و صعد العلق علی السور و لقوا هم بالعلق الماثور
و علقوهم بالعلق و الثبور و خرقت ستور ها الی رزه بالحصار و تخوفت السود ها

الی ذروة من الاحجار وطلبوا الامان من محیص وتیقنوا الحلول البلاء وحلولهم عن المحیص

المرعص بتارت ضرب زن وباد لبیح آتش بلا بر فلک رصاص شعله ور گشت و از سوره

لهبات توپ وتفنگ نزدیک و دور دور سوز نتوان گشت و از ستاره آتش

حمره ایام را بر قلعگیان یوم ذا کوکب نمودند و از شراره ریزی و ظلمت انگیزی آن

آلات آسمان کور قلعه بستاره کار سواد هندوستان بر اهل گنجه نمودند بر تقریب

مصداق اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت بظهور می پیوست ولطمه لطمات آتش

فاتی الله بنیانهم من القواعد فخر علیهم السقف من فوقهم از عروش بیوت نقش ثبوت

می بست از صدمات مدافع لیس لها دافع رخنها و رخنها در دیوار حصار میگشادند

و از نزول جلاهق و انجار مجانیق قلعگیان را سرکوب بلیغی میدادند که ان البنیان

حتیفه من فوق هر روزه نقبهای نقبها را ببارود انباشته اساس مربع الارکان

ذات البروج الحصن سپهر مانند را ثانی اثنین مثلثه آتشی می ساختند عاقبت سد

سدیدی که متن متانتش در حاشیه قلعه از شرح السحاب شرح میکرد و از جانب جنوب

حصار و بروج مرتب و در انهار انهار آنها را ببرج آبی منقلب ساخته در زور ظه(?)

شیشه حرف نهار فانهار فیه افکندند و دیوار آهنت سراسر چون طاق طاقت

قلعگیان فرو ریخت امثال مقال شعر این المفر ولا مفر لمن :: لنا الحیطان اسری والمآبی(?)

ناطق

ناطق: مانند مور بطشت بطشت و طاس وحشت و دهشت افتاده موجه

بحر تزلزل و سپند آتش بیقراری گشتند فمنهم من ارسلنا علیه حاصبا ومنهم من

اخذته الصیحة ومنهم من خسفنا به الارض ومنهم من اغرقنا بروج برج حبس پاسبان(?)

از نقبهای سنگ انداز دیده تعجب گشوده و کنگرهای متفرس از برق حرس(?)

انگشت تحیر بدندان گرفت و بمضمون مهطعین مقنعی رؤسهم دیوارهای فلک

اساس سپهر آسا سر بزیر افکنده خجالت گردید بفحوای یخرون للاذقان سجدا

شرفات حصار چون شخص جبین بجبین افتاده که بر زمین نهاده از آتش انگیزی

توپ و تفنگ دود از نهاد حصار بر آمد و کنگره قلعه از عفونت دخان عینی

خویش گرفت و خندق از بیم آب در دیده کور نشد و رنگ از رخ مستحفظان

بروج مانند حامه برجی پرید و سکنه را سکته حیرت دریافت مقارن این

حال خبر رسید که عبدالله پاشای کوپریلی زاده چون آزاده با لشکر از خدایار زاده

از دیار روان ولیاد قارص را محبث لشکر بیکران ساخته بناء علیه فوج را

با غنقاق و ختناق قلعه گنجه مامور و در روز پنجشنبه دهم ذیحجه سال هزار و صد و چهل

و هفت هنگامیکه ابلق قضا شبرنگ لیل را فرس اقمر قمر را با اصبحی صبح از عرصه

رانده ابلق عقوق را بزیر زین زرین آفتاب کشید با عزم مصمم و صمصام مصمم

مصمم

بادپایان حکم نمونه دار روان تر از آب چون شعلهٔ آتش در آن آن فارس

بی نب قارص کرم جولان کرده در طاهر قلعه سلمان ملاذ اصعب عسکر فیروزی

مآثر خیمه و شتارزان کوکبه قهاب از آثار جلادت ظاهر و باطن طاک و اصطفاف

نشانک مراکب سیمین سم تا حدود ارزن الروم ارزن رزین برانگیختند

چون سرعسکر سر از گریبان قلعهٔ قارص برنیاورده پا بدامن خودداری پیچیده

موکب کواکب کوکبه و اکبه با چند فیروز فرز رخید روز بسمت ایروان جنبش یافت

سرعسکر از نوح جنبش خط خطر و نقش غرامت خطر لائح نود حکم سابق قضا ثانی رزم

دار سرعسکر باقی از فرط بطر نظر بر سبه تم بعث و رزم شعث و اجتماع جموع عساکر

منتقه و منتفه و استجام عموم عمائم منتبه و منتبه کرده کالمساقون الی الموت با قتفا

و اقتفار اردوی همایون پرداخت در حالتیکه جنب اوج کلیسیا با فراختن بارگاه

قاآنی پهلو با اوج مهر و ماه میزد با نهاه جواسیس از تعاقب و قوف و وقوف حاصل

گشته لوای ظفر انتوا را از آن مکان نهضت و در چهار فرسخی قلعه ایروان در مکانی

که چال مراد تپه اشتهار دارد در رمیداد حصم بمجادت آغاز تخیم و تخیبی کرده از آنها

نه فوارس در سایه افراس آرمیدند سحرگاهان که خسرو سپهر رایت ضیا افراشته

افواج شامی نجوم را با عمود صبح از معرکه سپهر طرد کرده سرعسکر در حالت با خیول حالت شد

١٤١

رجال و آهنگ قلعهٔ ایروان نموده که پشت استظهار بدیوار داده در دفع

و تصریف صوارف بصرفه صرف همت نماید خدیو سپهر فرصت افتراص با و

نداده با دلیران ضرغام باس شدید الافتراس بر اشهب دهماکر و ادهم

اشهب شکاری سوار در سرکوچه کوچ چون شیر شرزه سر راه بر عسکر گرفته پذیره

کارزار شد از دم موج و سهم موج و دم موج بر سطح محدب موج پیوست و سر و سروری

سروران گرزین و گرزین مبارزان رزین گرزین از گرز و گرزین در هم

شکست رئوس گردنان قوی گردن در بیضه مغفر از پیکان ناوک پران مرغ

سنج پر شد و به سکه تیر تیز و کشش کمان طیور ارواح هر فوج و مرغیه سرینه

سر به از درجگاه ابدان کشته یافت فرد هوا پر نه زنبور شد

تیر پر خدنگ تن دهیس نیشتر والجو نوب بالنبال مطر والارض فرش

بالجبال رحیل قلوب کماه از بانگ چکاچاک سیف بانگ چاک چاک گشت

و رحت خاک از خون زر اندود مانند فلک نماینده چندین هزار اختر

تابناک مع تیغ میزد دشمن اما آهنی میکوفت سر و تا رسه ساعت از جانبین

آثار شاعه و عرض مصارع و ارضاع و شاعه داشت شعر تجری الجیاد

من النقع کسیل و من دماهم یدحض فی رحل و من جماجمهم یصعد و کشت

ومن ذراریهم تقمصین فی سلک بالافواه قلب روم چون قلب روم از سطوت

جنود عمل عدالت سلیمانی نملی گشته اساس صولت ایشان انجعاف و بنیاد زندگانی ایشان

انعقاف یافت عبدالله پاشا با اتباع و اشیاع و شیاع و ضرام بروق سیف مذاق

و صید فوج مدبر گشته مقتول و حبل حیات ایشان مقطوع و مفطول گردید و بقیة السیف

بهر سمت تفرقوا شذر مذر پذیرفته رفتند فوجی از الیوث بعوث با ستعفای

فرزندان منغبث گشته بسیاری از ایشان را در محایض و مجاهل و مغار و مغامر

در سلک قید والوثاق انخراط و دوات وزفر و جنب صدید الحوافر و افراس

مکرع القوایم و آیات قویم الملاسم و حمات ضخیم الفراس و بعران ضیغم تراش

بر بطاکنه ارتباط دادند پاشایان گنجه و تفلیس مرکب طالع انگیجه و خود را از

دست غارت در تفلیس دیده از اضطرار لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا بدون

اعتذار و عتراک اظهار اعتذار و لیس عریکت کرده حلقه کوب در آستان گشته

بفتح ابواب قلاع و تنقیح دروب حصون نمودند پاشای اروان نیز که بقلعه داری

اعتناق ورزیده بود اصطباح بخت را قرین اغتباق یافته بالاعتناق

انقیاد را تقدیم و بمفاد اخف الحیل بالرکض المعتاد قلعه را تسلیم کرد و کمرار اجتماع

مناهج اذن سبیل و استنهاج مناهج فاعترفوا بذنوبنا فهل الی خروج من سبیل سعادة

اندوز تقبیل درگاه ارتیل اثیل و مستمطر امطار لطف جزیل گشته بهبوب نفوات

ایشان بر شش مکرمت مرششی و رجله و ملابیه هر یک فراخور حال و رتبه

مرتیب و مرسی گشته جمعی از اماوره و سواران ایشان که در میدان مبادرت

مقید سیور گرو مسورکه اسار و خسار شده بودند اعتاق اعناق از اعناق

ما سوری دریافته بطلاوزی مرحمت عاجز نواز خدیوانه مکنوف بسلامت و محفوف

به عافیت با حسن منقلب و کشف کرب ستایش گر ذات پاک رب روانه اوطان خود

شدند فصار الاساری الاشاری و جردا کانه انفلت من اشباک عصافیر

من الجباری قبای آنان رنگ نتماری و تاحد ارپه جائی بر جنیده افسر تاجداری

استقرار یافت و جبان ممالک دلپذیر بی نزاع و مصاف اشراع و مصاف

ولایات محروسه گردید شعر فذرجع الحق الی نصابه و انت من کل الوری

اولی به ما کنت الا السیف سلّة ثم اعادته الی قرابه جهان و پاک جهان

تاخته و توخته شد و مقصود قلوب دوست و دشمن ساخته و سوخته لوای اجلال

دگونه استعلا افراخته و افروخته گشت و بنیاد محنت و اسباب بهجت انداخته

و اندوخته آری برای معاندان این دولت بزم آرای فلک تاب نشاط

در چیده بر چیده و تا چراغ خوشدلی در گرفته بر گرفته بجز یا که قلاع بهمت خداداد از سر داد

بند رعایا و اهالی را که در سابق از این احوال بنا بر ضیق زرع و سوء نسق ترک زرع
و مسابقات و بعلت تغلب رومیه جلاء اوطان و ناقات کرده بودند جبایت
و جوایت و عونت و معونت انشاکم فی الارض و استعمرکم فیها اعانت و رعایت
و بذل رغایب و رغایب و حمایت فرموده غایت سعی در تکثیر مزارعات
و توفیر عمارات و ریعان مرعی مراعی داشتند و با جرای انهار معطله آب رفته
و آب از جوی رفته باز بجوی باز آوردند و بمصداق فانشرنا به بلدة میتا
از بنا سیم جهت احیا و اصلاح اموات و مریضات اراضی کردند مثل اخذت
الارض زخارفها و چون چولکای مغان اولکه دلکش بود و مکان ابرس
ابرس آب روش را ابر وش قطره زن ساخته در نهم شهر رمضان المنزل بر فیضها را
مقام کوکبه عزوشان فرموده در بیان جلوس خدیو قاآن قرین بیا شد

[illegible] چون نسخه منسوخه دولت
بهیه صفویه بملک شغی چند ره چند دره کشته جزا و حرمان از کتابه طاق نسیان
نوال اوان خوانده نمی شد و استحقاق سلطنت از آن دودمان زوال بمدلول
ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها بخامه تقدیر تحریر یافته بود
آنحضرت که بداد او بنده پرور توکل و بر کل علایق ترک کرده از روی بی نیازی
بلند

پشت و پا بر دست زده سر بافسر سروری فرو نمی آورد از راه امعان نظر
و مصلحت بینی وجوه اعیان و صدور سپاه و روس و اذناب ممالک و بادیه
نشینان ممالک و اجلاء و خلاء و امرای ذوی الاعتلا اولئک لهم الدرجات
العلی و عقلای معاقل و شرفای قواعل و اصحاب محافل و ارباب مجافل
و سران مجافل و کافه کفات و دهات دهات و رعاة رعیت و برایای
بریه را ابدرا باز فلک قرین لازالت سدنة سدته السنیة مستخدمین للسلاطین
احضار در باب سلطنت ایران و امرهم شوری بینهم محفل آرای شوری
کبری و استفتاح و استقداح زناد آرا و استکشاف اسرار سرائر و استنطاق اکابر
و اصاغر گشته همگی متفق القول و متحد القلب بعرض رسانیدند که از نجوم سما تا نجوم
ارض اطاعت بر همه فرض و نعمت بر همه قرض است فرد تا زمینیه و می پایم ر
نشان خواهد بود سر ما و قدم پیر مغان خواهد بود انفلقت بیضة القوم عن بیضة
الآرای تحرز ز انعقاد و عقود عقاید و انطباق و اتفاق قواید اما چند قریب و بعید
بعید جلوس منتظر گشتند و قدوم و قدوم چون روزه داران رمضان به ظاهر
هلال شوال و زه شمار ایام شدند تا روز پنجشنبه بیست و چهارم شوال سنه ۱۱۴۸
مطابق توشقان ئیل بزم اساس ذالک یوم مجموع له الناس آراسته شد

و فراز انقضای هشت ساعت و هشت دقیقه بطالع اسد فرق فرقدان فرقد قدر

والا تباج میمنت نتاج اکلیل و باکلیل جواهر متوج گشت و سرا و داج و سریر دودمان

تمکن حضرتش درآمد جلس سلطان السلاطین بسطالته یده الایدی علی الدست

الیمین محفوف الیسره بالیمین و بمینه الیسار و هو جالس علی هیئة المتواضع و هیئة

دالوقار و اصطف حلصائه الاخیار والامراء الکبار و قاموا و جلسوا علی مکانتهم و ضموا

و تکلموا بقدر حاجتهم و وجه السلطان نعز البشر سافر و اهله بعز النجح ظافر و باب الا

مفتوح و زغد العیش ممنوع و حجابه مرفوع و خطابه مسموع و بساطه مقبل و محیاه یلوح

بفتوح و خجسته برونق و بهائه یزدع و آفاقه فی الافاق تفیض و اخلاقه کالخلوق

تضوع یده مبسوطه بفیض امواه العطا و مقبوطه بقبض افواه الغطا ظاهرها قبلة القبل

و باطنها کعبة الامل قد جال به جولة الظفر و کان سریره هالة القمر و الاعلام تبرز

للتبشیر و الاقلام تبرز للتبشیر و در ریاض دلهای صنوبری اصاغر و اعاظم اعزاز

خرمی بشکفت و شعر عیش و شادی سر بر زده کشیده شواهد اقالیم سبعه

از حادثات دهر رو در پرده هفت نهفته بود بمشاطگی این دولت عالم آرای

بشرف بهر جهت آرایش گرفت و اقفان مناصع حضور مبارک از مبارک لطف

و بمصانع اصطناعش سیراب گردیدند و خاص و کرام از جا بر خانه انعام عام و مصطبه

ارفاد

ارفاد و اکرامش طلا پوشیدند و طلا نوشیدند بزم ملت نبوی بنوی بیوی مشک

نبردیانت و رایحه روح انگیز صیانتش عطر آگین شد و نیر جهان افروز دین مصطفوی

از فروز دین دولت استوارش بمحاذات استوار رسید عهد فرخنده خنده زنان

زبان تهنیه تهنیه تهنیات بهیه برگشوده و دهر فیروز زبر جد بخت تخت محمد جشنیت

مروج جشنیت موکد شور شه از روی ترحیب و ترحیب بر حیب و کریبان کفو

بیان از ذکر و بیان دعای دولتش و دیع نسیم شمامه عنبر و صوع نسخه تملک از فر

کرده و از فرشکوهش پایه بسر بر بر نسر بر سریر بر سر بیرا فراخت و اد برنگ چهارم

پایه اش با هفتو رنگ مینو مسیر و هفت اورنگ مینو رنگ پایه همدوشی

گرفت و آوازه دور و نزدیک بمدایح ینابیعش منقوه شد و وجوه ترک و تاجیک

بانعام بی احصا و احسان عام فزون از احصای او متوجه ارزها طابت ضمیر میرزا قوام الدین

محمد قزوینی این بیت ثبت افتاده بیت سکندر ثانی بنصر و تایید و ظفر

بر مسند جم گشت عدالت گستر تاریخ جلوس میمنت مانوسش ذوالقرنین

است تاج اقبال بسر و اکبر قمی و فع بیر تاریخ آمد چند روز متوالی در عرصه بزمی

بزمی خسروانه و از می خسروانه و از نوای خسروانه آراسته صراحی و بساط

درچیدند و دهاد غم برچیدند ماهوشان و کلاهی چون خرگاه ماه در اطراف بزم

با دف و نی دایره زدند و دلبران حور احتجاب جوزا کمر برج برج در جلوه آمده

بتراهنهای شنک ترانه پرداز گشته و بنیدان بنگارین چنگ با چنگ و حف

دمساز بلبله بلبل بلبلان با صوت بلبلان همدم آمده و قلقل قمقمه و قنینه با غلغل

صلصل با توام شفاه سقاة شقاة و سقاهم ربهم شرابا طهورا آوح حسمی من

غزال شفتاه شفتاه و هوان جاء بلثم شفتاه شفتاه با شفای و اسقای

روانها برداخت والی الشادی فرای شداه نشاط و الوا اصوا نهم از شد بیر

آهنگ دلهای مخالف و موالف را بنواخت بنواخت صدای مطرب و شادی

صلای ایام طرب و شادی بزمانه درداد و ناخن زخمه نوازان گره از کار فرد

بسته عالم گشاد ایا نچیان با دایره بدور را قداح زر کف آفتاب کفو بد بیفاطهر

ساختند و موسیقیان و موسیقاریان شعله آواز دل کش آتش در کالبد

دوزاز انداختند و شاهان و شق پوش نوش لب با نهل و علل علل دعلك

از مزاج مجلسیان زدودند و ساقیان افوشه نوش سیم غبغب چهره مشکین

سیکامی بدوستکانی بدو ستکامی میمودند کاسه چرخ قرقوف از فر

نشاط بلبریز گشت و لحن آورنگ از تخت طاقدیس فلک در گذشت ایزه ازین

مهر از عکس چهره مهوشان سیم سیما سیماب وار لرزان شد و برخ نهال از پرتو روی شتری ها

طلعتان

طلعتان در دو کالچه مهر از زان رسیلان خوش نوا بتفریح دلهای در غم نغمه در غم

سرودند و شاه قدح بیما جهانا ناترا از دوران در غمهای عشق از سم ناران عشق

مینمودند ساقی صراحی گردن پیاله چشم با مزه و دلبر شور انگیز لب شیرین چون باده رنگین

که کل آتشین عارض عالم آرایش آرایش از آتش سیال گرفته و چهره آفتاب

با تش تابش تابش تاب از دلهای بردی جام را بیاد قیزاد تا خط بصره

بر میخت و خنیاگر رامشین چنگ بآهنگ باز بد نوا و را هوی باشاد

انشاد و نسرکش الحان سکات آوا که آواز دلنوازش آوازه کوس شهرت

کوسان را کر کردی و طنطنه طنبورش کاسه بر سر کاسه گر گشت زهره را در فلک

بچرخ می انداخت باده لعلگون در ساغر بلورین یا قوت روان بودی یا قو

روان و نشید شکر ریز مشکر بزم بودی یا ارام گر جان طره بر تاب نعبنکران

دام دل حور بودی یا آرام دل حور و خال نیلگون بر رخ آتشفام شان با سمین

در گلزار لهو یا سمند ر در تنور مغان را در صحرای مغان زنار شاغر نگون

می آمد و فغان از خوشاب خوشه تاک می سر خوش سر خوش از تاک در آمد

هوا گان رستم می کشید و قدح را تیغ افراسیاب از میان میکند باش

وامطر الکاس ماء من اباریقه ❁ فانبت الدر فی الارض من الذهب ❁ وسبح القوم

لما راوا عجائب نور من الماء ام نار من العنب ازینده دولت فیروز کار روزگار

استقرار یافت و زمانه بر غم بر غم اعادی شادمانی از سر گرفت و نوروز نو

از نوآیین عدل و داد تازه گردستاره نسبت ستاره سماع کوس ساخ موسم ربیعی از نو

طبیعی به ازهار و سبزه در اظهار سرور که بر سر و روی عرایس عرایس چمن

و عالیح اغالیح گلشن از اوراق رائق اوراق لائق نثار کرد و فراش نفس نامیه

به تیسیر فرش زمین تشمیر ذیل نموده زر مخمل فرش فرش مخمل گستردو نوزادگان

مرکبات از نو دکان خود آرای در چار سوی عالم اشیاجن گشودند و کلرخان

ریاحین به زیا حین جلوس همایونش هر یک بر یک جلوه نمودند سلطان الربیع

بالشوک والشجر دره موکبه افواج النور والزهر من بدایع آثار زهر البهار وللغرر فی

کل روضة الف من الزهر شیوع السنابل والریاحین شیوا وامارد الاغصان

وال ما ان شا حواواب النماء من ماء السحاب الی المشره والمسرة یا المشره

دشرق التفاح من اطراف السیب کزهرة النجوم من شاطی مجری المجرة وانار الرمان

من الاوراق الخضر الفضح لله الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا شعر ورد الربیع

فرحا بورده و نور بهجه ونور ورده والورد فی اعلی الغصون کانه ملک

تحف به سراة جنوده اعتدال فصل اردی بهشت مسیر دی از دی بهشت

و دبیر مولده خطاریان با قلم سنبل بر اوراق بوستان نوشت بادبران بر غم

فران ب رنگرزان آثار صبغة الله و من احسن من الله صبغة در الوان ریاحین

رنگ رزان ظاهر کرد و سباک بهار از سبائک اشجار بصنعت صنیعت عمل

منبت بکار برده از شکوفه و نسترن نقره شاخذار از بوته شاخ سار بر آورد

شعر ذهب حیث ما ذهبنا و در حیث ما دردنا و فضة فی الفضا هنوز قوه غادیه

و سحاب غادیه از ورود شاداب فرازنه باغ را گنجینه گنج شاه و ریحان و نسیم

بهار زر افشاندن نسیم بهار صحن را غرا قرین گنج باد آورد نمود از نسیم ال و شاخه فرزین

در شاخهای نو ربیع انواع تنوع ظهور یافت و از صفای کافور تحل تباشیر الانوار

کافور متناشق هوای کافور بیز دی بمزاج کافور خلد مستبدل گشت و از رنگ

آمیزی قوای بالی قبای شاخ رخ حور را بقبای گلگون بر آراست و شوق انگیزی

هوا در سهول و قیعان قیقان فقان افغان برقص بر خواست عندلیب عندلیل

از صفق موابل متمایل زمزمه سرایی آغاز نهاد از دست افشان غصن غصن

جمیل جمیله و غنچه غنچه در شبستان چمن و آغوش بستان به تبسم لب شاد

مثل ربیب الاشجار رضیع و مضنوع الورد المصنوع شنیع اریج الریح فی شغا

علیل الجو مدیع وماء الورد الطری فی اسقاء علیل الجوی شفیع والاطلال من الظلال

غضیر وجنات الجیوب من الخضرة نضیر والاشجار من الشیخ شاب والشعاب
تترقرق من الاعشاب وخدود الشقائق محمرة وثغور الاقحوان مفترة وعیون
النرجس مصفرة وشفاه المنابع مخضرة بل هی لمیاه الظلال من الخضرة واحداق
الحدائق الناظرة ناضرة ووجنات الجنات الزاهیة زاهرة وعذبات المنابع
متموجة وماهات الغصون متوجهة وحافات المناهل متدبجة وجباه الغدران
متغضنة وجفون النوار متوسنة وثائر النبت قد طر وهارب البرد قد فر والدهر
قد مل وافاق الزهر قد شمل الافاق ایام نوبهاری از جلوه گلهای آتش واذر گون
ورقنده خالی ز نیران آتشکده نوبهار شد وهزار دستان با هزار دستان
سرایی بستان سرای گلزار گرسن باغانات باغانیات هم چشمی آغازید وصبای
اشجار از صبای اشجار بتمایل گرایید غصان ابر آذاری بتطرب وغصان اغصان
بر درخت و گلبن ستانها نهات وتوبهات اخضر قامت رعنائی برافراخت شبنم نیسانی
مشام زمانه را بعرق بهار برانگیخت وعرصه چمن از ظهور ازاهیر ازهار رنگ
خوشنمائی ریخت الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه ثم یجعله رکاما فتری الودق
یخرج من خلاله جل جلاله شعر شموس واقمار من الزهر طلع ⁂ لذی اللهو فی اکنافها متمتع
کان علیها من مجاجة زهرها ⁂ ولالی الوانها منظم ⁂ نثار ترشها الریاح فینثنی

فیلتم

فیلتم بنفض نفضها ثم ترجع ⁂ شوخی شاخ ارغوان از جوان و بر دلهای صنوبری
بر بود و فوح فوح عبیر اقاحی برغم انف ذی خرشوم وخیشوم خشام را معطر
عبیر برآمود روایح گلهای طبقات اطوادرا از شمایم عنبر بین شمامه عنبر کوه
برکوه ریخت وقطرات شبنم خدود ورد طری را اجمل من درر البحور عقود
الحور بر ریخت از رقص درختان سبز خیابان در آن احیان در خیابات جنان
جنان جنان جنان وجنان جنان فرح انگیز گشت که بی اختیار از صدور
آثار وجد وطرب بصدور می پیوست واز نکهت لاله وسنبل توده زمین
بجدی مشک آگین شد که کاروان نسیم از بلاد سنبل بار چین می بست فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر والغیم بین ممسک ومعنبر
والماء بین مصندل ومکفر ⁂ والروض بین مدبج ومنوج ⁂ والورد بین مدرهم
ومدنر ⁂ والارض قد لبست قمیصاً اخضرا ⁂ تختال فیه بطیلسان احمر ⁂ وترونا
بلطائف وطرائف ⁂ من حسن منظرها وطیب المخبر سبحان محی الارض بعد
مماتها ⁂ وکذلک یحی الخلق یوم المحشر در بیان تسخیر قندهار و قبلها واقع
[illegible] از آنکه
از وشیره بزم و کشیره بزم و استحصال روح و استرواح روح استجلاب [illegible]

نعمت دار استحلاب افادتی نعمت بعمل آمد و جشن نوروزی با فر و فیروزی و یمن و بهروزی

بکام توزی و بهجت اندوزی انقضا یافت نقشبندان قضا و قدر کارنامه شوق

تسخیر قندهار نقش قند مآثر بر لوح ضمیر اقدس بر انگیخته و بمفاد تمثیل مرغ عشق و مرغ

جیش اعلام عالم افروزی و کوکبه رزم سازی و عدو سوزی بجانب مقصود اهتزاز

و انتشار یافت نکهت رایت خاقانی با وج خصم افکنی پرواز

گرفت و در عرض راه بعرض رسید که در کوهستانات بختیاری علیمرادی مراد

مراد را بقلاده تمرد و گردنکشی مقلد ساخته هر چند که انبعاث تمثیل اعتاق

الطیر مطارده بغات شکسته بال لایق نمی نمود اما مهنگامیکه سلطان کیتی ستان

در تیغ استیلا بر کشید فرقی در فرق فرق اعادی و اعواد نگذارد و نشیب و شیب

و نشیب و فراز رتبه امتیاز زند هر فراز و رهروی کوه والی نبرد رو دیو عزم تادیب آن طاغی

که در شعوب راستا مانند شقاوت در قلوب قساوت مقام داشته شد زرده عزیمت را

بی جنب رزده کوه جلوه گر ساخته شد طاغیان از وصول آن نازله ناگاه آگاه گشته

بحیث امعرض و رفانه را معارض و جان و مال و خان و مان را در معرض عوارض

دیده مفر و مقری نیافته بشوامخ قلل و بواذخ جبل ابا دیده و عیاد بذیل کشیده

تیره کداران ناوک افکن مانند شعاع شمس ذهبوا بالشعاع ذهبوا بر اطراف کوه

ادلن

و دشت نوبه زن و سایه بر انداز زمت اهل فتن شدند و پیادگان کوه جگر کوه

اسا دامن بر کمر زده در غولهای دمیغولهای وادی به لاخ از بی غولهای آن دیو لاخ

قدم فرسای طلب گشته آن گروه را از کوهستانات سپهر آهنگ که فرسنگ در

فرسنگ جز سنگ و فرسنگ نبود فوج فوج بدست آوردند از پا در آورده و سفینه

حال علیمراد از ظلمات امواج افواج منصوره در چار موجه حیرت گشته شراع و لنگر

مرادی بر سنگ نامرادی آمده زنده دستگیر شد و با مرو الامقطوع الیدین

و مجدوع الانف ذاته جلیس شده دو روز در گرد نوه هست کذا بالمدبوح و از تکافی المجروح

بید دست و با دست و پا میزد تا سر بر شتر بر سر کشیده گذاشته منظوره

زینت پوست وارانی باشوکت کسری و جم بهور سعادت بر حب حکم جمهور اهالی

اصفهان و صفاهان بالائیم با تعلم تابان و آن نولایت الامرکز رکاز شوکت ورشن

ساخته از خانه زین و بر زین در فانهای پر زین زرین آرام گزین گشته شد

و از عثیر عبیر بیز اجسام پنهان کرد دلاور رخش فهر در رخش کیت نورد حکم آنوادی را

در نظار اولوالالبصار خاصیت سرمه اصفهانی بخشید شعر وکانما نفثت

حوار خیله لله ظربن ابة فی الجلد و کان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار

لعینها کالاتمد فراز چهل روز با گروه ضرغام با سعی ترک و افواج ترک از راه گرمان

و پایان کرک متوجه منعقد شدند و در سیم ذی حجه تسع واربعین ومائه والف بـ
شرقی قندهار رقمی موسوم بسرخ شیر مغرب خیام کردن نظر واز وجود دلیران وکثرت
رمح وسنان نمودار بیشه شیر گردید به مهندسان عزم رزانت اساس شهر سپهر اساس ابنیه
رامغ مدغم فلک مماس که مرغم اساس فلک علوی استعلا یافته اسواق محتوی بر خوانیت
و خانات و مشتمل بر حمام و رباطات ترصیف و ترصیص و تاسیس و تلصیق پذیرفت و در تمیم
سور آن حصن تمیم اهتمام و در یکماه تمام چون ماه تمام آن ماه تمام گشت و در اطراف
قلعه قندهار نیز همه جانب بفاصله نیم فرسخ آطام متینه و حصون حصینه و بروج رصینه احداث
و در هر یک از آن مصانع تباشیر قوم صانع بندق اندازان نامدار و جنگجویان
نصرت مدار رایت افراز گشته به حکم فخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم کل مرصد قدم
به قدم با نصب خنادق و ... قلعه برداختند ... بدین منوال ... حصار ... بلیات
اذا بلغت الحلقوم جبارین محصور و منضبط میسور ... بنهایت رسیده کار بجای
کشید که آن نهنگ پیکر اژدها دهان روئین تن آهنین روان آتشین گوش
تیز هوش برق آهنگ رعد خروش سیاه اندرون سخت دل صف شکن جمعیت گسل
یا ذی قلعه شهربند عزم کوه پا برجای عرصه رزم انهدام حیات خصم را ماری مرنج
دشمن سوزی را اجزا ماری رنجه قالمب ... عین القطر الذی کان اشد من النبی ...

الماز

95

و نحاسه من الصفر ترمی بشرر کالقصر کانه جمالة صفر مبارز شوخ جنگ میدان کارزار
بالاشین صفوف اولیک ما یاکلون فی بطونهم الا النار رعیب کروه شکن
سپهر جنگ دحاب نیچشم پر از نیو و رنگ تمساحی که طعمه اش رصاص مذاب است
و ثعبانی که دم تفنده اش سموم عذاب چون از مفاد تلفح وجوههم النار بگوش
اخبار شود از سور درون بجر و شد و چون از امارات یوم هم علی النار یفتنون
لوی فتیله بدماغش رسد بیتابانه از دل تا بناک بجوش آید اذا عوی من القلب المظلم
تطن انه معوية ام لهب فامه هاویه کلا بل عاملة ناصبة تصلی نارا حامیة لا الناظرون
کل منها یقولون انه المجنون اذا الاغلال فی اعناقهم والسلاسل یسحبون فی مقابل
الخصم تلهب علیهم نار موصدة و فی مواقد الحرب کانه من نار الله الموقدة التی تطلع
علی الافئدة لهم فیها زفیر و شهیق و فی الهاجرة بصوت جهوری یصیح ذوقوا
عذاب الحریق یغلی فی البطون کغلی الحمیم و اذا حرمن الغیظ لا یعرف الحرمن البعید
والبعد ومن الحمیم سوی الحرق نوی الحرق فیه ظلمات و رعد و برق مسعر سعیر
اسعر علی الخصوم بسعاره و یرتجز فی المعارک انی الذی ما یصطلی بناره ...
برتعد القلوب بصواعق زفیرها ولوامع انار رماد لا اسیما لان کانها ...
به توپ منوط و معلق گردیده توپهای کوب کوب قلعه کش را که گاو گردن گاو کوهن

آنها را الحق ثبت بذروه کوه کشیده و برج مشهور ببرج دده را به سنگ رعد چون و محنت
رده خشند چون ساکنان از گلوله توپ و زنبورک نمونه خانه زنبور گشت و احوال
ملکیان از خوف جاری فی وادی و یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر
الموت گردید پس هذیو فیروز روز در شب پنجشنبه بیست و دوم ذی قعده با فوجی از ابطال
مقتحم و تصورت و روشور در خود میکردند در جات کوه چهل زینه در کمین کمین قرار
گرفته دلاوران هنگامیکه از زین فجر قرین آذان گردید باذن والاصف نصف
اقامه رسم یورش کرده به نیت تسخیر قلعه تکبیر کشیده روی جانب برج دده آوردند
و در فاتحه این نماز قامت جمعی از اخلاص کیشان محراب در محراب حرب از تیغ
سهام دلدوز و ترادف گلولهای جان سوز هیأت رکوع و سجود گرفت شعر ادا
رکع البقا المطلی صلوات صلوة اجل و اجبها السجود لیکن به حکم قضا ادا شد
باتت البلیه مرة و در کرت ثانی کره از کار قلعه گشوده گشت داد آیات البلیه
شب تبیین این مقال آنکه در شب دوم ذی حجه مطابق سنه ... که روز
از روز در سلک سال گذشته بود از هر فرقه فوجی و از هر بحر موجی به تخصیص طایفه بختیاری
نامزد بامر یورش شده در زوایا و تغار ب جبل و خفایای حصار خفته با و اجتنان
کمین تیار کردند قریع للأمر طنبوره در اول ظهر که اعدا عصر دولت بزوال را وقت زوال
ددم

ددم پسین بود متقدمان مقدام باقدام اقدام بتقدیم فرمان نموده
هذیو سلیمان شکوه نیز بعزم کوهها بر کوه که کوه پیکر چون آفتاب بر سر کوه بر آمده
سواران از اطراف شورشور برانداختند اما طایفه بخت زیر الجبت باری کرده
بسرعت لحتره از طرف برج دده قدم بر فراز آن حصن فلک منظره گذاشتند
و بمضمون و دخل المدینة علی حین غفلة من اهلها بر سر برج سپهر مانند بیرق
برافراشتند و بمضمون ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها غلغله
ولوله و فغان از دل فغان برخواست و از آوای کرنای فتح از غو بو نوای
آیت یوم ینفخ فی الصور و اهوال احوال روز معاد بمعادیان ارائت که لیس الخبر
از افراد رجال مستمدا من الله ذی المعارج معارج مرتبه بلند مرتبه را بدون اندیشه
و هذر بر سطوح جدر و شرفات حیطان استوار که بپا مردی جلادت و پایان نظر
بطرایف حصار عروج و ضبط دروازه و بروج که غرابان جثث بنیاد ازجای
سور را که لاف هو فی شی لا یطیر غرابه میزدند طعمه نسور رخت ساختند و تمامی قلعه قلعه
بنیاد و علقم کییب گشت و آله از سهم بما کسبوا حسین خان ز رشادت ...
با عیال و نسوان نشوان خمار حیرت و خراب باده بیخودی از سر ... برخواسته
بارک قیتول اختفا گزید چون مبارزان بغرق و تارک کوهان نارک ... اجرای

حکم فیها یفرق کل امر حکیم میکرد تا رک کوکب شکسته با بقیة السیف تشنف شنف رقبت

ونقرط بقرطه اطاعت جست وروز دیگر با آمده عمده وحضار حصار بدربار فلک مدار آمده

نبراس منیر سمای او از اقتباس قراطیس شعله زید دولت عالم افروز فروزان شد وبه تازگی

بارگی اقبال طوایف غلیجه غلبه یافت وجمعی از ایشان در سلک ملازمان رکاب فلک

معدود واز سایه کرزبان قصر دولت ممدود گشته بتوید فمن اتبع هدای فلا خوف

علیهم ولا هم یحزنون مستظهر واز عطایای انا لموفوهم نصیبهم غیر منقوص بهره ور شدند

وتتمه از اهالی اهتمام شد مکان تا کوچانیده در شابور کنای ولکم فی الارض مستقر

مقر که منطوق ولقد مکناکم فی الارض وجعلنا لکم فیها معایش درباره ایشان بظهور

آوردند وبجستون انما نمدهم به من مال وبنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون

حسین خان با مال واولاد به تمدن وتوطن در مازندران متخصص وسراج بخشش مجدداً

متخصص گشت چون آن طرفه بنا در آبادی وعمارت عمارت نامه بلدان بود بنا در

آباد مولوم وتمکین وتوکل عمارت ابدالی اختصاص یافته قلعه قدیم قندهار منهدم ومندرس

گشته واز بیشتر بیشتر تسخیر فتح ولایات بزرگ جان اعدا را گشود

واز بنی افروز نزاین نوید بهجت پرور که هستان از روح بر قالب مبید میدید

شدند شادکامی را فسخ گشود در بیان فتح بلخ وتدمیر کشتن عشند داهی هن

الظالمین بعید چون در حینیکه رایت اژدها پیکر بقصد تعزیر وتعزیر قراغیر افاغنه

قندهار تهتنز کانها جان حضرت بیف شاهزاده رضاقلی میرزا بحکم همایون به تسخیر

بلخ وطهماسب خان وکیل جلایر که معتمد دولت علیه بود در موکب شاهزاده بسرداری

ونظم مهمات لشکر مامور گردیده بهر چند که طبع شاهزاده از طهماسب خان نافر بود

ولیکن جز انقیاد امر والد بزرگوار چاره ودر رفع تحمل هیچ چاره بنداشت شعر الغ

البعیر یبغض الخاشات لکنه فی نفسه ما عاش غاشیة وشاهزاده بموجب فرمان قضا نصال

تشدد باسباب نصال والات قتال نموده با فتح الاسلام بجانب قبة الاسلام

متوجه شد ووالی بلخ نیز بحزم بحزم وآهنگ آرام نموده در شش فرسخی شهر بیت فع با فعر

وموقع مواقعه برآراسته مجمع تهاجم جاجم جم صولت بنیان قرار اوزبکیه قرینی انهداد

وانهدام ووالی با موالیان بادیه بهمای هجای انهزاع وانهزام گشته لوای استیلای

آن کسان ناکس شده موار سودای خیال فاسد که بدماغ والی استولی شده بود از آتش

سیف وسنان یلان ازالت پذیرفت وچون والی غره ماه دولت خداآفرین

سلخ وعیش شیرین درکام کامرانی شورانگیزی زمانه وترشرویی دهر غاشی

تلخ دید بدون بلخ برگ بلخ کفر صنیع صلاعت نسما رضاعت هسیر ود دنبال

اطاعت بر میان جان شمر رحمت وستوعب شفاق میرزای ترید کمید فرازانکم

این معنی ذلک معروض عتبهٔ علیا شد حکم همایون باحضار و اصدور یافته موحی الیه
با طبقات اشراف طائف سدره سدره مطاف و مورد اعطاف و الطاف
کشته دقایق آیات شان از وجه جنان نضارت و از جود جود غفارت آلود
تمثیل ان المقدرة تذهب الحفیظة و جمیع ممالک آنقلع تا منتهای قندز و بغلان
به پدر بخشان بهمدستی تیغ درخشان و قبضهٔ سیف زرفشان و الارض جمیعاً قبضته
منجر گردید لهذا از آنکه کار بلخ به مشیت الهی تمشیت یافت شاهزاده به تسخیر راغبان
ظفر عنوان بجنبانید ابوالفیض خان والی آنجا از ارادهٔ شاهزادهٔ آزاده مضطر
و مضطرب گشته با قلب مضطر و مضطرم از ایلبارس خان والی خوارزم استمداد
کرد لان الجبار ای سلاحها سلاحها خان مزبور نیز از راه بطالت اظهار بطالت
نموده فوجی عظیم از اوزبکیه تنگ چشم تنگ خشم را وان الظالمین بعضهم اولیاء
بعض بعزم معاونت او و من مکان بعید با فتح در حرکت در کرکت داد شاهزاده
از مضمون ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم آگهی داد و کم وقف گشته و بقصد
محاربهٔ هر دو خان که در جنب آتش عدو سوز شوکتش حکم دخان داشتند از تب
[illegible] چون باد گذشته در بر هرده خاک از کوه و غبار موکب فلک قرین آثار یوم یأتی
السماء بدخان مبین ساخت ایلبارس خان بمحض تحقق خبر نهضت شاهزاده بدون

تداعک و تماسک عنان تماسک و تمالک از دست داده با فؤاد فتیت الفؤاد
فؤاد بنیاد فؤاد نوید خلاص را اولی دیده اعلام عزم را منکوس و رایت صولت
سرنگون ساخت و مرکوس رحیل را با خیل و رجل بلا تأجیل بتعجیل فرو کوفته بسمت
سمت غزنات شد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه و قال انی بریء منکم
ورها نه بوصف حال شاهزاده حال بر خواند که شعر ان لم تکن لا فینا ابطالها
کنت باقیا لک کالملاقی و الشمس لا منبها بحجبها عن شمس ضوء و در حراق ابوالفیض
خان در قلعهٔ قرشی تحصن جست شاهزاده قلعهٔ شلدکرا که در حوالی قرشی
واقع است مسخر و اهالی از امدرو تیر خسته عازم قرشی بود که منطق برآن [illegible]
حکم همایون وصول پذیرفت که شاهزاده بملاحظهٔ رسم حزم عزیمت جانب توران
موقوف و عنان نهضت و مناهضت از معاطف نی را معطوف ساز شاهزاده
حسب المقرر آن ناحیه را به جناح التعجیل تمثیل کاختطاف الخطاف و استلاب
الحداة سنهٔ اختلاس و نعیهٔ احتیاط ساخته با نقارهٔ غنایم و استلاب انسلاب جست

در بیان تسخیر هندوستان بتقدیر خالق ظلمت و نور انّ ذلک من عزم الامور

هند مملکتی است وسیع و عرض و هوایش را در مزاج شکسته دلان تأثیر مومیائی
که بجبر بهار مهیض شجرش عرعر و حجرش مرمر و ده [illegible] قمریش طره فرای ملک بر بر طیور

متغایرة الالوان متغایرة الطبایع در بلند پروازی با طایران اولی اجنحة
مثنی وثلاث ورباع ده و نه وافراد متخفضة الاشخاص متنوعة الانواع در حسن
خلقت مظهر ومن الناس والکدورات والانعام مختلف الوانها رباع وطلایع فلک
شانش حیرت بخش قلوب اهل خبرت ونهی ملال وطلایع کیوان نسبش نمودار ومن
الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها کشور رنگین پر حاصل و منافع و معدن داران
مرغوب طبایع هر گل زمینش از غنچه گل زر خیز و هر بوته شکوفه دارش از بوته زرگری
سیم ریز تر لالهای عنابیش را سکه شاهی در زیر نگین است و اوراق درخشانش را
علم قرطاسی در آستین هر گلبنی زمین دار عمارتی است و هر شاخی صاحب برگ و بار
و بنا بانی ربع رفیع ربع آن در تمام جهات اربع بل جهات ثمان نایافت و فضای
دشتش از ریاحین احمر و اصفر دیبای زرنگار زربافت خصوصاً دار الملک کابل
که هوایش کیفیت روح است و آبش را نشأه مل وگلش را طراوت فارس است
و فارسش را طراوت گل چه کوه و چه دشت از پیاله لاله بزم گلگون ایاغ است
و چه باغ و چه راغ از نرگس و شقایق خلد برین را چشم و چراغ از وفور ریاحین
گوناگون نیرنگ نگارخانه چین است نه خطا که هم بهشت روی زمین مثل ام رع
او دعیه ختن ظهری که اگر نسیمی از نفحه روح بخشش به چمن ورزد هر غنچه گل مریم

آستین مسیحی کفه و اگر شمیمی از گلزارش به انجمن رسد بوته پشمینه قبای راز چه گل ابریشم
گیرد و چون سبزه زبرجد فامش عکس در جویبار افکند سنگریزه بلورین زمرد از آب بر آید
و چون ذکر حلاوت آبش در دبستان بستان بستان برد دهان طفل غنچه گذارد
اوراق بیانی کتاب گلستان شکری نماید از سوز عشق گلهای آتشینش بلبل سمندر
هستی تر و از رطوبت هوای جان فزایش مرغ تصویر بر زبر نغمه تر هواها من الجبال
جنة کانها من نفحات الجنة دوشیزه غنچه با زلف تابدار بنفشه در مرغوله بازی
و شاهد شوخ چشم نرگس با رخ زیبای گل در نظر بازی اگر از نکهت سنبلش در شبستان
سخن رود از شعله گل شبوا توان چید و اگر از آب و رنگ بهارش در آتش خانه
بهار بیان شود از در و دیوار خطاب یا نار کونی برداً وسلاما میتوان شنید تار
نگاهی که بشبنم چمنش غلط سلک گوهر خوش آب بر آید و شعاع بصری که بر صحن لاله
زارش افتد رگ یاقوت ارزان تراود از فرحی سبزه زارش دیده تماشائی را
از هر طرف شهر سبز در مد نظر و از رنگینی گلهای لعلگونش حموم باصره را از پس هفت پرده
کمان بدخشان در سر بهر جنبش از گرم روانان وادی شوق گل آتشینش و خضر
از بادیه پیمایان هوای سبزه زار دلنشینش سرو آزاد بنده نهال گلزارش
شمشاد سبز کرده فیض جویبارش از شیرین کاری طرح باغ تیشه فرهاد از خجالت

شهر سبز نام شهریست
از ترکستان ...
که آنرا کش سبز گویند

با خن نوک تیشه سر خویش میخارد و از جلوه لیلاوشان لاله‌های صحرایش بید مجنون

خود را بپایه نشین میشمارد دشت و ادیشمشاد و بیش را سدره و طوبی جدیده طوبی

کفه و صفای صنوبر بیش و صفهای بلند از جدولان جهان شنیفته از نشاء جری

خاکش هر گل صدبرگ را چون بلبل هزار شیدای سرمست و خیارش را از هر ورق

حنجره زرکاری اصلها ثابت و فرعها فی السماء در دست از گل ابریشم کارگاه

دیبا طرازی و چمن از لالهای تابناک انجمن آتش بازی هجوم لطافت زنبقش با نسر

دیوارها و فارهای راهروان دشتش گل سرسبد گلزارها از سرشاریهای آب ترنج

کوه را جوش طراوت تا کمر و از موج صفای خاکش سنگ خاره غرق آب گوهر [illegible]

دلجوی ظرف جوش خضری که با درابعه خضرا بر لب آب الحیوان نشسته و هر شاخ درختش

شوخی که بحرکات شیرین رونق شاخ نبات را شکسته از سبزی سرو سهی لباس

فاخته در بر قمری با بال طوطی همرنگ و از بلندی درختان نغمه سرایان میناد شباب

آهنگ جنبش آهنگ سپهر مینا رنگ هم آهنگ قمریان سروش با سروش سماوی

همبار و طاووسان گلزارش با مرغ زرین آفتاب هم پرواز قرابه زر نهکالی

خنج جهادیم یعنی اشعه خور درپیش عیار زر آلو دبابش یا غش و حدیقه زرین ترنج

خضرا یعنی آسمان [illegible] تاکش تا پسته‌اش از شور عشق بادام فرط فستقی چاک

ساخته و با دام حفورا بدام زلف مجعد عناب انداخته عناب سر انگشتان خضاب

کرده با پسته در فندق شکستن و افشان گلبنان باریسته رگ ابر بهاری تبغش

در گلدسته بستن آلو با لو باشاه آلو چنار زغاب بمبارغات شعر قدبث بنفسک

نف وماءاث ولا ابوک الا ماطبق در تکیه سرای دلب خندان سینه اکثغنا لوبی

شعر کان النجوم الزهر زهر لخوخه ولم ار مثله الزهر بالزهر در بوستان [illegible]

لطافت زرد آلو رونق شکن بازار نوری ماه جهانتاب در پیش صفا و شادابیش نجم

الشمس خورشید جوجی بی آب شعر بدا الشمس الاشجار فیها کانه یلوح فی خضر الغصون

المواثل قباب لخضر الریاحین اشبت و قد زینت من عسجد بجلاجل تفاح

تفاح کاسه عقیقی پراز باده لب شیرین یا حقه یاقوتی لبریز صاف انگبین

شاخ اشجار ثمره اش در همسری سدره و طوبی شوخ و در جنب خوبه غبغب بهی [illegible]

وصف سیب غبغب خوبان زنخ نمیکل کانما التفاح لما بدا یرفل فی اثوابه الحمر

شهد بماء الورد مستودع فی اکر من جامد الخمر کانما حین یجتنی یستنشق البدن

الجمر از نسبت میناء امرودش شیشه امرودی کلالی وحقه کهربا فام بهی در

شاربت جام سپید اصفرانی ذهبی الجلد فضی اللحم فلک الجرم مسک النسیم

کلکرات من ادیم اصفر او کندی لا تری فیها حلم صفای انگور [illegible] اصفی من الدمعة

کویا از پردهٔ غیب چشم حورعین پالوده گشته و دست قضا حلاوت آنرا بالذت

جان سرشته عنقود ثریا اگر باسمان رفته که بعنقود ارزش نمیتواند رسید

و آویزهای گوهر گون بند خوبان اگر خودرا از گلو کشیده که شبیه خوشه تاکش نمیتواند

گفت شعر وراز فی مخطف الصور کانه مخازن البلور قد ضمنت مسکا الی

الشطور و فی الاعالی ماء ورد جوری لم یبق منه و هج الحرور الا ضیاء فی ظروف

النور و نار آن دیار را مرتبه کمال بر نار جمیع بلدان حاصل است و هر دانه اش

در آب و رنگ با یاقوت زمانی مماثل فی کل شجر داستمد المرخ والعفار شعر در مان

رقیق القشر لک ندی النقید فی اثواب لاذ او در قسر ته طلعت علیک

خصوص من عقیق ادیباد چون ولایت غزنین و کابل از دها زیر زمان از او ایات

ممالک هندوستان شمرده می شد در اوایل ورود به قندهار نسیره بایدی

سفیره کدام سرره برای تقریر نیاد و در مصحوب سفیر بلیغ التقریر به جانب حضرت

محمد شاه پادشاه هندوستان صدا رود در ذیل نامه نامی بکنایه و تصریح این فقرات

اعتراف اوهمون و ممکن محاکات ومرد اسی امتحان و مرجا سی التجربت و سیار

اخبار در استطلاب الکاء و مملکت حسن اوکه والاکت بلا اقتراح و بحکم و عداد

تهکم ممهد و مبانی اورا با بلاغ نصح لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم مؤکد ساخته بانکه

سلاطین سلیمان تمکین ممالک هندوستان ارکهن دوستان ایران بودند

مثل وان بینهم عیبة مکفوفة محمد شاه از مصحف مصحف خلاف آیه انا کبر منک

مالا واعز نفرا برخوانده بطرف تطرف و تظرف و تطریق تطرف مایل و از مفهوم

فستعلمون من اضعف ناصرا و اقل عددا و از مضمون شعر لا تشتر ابدا

مالا تقوم له و یا یخی من عرینه الاسدا ان الزنابیر ان حرکتها عبثا من کور ها اتت

او جعین لسعها جسدا غافل شده کمال استکبار و استکبار و استنکاف

بتقدیم و صراحی مجادیت را بضمام اهمام تقدیم کهف و صماخ و فت را از اصغای

مطلب ورد جواب اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها مصمت

و مصمت ساخته سفیر مزبور را ایکال با پسال نکه داشت و در پند اشتغ

نجوانی مرحله را نامنت از پند است پند اشت پند است که بعد از بیت

در وها دنت بجزا نارهٔ مسقده شر نکند و تقاعد از تعاقب محبت جز انارهٔ

غبار محنت نماید شعر ان الخلاف ثمرتها و کلاهما فی الاختیار

ذمیم لو کان خیر فی الخلاف لکان له ثمر ولکن الخلاف عقیم یادشاه

چون از صفحه حال حضرت محمد شاه مضمون مثل بخل یا بورق تکنیف بالورق

دریافت و حمامه ورقها نامه بررا مثل ابطأ من غراب نوح مشاهده کرد

ان نوح بعث غرابا لینظر هل غرقت البلاد فوجد جیفة فوقع علیها ... نوح ... فی ... ذا ... الکر ... مالف الدنی فی جهره فی المثل ۳۲

این معنی موجب انقباض خاطر والا و انقباض ... س دلا و تحریک سلسله غضب
و تجرید طبع همایون و تجرید سیوف مخاصمه گشته کتائب مکینه و مقانب مقنبه و عساکر
مجنده و بواتر فهنده و قواضب مقربه و صواهب مجنبه و هو ضب مقربه و سلاهب
مجنبه و نیاقات مجلبه و موریات محجله فزون از قیاس و تعداد استعداد داد
و سرعان الامر سریعاً مکتوبی بطرز و آداب مشحون و مطرز بطراز این مضمون
بپادشاه والا جاه نگارش یافت که باری بار رسل و مراسله مرسله
بند علوی و وفاق گشته شاهد مراد از نقاب از نقاب چهره کشاید
و جوابی از جانب آنجناب بهجت بخش نشد فاتخذ توهم سخریا حتی انسوکم ذکری
بیت کتبت الیک استهدی وصالاً، تعللنی بوعد فی الجواب، الا لیت الجواب
یکون خیراً، فیشفی ما جاط من الجواب، چون مبتنی منیع و لا را ابر کل
ولای نفاق آمیخته و جنود و هم و تشکیک از کشور خاطر برانگیخته اند قطع
و فصل کار را بان پیر خمیده پشت که صاحب کمر کشش سروران بمیانجی کری
استظهار داده است و پیر صاحب دم که هلال آب کلید فتح شهرها در قبضه اختیار
او باوصف کج نهادی در روی خصم جز راست دم نزند و با کمان خونخواری هنگام
ملاقات عدو جز بنوا رش معامله نکند یعنی بتیغ تیز و سیف خونریز حواله است و همان

بدبر

بدبیر لبه ورد و موکب قیامت آشوب را منتظر باشند که شمشیر در روبه کارگر یه
کند شعر السیف اصدق انباء من الکتب، فی حده الحد بین الجد واللعب
بیض الصفائح لا بیض الصحائف، فی متونهن جلاء الشک والریب، والعلم فی شهب
الارماح لامعة، بین الخمیسین لا فی السبعة الشهب، و زبان حال بر حال
محمد شاه میرو بود شعر هیهات تمقا ما بین القوم بطل، لیث لیوث واذا
هم فشل، لا یرهب الجن والانس اجل، وکثرة المنطق فی الحرب فشل
و در ربیع سنه ۱۱۵۱ در غره ماه صفر بعزم سفر شرق غرب غرب شمال یمین برق شمال را
که بر نسیم جنوب طعن میزد مثل هو عندی بالشمال مبرد تفریط و الی ... ولد را
قلات قندهار بجانب هندوستان که صفت اذا ارایت ثم رایت نعیما
وملکا کبیرا داشت اعلاء دولت ظفر آیت نصرت فرجام کرد و از قیروان اطراف
با جهان قیروان روان شد شعر علی قدر اهل العزم تاتی العزائم، وتاتی
علی قدر الکرام المکارم، وتعظم فی عین الصغیر صغارها، وتصغر فی عین العظیم
العظائم، ویطلب عند الناس ما عند نفسه، وذلک ما لا تدعیه الضراغم
تسخیر غزنین فتوحات گشته اهالی آنجا بطوق بطوق تطوق
و بطوع و تطوع تعلق جسته و قلعه و شهر بحیطه ضبط درآمد لیکن اهل کابل

فایده فانه لا یجد فیها راحة جله سلامت را از خود نزع و بکشاد درع و نصل اب من النصل
ملک گشته بمفاد وظنوا انهم مانعتهم حصونهم بر کاینت جدار و رزانت
حصار و حصانت دیوار استظهار جسته به حصانت شهر پرداختند و طریق مناکرت
پیش گرفته مسلک مطاوعت مسدود و سلک مخالفت ممدود ساختند لکن همایون فوجی
از اکراد اکراد خونخواره که با صلابت صفیف صخره صلب نفس را الا بنم میکوبند و زلال
رابل و فراب کابلی را زلال زبون و بنده کمین میشمردند در مکمن کمین و مکان کمین
کمین گشته صبح گاهان که ترک جوشن پوش سپهر برای دفع سپاه ظلام از سر
جنگ سپر خنگ مهر بعرصه افق بر انگیخت جمعی بحوالی قلعه آمده برسم اخداع
معرکه آرای شر ستیز و قراع شدند قلعگیان نیز بحسبان انهم علی شیء
بیدیزه رزم گشته بدریزه جلادت و اکب و به اجتراد و احتراد رغبت کشتند
دلیران گروه کار کردگار را پارکه از کمین گاه تکاور انگیخته چون گرد گوان کردان
ناحیه آهنگ چرخ گردان که مبهوت و مبهوت ان یرتدون الا فرار آرا
مقام قرار انقضاض و شیر شکاران عجم که اعزه عرب را تیر کنازی صید مصاید
جلادت میخشند با وجه باسرب عقاب کاسر جایع دنابع از موضع انزراب
نوع وانقضاض یافته کاسر جمعیت ایشان و جمعی اکرفتار کلالیب شهامت ساخته

ازلحوم

از لحوم افواج کابل بابلی گرفته بقیه چون صید متشرم متشرد و بسته بر گشتند
و مانند طیر مضطر فر بی مفر فرار آغاز کرده با حزن و بکا بل قرین و بل و شیجا
بکابل بر گشتند روز دیگر امر خدیو بهرام قهر با حاطه خطه شهر اصدار یافته دلیران
پیل قلعگیان را مظهر واحاطت به خطه ساختند و جلادت کیشان از نشیب
قوس کمان بتیر باران ژاله پیکان شهر کابل را آب باران کردند پس توپهای
قوارع انگیز قارعه آشوب ابر فراز کره عقابین که بانسرین دم از موانست
میزد و هو عقاب فی عقاب و نجم فی سحاب بی ها مرلها الغمامه عمامه و انمله
اذا خضبها الشفق کان الهلال لها قلامه کانه وکر العنقاء و منزل العیوق
بزور صهبای آتشین خمیره خمپره که خم مینای سپهر از قطرات [illegible]
لبریز لهوی پیوت قلعه را مانند خرابات میخانه مست و خراب ازپا
افکندند و بنقل گزکی که مهره بندق اندازان و توپچیان از مهره گلوله در کار
بایداری حصار میکردند گرد قلعه را از وجد بجرح در آورده بنایهای ابرا
هیستانه بر [illegible] علطان ساختند و محی صدی ضروحی ضرای مقید قلعگیان
چون خود را در ورطه معاطب مصیبت بلای و تقذفون من کل جانب دحورا
و لهم عذاب واصب دیدند از بیم خویش خایب عاقبت جانب [illegible]

طالب گشته خاتم اختیار دار الملک کابل را بکابلیان سپرده کلید این دولت سپردند باقی بلاد
سیوف و مقالید قصبات رماح و صفحات آن قلع افتتاح یافت و از آنجا پرگنه بهار
من اعمال جلال آباد از نزول موکب جلال رشک بهار و بهره بخش ساعات لیل و نهار
گشته بموجب فرمان همایون شاهزاده رضاقلی میرزا نیز از بلخ وارد آن منزل
بهجت مشحون و تیمن یمین تقبیل یمین میمون و تشرف بشرف تلثیم بساط سعادت
مقرون حسبه در غرهٔ شعبان در زمین هزار اشتار و ناکورمانی متعرا از بساط
عین الکمال به نیابت ایران بهره مند و پادشاه زاده نصرالله میرزا بعطای جیقه
جهانگیر سربلند گشته خاقان والاگهر آن دو سرور را چنانکه معهود ولیعهدی است
بدستور آئین افسر بر جانب آینده نصر رضاقلی میرزا را روانه ایران و نصرالله
میرزا را ملتزم رکاب ظفر گستر و عزم صوبه پشاور نمودند ناصرخان صوبه‌دار
کابل و نقد چون پشاور از شعب و شعف شعب شعاب و نعوت شعب
که در خیبر بود از کمال وحشت آماده مدافعت شد چون کوهستان خیبر که
با چرخ چنبری لاف همسری میزد مسکن افغان خیبری هیأت میبود خدیو
بیهمال بدستور ضمیر خیبر کالولا نقعاش را بعد فور خیبر رخته از آن راه منحرف
و بجانب کوه مشهور به چوبه که از کوه های چرخ برین کوه پست تر منصرف گشته

از در

از روی جنبار و اشبار و اشیار و بکشبانه روزی ایلغار متعقبات
عقبات مقام را موطای معاتیق تیز رفتار نموده بصعوبت بر صعود آن کوه صعود
و با آن بحر خونخوار محیط آسا احاطه جمرود کرد ناصرخان امارات مقابله من قوه
ولا ناصر در ناصیه حال منقوص دید برادرین صرصر شتاب را زین کرده بارگیر
بر بست و بر پشت تکاور بر نشست دلاوران جره دست با فوج خیره سر
در آویخته ناصرخان را با چهل تن از روسای چهل سال و فوجی از جنود بر
در نواصر و تلال گرفتار ریکال عقبات ختند بقیه از بیم جان مثل دل لواحد
ناصرا گویان خود را بلطائف قتان و منافق جبال کشیده رخت با قیحه شاهور
مفر قطعات نیابت و خط قسط جلادت گردید فی الجمله چند روزی
نا بیوسان و نا بیوشان خبر بغی لکرته داستان بوستان و توستان بهم
و نعی ابراهیم خان طیب الله عفاه و عفا عنه حالی خدیو والاگهر در مسمع
همگنان حاکی ز مضمون ولقد جاءهم من الانباء ما فیه مزدجر گشته انشوطه
رشته نشاط شد و بنداف حجب ملال در کلاکل و آنجاف کلک کلال
در صدور رکل کلاکل نموده مشرب مشربت بلای بلای اندامه آمیخت و جور
شادمانی بنعیم خفا حمال پوشید

اللّهمّ تفصیل این اجمال آنکه در زمانیکه خان مغفور بیدار رأی آذربایجان اشتغال

داشت لکزیهٔ جار که ولایت شیروان را مصداق والجار الجنب والصاحب بالجنب

بودند اشرار داغستان را به نهب نعما و سفک دماء و سبی اماء اصرار و بر اضرار

تمام باضرار نفوس آن غواة اغرا میکردند و اذ زیّن لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب

لکم الیوم من الناس و انی جار لکم خان مذکور با لشکر بسیار عزم تسیار کرد که با آب آسیاب

تا بنیزهٔ رماح و غمام سیوف باتره اطفاء نائرهٔ فتن ثائره نماید در معرکهٔ قتال

و معرکهٔ جدال در دست لکزیه ارباب درآمده راه بقا را الکلم سر نوشت یا سر نوشت

فدیو بیهات هر چند که عارض خورشید مراد را خون دل نا خورسند اعدا المغموم یافته

بادیه آرای دریای عود و ذهاب بادیه پیمای طرق تردد گشتند لیکن چون تسخیر

دار الخلافه فضای پای عزم و قصد رأی همت تخت بود این قضایا باعث نقض آرای

جهان آرای ملوکانه نگشته عزیمت نهضت رایات و اشتغال لشکر ازبایاب رجوع

و عتبات غالب و قاید توفیق زمام توجه را در هر حالت بجانب مقصد جالب

آمده و مضمون کلام بلاغت التیام و اشارت انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو

تقدیر تدبیر و تدبیر اگر وه موقوف بانجام کار هنده کردید مثل من قصد البحر

استقل السواقیا و لکم فاصبروا ما صبرک الا بالله و لا تحزن علیهم و لا تک فی ضیق

تمی مکرون بدون دینت در عزم و نیت اشغر همت را الکلام مثل اشد حیاریک

لذلک الامر ملجم نموده عجالة الوقت چندتن از ابادخید نجید نجدت را به سپهداری

سمت آذربایجان و گرجستان مامور گشتند که در آن کوالی با شعه عوالی با می ظلام

غوایل و غوالی بپردازند و با شمشیر خون آشام شیرازهٔ اعدا را از پس قرآس

نقمت سازند تا خورشید موکب فیروز از افق هندوستان طالع و کوکب کوکبه

برکت فروز مجدداً از جانب شرق لامع شود ارسلنا الیهم لهذه العارضة عرضاً

عرفنا کالعارض نجاج و نجر عجاج و یم مواج و بالتصواهل والمتواصل ذی امواج و فی صحوة

النهار لیس داج و فی غیاهب اللیل نجم و سراج لیس بالفواج کلاهور زور بعزم تسخیر

لاهور از رودخانه های بی پایاب که هر یک بحر زخار عمیق و یم خونخوار معتق بود

از قرطاط برادین بل از قرط آذان بی وزکوی بیابانی قوائم بارپایان کشتی

هزت من السواقی گذشته عرصهٔ لاهور از شعشعهٔ ماهچهٔ لوای منصور که نور بخش

ساهره و ماهور و فروغ افزای قرون و دهور بود رشک منزل ماهور گشت اکثر باخانی

صوبه دار آن ملک از اتیان انزال و اقامهٔ رسم مراطاعه تقاعد جسته بالغفاری

فدویانه نهاده سپهر همت شتافت و مهر جهان تاب اشفاق خسروانه بر جبهه حالش

تافت و از تقبیل آستان بنیل مرام فایز گشته باز ایالت لاهور را بر تحویل

دبا چنین دخول از عواطف شاهانه محول شد و فخر الدوله خان ناظم سابق کشمیر نیز که در لاهور

توقف داشت با منشور حکومت بصوب صوبه خود کشمیر یافت قبل از ورود موکب مسعود

بر هند جواسیس خبرت دثار قاپوا احلال الدیار معروض داشتند که حضرت محمد شاه

فرمانهای معنی از مضمون مثل ان امامی مالا هی به اسامی صوبه داران صاحب رای

اقطار و نواحی و ولات ولایت آرای آفاق و ضواحی اصدار و همه را از اقصی ممالک

هند با جنود بی حصار و حصار حصار روتهند سیف عزم و تشحیذ تیغ رزم و تو طیش خید

پر طیش و تقشید جیش دریا جیش کرده نظام الملک هم از ملک دکن با فوجی که در صیدگاه

دشمن شکاری تیز پر تر از عقبان دکن و از دلیقی درع ملاحق درخشان تر از اختران

در سیل ادکن بود جمع آورده و در محل موسوم بکرنال موطا منیع و معقار رفیع افراخته سیصد

هزار سوار سلاح ارشح المملکت با مصالح مکافحت و مکادحت و لوازم مکالمت

و مکالفت و آلات مکاشفت و مکاشحت و سه هزار ارابه توارع رعاده و دو هزار

فیل مست معد و مهیا ساخته و آماده رزم نشسته قدیو دارالاجاه چون خبر نهضت آن پادشاه

عالیجاه را بمقابله خود شنود خوشنود گشته به تبریک بخت سعید و اظهار ذالک

بود برگشته خبر رسید که برهان الملک نیز از حشم با حشم احتشام و عدتی بی

عدت و تجهیز گروهی با عدت کرده بپاینده ده گروهی کرنال آمده به حکم همایون

ارسلاف عسکر و الاف لشکر و هم کالاسود اسود فی حومة الوغاء و عرسیهم فیها القنا

والقنابل و جمعی از دلیران سرافراز افراز و با افراز جنگ و ساز رزم رزم ساز

و در حمایت سوق و تزاحم و شور و عزام با اسنه اسنه ترانه ها نوا رها نکم ان کنتم صادقین

نوا پرداز گشته بطیش و بطش بطش بطش سریع آغاز کردند تا بی تابی پای تاب

جلوه گاه خیول گیت نور درخته برهان الملک را ابر هان قاطع شمشیر تیز از شیمه

هست برهانهند و برهانت ضرب فرزند فریدآمود کو مر حیات او را پیدا زنیع ارزو

بار ستانند چون برهان الملک از استیلاء هراس و غلبه خواطس حواس حواس را

پیش از وقت باستعلام حال و استفحاص مهمات مشمر الذیل و تشمری تنگ ساخته مجال

مقاومت مجال سپنداشت تا وصول افواج قاهره بدون مکث و تمکث از بیم

خوف و خوف جان بار خوف مرجوف در جوف الیل کحول بین الکلب و هریره

والاسد و زئیره والماء و خریره والطیر و صفیره والباب و صریره متبارع گشته با لشکر

نا تمام خود بکرنال پیوسته و جمعی از متابعانش در مسالک رفتار گرفتار رسیدند مرکب

والا روز چهاردهم ماه ذیقعده از پل رود خانه فیض گذشته از جی ذات کرنال

بسمت پانی پت که مابین کرنال وجهان آباد واقع است باعزم جزم منحرف گشتند

اگرچه مأمورین عدت مخالفان را شفاها سفرا بغیر علم بعرض رسانیدند اما

چون اکذب من خیند ابیش بودند خدیو نیکو سیر آنرا مقبول نداشته بفحوای ولیس

الخبر کالمعاینه با چندتن از یکه تازان دهر که هریک آشوب جهان وجهان

آشوب بودند تا حوالی اردوی محمدشاه رفته برای العین بر اطلال و طلاع اطلاع

ومکان نزول و مقام نزال اعلین کرده بمعسکر والا بازگشتند وروز دیگر صبح کاهان

که خسرو مشرقی نژاد مهر بعزم دفع افواج هندی ظلام تیغ زرین نیام برمیان

بسته بمیدان سپهر خرامید خدیو بهادر که دریای جلادت را لآلی بهادر بود

من کل شیطان مارد از فرق تا فرق وجود خود را از فرقدسای وازتن وتن

تنره را انتره پب شب بتکاور صبا سیر صباح الخیر محره عنان ثریا شان هلال سم

جوزا مهر دم خود ابلک آسمان آهنگ ازرخش که جمید تیزتر واز براق ابن الغریبه جهنده

تر واز طائر قادیه پرنده تر وچون اجرام سماوی سخت رو و مانند غزاله مخطط

تیزدو و بسان نور عارض جهان که وبرنگ بیضای قعنب آسمان نورد که در جلوه رای

از هجوم معتان کرد بردی و سرحان عجاره را از روباه لنگ تر کردی وصحیح اسد جانی را

سقیم کردی و برلاحق عنی سابق آمدی و بر اعوج بنی هلال راست روی ارشاد نمودی از

دراج

دراج عامر بر تر پریدی برنشستند شعر الا ایها الخطی فی متن کفه کرقشاء فی

انیابها السم ناقع کان شرار النقع عند اشتداده هندیه کالبرق فی اللیل

لامع چون مابین کرنال و پانی پت معسکر جنود مقیم و خیم حشم مخیم گشت

فی الحال برهان الملک و صمصام الدوله قالوا من اشد منا قوه با حول گبیر الصوله

باشتیاق استباق داستیاق جلوه کر میدان طرد و جولان گشته دران قاع صفصف

صف صف در ترصیف صفوف مصاف کردند محمدشاه نیز بمعاضدت الشون یامرا

هندوستان از قورغان خویش تنزتنق بگران دلاوری کرده عرضی

پهناور که طولش کعرض السماء والارض بود و عرضش خارج از حیز دهم وفرض

بمعرض عرض درآورد و قول را ابیلان مستقبل وپیلان مست مستقبل استوار ساخت

غافل از اینکه در جنب سیف مصری دلیران کتاره هندی از خود نمای کناره گیرد

وبا ضرب دست یلان ستیشل ادشل وشلی چون دست شل شکست پذیرد و دود مصادت

مصادمت ومصاولت سنقره را با سنقر وبازی قدرت بازی نیست

ودر مطار مطاردت ومطاولت صعوه را با ش طغرل وش همت بلند

پروازی نه به حکم داور گیهان خدیو افواج نیوخرخراب سپار مبارک

میمون یمین که ازشانه با صبا همدوش نمودی واز یال وبال وشانه برخنگ فلک

یال بسته سوار وازنا ق و سا قه و تول و سا له باصطفاف صفوف و صنوف و استوا
الوف والوف پرداخته منجر آتش قتال و مستعر نیران آن کارزار گشتند و شهزاده
نصرالله میرزا با مبارزان از درفش درطل و درفش قهر درفش درفشان قرار
و میمنه میمنت قرین و میسره میسرت آیین نیز بوجود خوانین والا لواء استقامت
و استقرار گرفت رتب العسکر ترتیبا و بوبه تبویبا و عباه تعبیه و قربا و قرر
لکل امیر امیرا و لکل مقدام مقاما و لکل موقف موقفا و لکل مکین مکانا و لکل
قرن قرانا و لکل زند مورنا و لکل حد مهیا و لکل قفة حکما و لکل جنیه تهما و لکل
یمین مقیضا و لکل بنان مقبض و لکل ضامر مضمارا و لکل مغوار مغارا و لکل رام
مرتمی و لکل نام منمی و لکل اسم مسمی و الجد بحر صبهم و الجد ستینهضم و الظفر بدرهم
والقدر بجر کبهم پس افواج جانبین که هر یک با اژدرها از دهاد حسکت به اردها
جنگ جنگ یازیدی و برس و نیز تازیدی تبکاوح و تناطح و تطاوح و تواطح
پرداخته آغاز مناجلت و مناجدت و بنیاد مشاکلت و مبالدت کردند
دلیران از نهیب نهنگ پیکر از روی تهوک و تهتک بهنگ بیدال صفوف روی
آوردند و از سم بدرهای تازی نژادان هلال زمین را ابرا بروی هلال خاصب
کردند و عنان آتش از علت باخته دیده فروبست میدان وسیع بر جلوه اسبان

وسیع تنگ شد و اجل با حس و اجل در جنگ از صولت دلیران تیر سهم و مبارزان
فلک چرخ چرخ گرد بچرخ و کرد انداز آمد و سرادق هامون از سرادق گردون
برتر گیر و دار مردان کار در بوم هند بوقهن در افکندند و درود از طبل رزم
در دار دهر زلزله در انداخت و غریو مهفتم جوش در خم خم نه طاق دیر سپنجی
آثار یوم ترجف الراجفه پدیدار ساخت صدای کورکا و کوس کوش خصم رزم
کوش را کر کردی و دمدمه دمامه و بوق به مصداق فدمدم علیهم ربهم بذنبهم
از بوق و دمدمه اعدا خبر دادی آواز طبول و کبار طبول آوازه فتح می شنوانید
و آوای سورنا نوای اللهم انصرنا بلغه بجا بناران عقیدت شیخ میرسانید و نوایی
تنین تن گردون و طن جوش شیر غرنده عربده و طنین میکرد و کمان زنبوری
زنبوره جان شانی عسل رابان خان زنبوری و عسل مشک میساخت
شمشیرهای کج در خم راست بلان در خم از هلال و مجره یاد میداد و خنجر دنب
پیکر دلاوران بمی بسده از عقده راس گره میکشاد و از بیم تیغ پر بلاده قهر خسته شده
از چرخ ترس سپر بر سر کشیدی و از برق حسام اجسام سوز آتش بخرمن سنبله و کهکشان
افتادی از شعشعه خود و خفتان اشعه آفتاب قیامت مستانف و از لمعه سیف
آتشناک ابدان خاکی مبارزان در عرصه انسلاک احتراق میبافت

احتراق
سوختن

در زمین کارزار لاله زارها از دم تیغ دمبدم از دم برمی‌دمید و سنان جانستان
بستان شقوق شقایق از هر طرف در طرفة العین ظاهر میکرد دیده در آن روز
از تاب برگستوان برکس توان و تاب نماندی و هاتف قضا بر فوج جی صحان جرابی
تلاجی وکی صیم را بخر آیت لا عاصم الیوم من امر الله نخواندی عقاب تیر تیز پر از هر سوی
بر دلها پران بود و خنجر پهلو شکاف بهادران در آن معرکه سینه و جگر را دران
ضرب تبرزین مبارزان از قصیم و قصم که در مغفر و مفرق بکار برد کام جان عدوی
آب دندان را لذت چشانید تبرزین میخت و تیرباران رزم آوران از گلهای
جروحی که بقطرات ژاله پیکان آبدار در حیات کارزار شکفته میکرد فوج هندیه را
کمثل غیث اعجب الکفار نباته بشگفت می انداخت کنداوران کیدآور بهر جانب
که حمله ور میگشتند همه غضب غضبناک از دم عضب دم غضب افشاندند و بهادران
جنگجو بهر طرف که روی آوردند با سیف و هند سرهای هندوان از خون میدان
ابو جهل ... اکبر من الذباب در صحرا غلطان میکردند از تواتر بواتر و تواتر بواتر
می افروختند و بر قوام بی قوام و اندام بی اندام دشمنان باد اثر و دابر
قبای فنا می بریدند و میدوختند از نیران جنگ نهبات نیران بر نیران میسوخت
و از خون شفق گون پیروی بر مانند آفتاب در وجه سپر بر بانست رخش یلان تهمتن تن از ناد

و از و بهن

و بهزو بهن دلدل شد و شبدیز دلاوران خنجر و شکوه از زخم سیف و سنان
کلگون گردید کره زمین گوئی بود در خم چوگان قوایم مراکب و آسمان
نجاری از بخار رفته زحل و رکیب در آن بحر پر آشوب امواج دماء از سر دوران
سکندر و گردن بر تر گذشت و از دم ناچخ و تیر خون تیر خون رنگ به بر بطال
بیز جنگ تیز چنگ جاری گشت تراصوا و تقصروا و تتربوا و تشتروا و تقروا
و تقربوا و تفرحوا و تفربوا و تناهبوا و تناهبوا و تو ثبوا و تاشبوا و تناسبوا و تناشبوا
و تهامسوا و تهاوشوا و تراغوا و تراوغوا و تخلشوا و تکسوا و تحزبوا و تحتربوا
و استهلوا و احتزلوا و اهربوا و اکربوا و التعبوا و انعبوا و احصروا و اصحروا و اضحروا
و اخسروا و ابذوا و ابرزوا و نفذوا و نفدوا و نقدوا و انفذوا
و اوشروا و اطردوا و باجوا و تاجوا و صوا و صاجوا و شبوا و شابوا
و جنبوا و خابوا و جبوا و جابوا و ابلوا و اسبوا و اعولوا احماعلیه عولوا فلم تسمع
الا انین الحنیة و حنین المنیة و هفیف السهام لدفیف اللهام و صلیل نبات
الغمود من عنیل ابناء الجنود و قرع الظباة بالظباة و وقع الشباة علی الشباة
و حمحمة الحدید بالحدید و عجعجة الشدید من الشدید و جعجعة ابطال الحرب و عجعجة اصحاب
الطعن والضرب و هدیر حام الحمام و زجرة قدوم الاقدام و هریر ... البأس

وهزيم رعد المداس وعوعوة الذياب الجدال وعقعقة بالاجل ووعوعة الموت بالعجل وغرغرة

صاع المصاع ووهوهة سباع القراع وزفزفة الاوداج الهابية وزرقرقة المعارف

الشاقة وزفزفة المرهفات الراشقة وهمهمة الطغات الفاهقة ووغاء ذباب

النصال ومعمعة لهيب الوغاء والنضال وبربرة البيور الباسلة وخوخوة المور البنة

ووجوه افراد الرجال وخشخشة الاوفاد الاجبال وزمجرة الخيول الفحول وسعسعة

الرمح المصقول وطظظنة افواج الابطال وطبطبة امواج الدماء وشخشخة الجند الطياس

وخشخشة دروع الخشخاش وفصفصة الاجسام الجسام وكسكسة عظام العظام

وصلصلة صمصام الصمايم وصمصمة الصم الصلادم وطحطحة الكعاب والكعابر وشنشنة طبور

بالمطاهر وشنشنة جلود اهل الجلاد وقعقعة ادوات الطعان وتطراد دمقعة ازام

البداد وجخجخة الجهاد في مدارت الجهاد وزمرمة نار الهيجاء وخشخشة لهبات

الطعن ونضنضة افاعي العراص وغنطلة ترسان العراص وكشكشة افعوان المران

وقجقج الشجعان وخطخطة قواس الرماة وقرقرة يوم الكماة وصرصرة تيزاة الغزاة وجهجهة

الجنود الرجراجة وجهجهة الالوف بالعجاجة وزهزقة الجيوش الجرارة ونهنهة الدلال

الصابة وبهبهة الهنادك ودقدقة السنابك ودبدبة الاطاهيم وكهكهة

الاقاريم وققفقة الضياغم وجمجمة الجماجم ومحمحة الاكاحل وهمهمة الابطال ودغمغمة

الاقيال

الصدام
شمشیر برنده

الابطال وزرزرة

وجلجلة المناصل

الاقيال وضبحى الافيال وهلهلة الزير وولولة الزمر وغلغلة المتهورين وقلقلة

المتميزين وهيقعة الدروع وشنشنة الجموع وجلجلة المناصل وقهقهة الفوارس

وقعقعة القوانس وعطعطة المواكب وهطهطة المراكب وقبقبة القباب وصلغمة

الانياب ونعير الغالبين وضجاب السالبين ولجب الجالبين ونهيت الاسود

وقصيف الرعود وحشرجة المطعونين وخنخنة المغبونين وشقعة الهارجين وجرجرة

الفاخين وزعقة المستغرقين ونعقة المستنزعين وهتاف المجروحين

وغطيط المذبوحين وبعد بذل المجهود حصل المقصود وحل المراد وكلم المراد

وسلب عن الخصوم قوة الاقدام واخذوا بالنواصي والاقدام

روز جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد * موج دریای محیط و

اوج گردون برین * برین منوال سی هزار نفر لشکر هندی را در یکدم شمشیر

آبدار آتش فعل سر بر بادی که افتاده صمصام الدوله با پسر و برادر و دو تابع

نجیب برگشته کشته برهان الملک با جمعی از امراء زنده زنده اخذ

کردید شعر قد یحقر المرء ما یهوی فیرکبه * حتی یکون الی توریطه سببا *

بقیه آن فیالق فیل افکن انهزام یافته عجاله الراکب هزار فیل رنگ های ازان

افیال فلال بمربط حصول پیوسته هر یک آسمان رنگ آفتاب رنگ سحاب حلی بدر

قلچل سهام چشم مجره خرطوم هلال کجک فلک هودج میانش سپهر گردنده نعره اش
رعد غرنده آینه اش برق رخشنده پیکرش کوه جنبنده انیابش تیغ برنده
در صلابت شیر درنده در فوزم پیل مرغ پرنده بدرجه جهانی جهان اگنده و بر فلک
تازنده و با صبا تازنده و بام زننده پیلان اورنگ زننده گویا فیل فلک سرآسر
میدانی با او معارضت کرده گشته که از آینه خورشید زنگ بند گشته و مهندس
قضا از قوایم آن سلاطین پیل پایه برین گنبد نیلگون و طارم نیلفام افراشته
که اساسش چنین دیر پا بر پا مانده از چهار تیر اربعه هر یک چار طاقی است
که هفت طاق نه رواق آسمان میتوان گفت و هامون نوردی که در تیه کشتش
زمزمه مستجان ملاء اعلی میتوان شنفت پل سنجاب در شب هیکل جسمش چون
قطره سحاب در پس بل و دریای نیل در جنب اندام ضخیمش مانند برکه در جنب
دریای نیل ململه اش کوه البرز از میل و خرطومه زرنگارش حوزه نشینان عرصه رزم را
کفیل بیت و لم یعد دیلوک الارض سورا لسا [illegible] عدی یوما کفیل
بیکری پر زکوه اید هامون ستونی روان بچار ستون اقاصی و ادانی را
بیوت آمال والامال امالی و عنان قهید شیخ و شاب از [illegible] رخوشت و جلیل
وقلیل جلالی جالی شد و مطایای تمنای جنود بر بار بر بار بقاع اطراف و اطراف

بنوع گشت و در یک ارتداد طرف از هر طرف طرف طریف و ظرف ظریف
و اوانی زرین و سیمین مرصع بجواهر ثمین که در هیچ ظرف زمان و اوان در تحت
اطباق فلک و السموات طباق شبیهش موجود نگشته و از غیرت آن صحن
غوری چرخ فیروزه گون بجنون دوری مبتلا گردیده و فروش کشمیری که فرو
شکوه آن در فصل ربیع فروش کوه و دشت را پامال خجلت ساخته و بهارستان
خلد در پیش بهارستانش از شرمساری رنگ باخته گلهای طری خود را در عداد
خار نو تهای آن شمردی بلکه از انفعال سر بزیر افکنده اول [illegible]
نقش قالی شمردی مخمل از رشک آن بیجاب بود و قالی را غیرت در تب
و تاب و باقی نفایس بیقیاس بر بنقیاس جهت حصول وصول یافت
و در حقیقت لهنه الضیفی از جانب هندیان نسبت باضعاف آن اضیاف
منزله که نازل منزله نوازل سموی بود بعمل آمد و عاقبت خانمانرا اضافه
آنها ضیافت کردند محمدشاه از خوان زبون نیز بونی کرایشده معقل گرمال قرار
و در میان حصار الحصار حسب مثل اقصر لما ابصر با مردم الا چند هزار
اسوار سوار سوار که سوار عدحلادت و سوار ثبات
بودند سوار اسوار وار دوار اردوی او را فروگرفتند و مانند مژگان اشفار

از عنف عزم با حداف واحداق باحداق معسکر او بتواخته چون دوده عنبا
وحدیقهٔ علیاء دولت علیاء نادریه از جویبار نصرت نضرت پذیرفت پادشاه
والاجاه بلوازم هدهٔ این استیلا در حضرت علیه قاآنیه ارباب استیلا درآمده
نظام الملک را که هندوی امور هندوستان بود بخدمت اقدس فرستاده
که از روی اطاعت صورت اخلاص نماید و پیمانهٔ پیمان پیماید نظام الملک بتمکس
شرف تکشف دریافته شفاعتش بقبول شفوع ومقرون و به اصطناعات غیر ممنون
ممنون گشته نهال حالش از مناهل منهله احسان رحمت واحسانی بی احصا یافت وتوقیه
عهد وتوفیهٔ وعد وضوابط استحلاف وشرایط استخلاف بتقدیم رسانید وبا دولت
مبارکه میثاق متبارکه مستوثق ومراسم مشارکت ومشاکلت مستنسق گردانید
وبعد از استقصای معاهد معاهدت واستقصار واستعفاء اذیال معاندت
معاودت کرده محمدشاه نیز از بواقی بوائق بواقیه الطاف خاقان موفق
بتوفیق جسته برک ترک معادات وروز دیگر برسم مفادات با اعاظم
دولت گورکانیه عازم آستان آسمان درگاه گشت درگاه فلکی خضرتش
خسرو فغفور قیصر قرتی کلاه تا در بارگاه از غایت رعایت آداب بتوقیر تعظیم
وتوفیر قدوم قدوم او پرداخته و از روی مصادقت مصادفت ولطف موفور

اعلاء

از اعلای نیت کرده آنحضرت را در جنب سریر گوهر آگین بعز جلوس قرین
ومظهر مدلول ذی قوة عند ذی العرش مکین ساختند و به کلید سه دندانه
سنین سحب ابواب دلجویی از هر باب بر روی خاطر انورش گشاده
ریاض قدر بانرا از باد قدر جانی عنایت بتازگی نضرت از دی بهشت
بخشیدند دولت گورکانیه بتقریب تقبیل اعتاب نادری از قرافهٔ قریض آتشش
ابن شهاب این شعر اجا من الثواب عرافه ساخت شعر وکنت الدهر
لست اطیع امس فصرت الیوم مثل الطوع من ثواب وباین تقریب
سیوف مخاصمه از جانبین تحقق گرفت وهوای مصافات از هوازن غبار
مصاف صاف گردید وعقود حقود انحلال واختلال یافت وآیینهٔ طباع از لطع
رنگ نقار وزنگ نفار انجلا پذیرفت وتنفار بتقار رو بتیاری بیاری
ومقت بمقة وتجنب بتحبب ومساآت بمساوات ومحاشات بمحابات
ومنادات بمنادات ومعادات بمهادات ومدارئت بمدارات ومحاربه
برحمه ومجاره برخمه ومفتنه بمحابه ومفاقه بمحالفت ومخالفت بمخالفت وتغالب
بملاطفت ومحادثت بمحادثت ومعاربت بمقاربت ومعاقرت
بمعاقرت ومعاقرت بمنادمت وصفح مصافحه بصفح ومصالحه مبدل شد

ورمانه بر وفق مرادات رفق ومدارات پیش آورد وکرد مبارات ومجارات را

بزلال مبارات ومماثلات تسکین داد وعطش مرامات را تا امر اعمار سیل مرامات

ساخت مثل هذا التصافی لا تصافی الشحب ودر غره ماه ذی حجه سنه ۱۱۵۱

فدیومه رایت لوای مهرآیت بجانب شاه جهان آباد افراخته در نهم ماه مزبور دار

الخلافه بی محل آذ معسکر کوکبه الجم راقه کردید بقدوم مبارک القدم متدارک انعم

عالی الهم غالی القیم بشاره ولبشاره ورایه وآیه وهیئه وهیبه وهبره وغره

وعده وعده وجده وجده وصله وصله ورشده وشده وروعه وصوعه

ونخوه وسطوه وحول وحوله وباس وصوت وصیت وشهب وکیبه ودهم

بهم وسهم وصلات وصلا وانی دوانی باب ولحب وجلب وبغض وبلب وبغض وسود

وابساود وواسود ومعیر ومعاذیر ومصالب ومعلب وجد لا بکل

وجد لا بل ودر روز ورو دبدار الخلافه مجلس مجالست ترک مجلت زینت یافته

بیوم تکاسب برفع تکاسب آراسته گشت محمد شاه که بدعوای وان من شیء الا

عندنا خزائنه کردن مباهات می افراشت ودرم ودینار نثار ورواست کرده

جمیع خزاین ودفاین سلاطین وامراطین را که شامل اوایل اماثل وحاوی اواخر

افاخر وحادی فهد وخان بروجا مع طرایف وتلاد وبلاد مشحون به اندوخته

اجداد

اجداد اجداد بود باهتمام وجمعت بضاعة مزجات سفر هدیتی تقصر

عن همتی رهمتی تقصر من مالی فی لص الود وخص الخلوص افضل با هدیه میشانی در سبه

بطریق عرض کرده کلید مخازن کلید الشلیم ونخبهای مخفیهای کوهر بکار که پایه شان

سر بر عرش برین میسود وزمین از زیب وبهای آنها بر کرسی فلک طعن ثل

عرشه میزد هدیه نمود لاسیما تخت طاوسی که دربرد ربی نمار سنک چرخ

آبنوسی وثمن ثمن آن کنوز قارونی ودفاین پوسی بودی وهر نقیری از آلاتش

بر کوهر منقار را کاسره منقار منافرت زدی ودرزین لجرد جبل را که انفس اعلاق

خلفای عباسی بود تبشیری بل بخیری نشر دی فراید فریده اش فانم ملک را

درزیر نگین داشت وشاه کوهران خسرو ودره یتیمه اکاسره را تیما دامفر به

ادمکن دامنزیه می انکاشت سبحه زبدان بعدد زبان تسبیح کردان ذکر آنها میبود

وجوهر آلکلا قه از رنک سینه با پیکر حسرت میفرسود سفر کرسنی نقابات خزائن

رات معلوبه کسر ومجلوبات ایثر ونفایس بشر وتی نیف کسیر دتاب بردمار

ودنیر وانواب میسر وبرود دستبرز ومستوات جلل ومرکوزات جلل ومعفوفات ادمی

ومهلهلات یمنی ومنمنمات چینی ومدبجات ختنی ومشعرات هندی ومنیفات

قسنی وکلیل مکلل واکالیل مکلل وشذ ولالی وسندول مثالی وطرایف ظروف

وظایف ظروف و برادین برادین فرد با بیج مدبج بدما میج وجباه سهیل جباه وطل
نیکو بهی و بعات رزین نعال وحمر نعم وبیض نعم و بیلان زر با بیلان زر و قراطین
و قناطیر گوهر ولالی لالا و فراید کبیر النسلالا و الا که قرطی ماریه لالای حلقه بگوش
آنها بودی و هر حبه از آن بدر بدر بیت افروز اضاعت و ام دادی مالا عاین
رأت ولا اذن سمعت و لک لک رز ر وورز مه رزمه متاع تای و تنک
تنک دیبای ارتنگ نگار انکلیون کار و باقی نفایس از سریر و سرا پرده و خرگاه سرا
پرده به چندان به حیطه اغتنام و اغتنام در آمد که حساب آن نعم بیحساب بعقود انامل
حیطه وراست آید و بایست رأن تا روز شمار در عقد بیان و عقد بنان می‌ستانند
صورت امکان یابد و یا با مداد مداد ایام و مداد مدد اعوام ولو ان ما فی الارض
من شجرة اقلام بر فدراق افهام تحریر تواند شد و با مفتاح اندیشه مخزن حساب
تعداد آن تواند شد ملک استاثر الی صل مرد مان را از رؤیت عین و ذهب
ذهب عین ظاهری گشت و اشخاص را از تلالؤ لالی غرر شخوص بصر حاصل آمد و فحوای
و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة نقش ظهور یافت گویا مفاد
ام عندهم خزائن ربک جز این رنگ حقیقت نداشت در بیان قتل عام
[illegible] دون ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون شب شنبه دهم

ماه ذی حجه سنه ۱۱ خسرو زرین کلاه آفتاب سرای فاخر حمل بحمل تحویل کوکبه
جلال کرده عید اضحی و نوروز که در حقیقت عید ان آتش افروز عالم سوز
بود در یکروز اتفاق افتاد حمل بحرکات مذبوح پیوست ثور شاخ سیخ سری
برآورد جوزا از منطقه با نقلاب گمر بست سرطان کج روی پیش گرفت اسد جنگ
و چنگال فی صفت باز ید سنبله تخم آشوب پاشید میزان ارکم سنگ سبکسری آغازید
عقرب مقتضای طبیعت بکار برد قوس کمان کین چله کرد جدی بر پشت آهنگ ف د
گشت دلو بر ریسمان مجره بچاه رفته با چرخ در آویخت حوت با هزار تابه ستیزه گر شد
یعنی در شب یکشنبه یازدهم هنگام شام که سواد ظلمتش شام رخ ریاست
بود و هیشه متشامه از ای صبحش آبستن فتنه روز قیامت فیما بین بکدورتن از اهل
هند و افواج ایرانی و لکل جنس غره و غرام برسر نزل و نزل شمال و رزایع
واقع شد تیغ فاق بنفاق رسید و کار بکارد و دشنه کشید و شجر مشاجره
و شاخ پرخاش ان اول الشجرة النواة میوه فساد بار آورد و بوستان جهان
آباد که جهان آباد بود تا حد بهار رفتن از شکفتن گلهای دشکوفهای آشوب
بهار فتنه شد نفط و قطن الاسرع احتراق جمعی از رجال بیزد خارت
جسارت را بر خود قرار داده از امر و اتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم

فاجره و فاحشه دیده تفکر بر بسته مرتکب امور شنیعه گشتند آنسفها، منهما ویک من

عوارفهما اللبیب شدند و بخطوات خطا متخطی از خط ادب و نوعی از جنون مبتدیه

نیز مبتلی و بکل غاریته هنده بهم راهی ایشان راکب مرکب جهل مرکب گشته بهادران

از دردر از رای ردی روی آورده وداد رزم واورد داده از در از دراندرو

دراز دستی درآمدند و بر ابنای سردیا که در سراهای شهر و منازل نزول داشتند

همبارزت و مناصبت نمودند و بخشد و جمعی ازان افیال برگشته اقبال از راه فیوله

به فیلخانه درآمده افیال خاص را بردند ان الخاص بری فی حوفها از قسم چون این

دست اندازی بی هنده از هندوان سر زد و بتادیب آن قوم زیادت تادیب

آن جمع را از لوازم امر کشورکشایی دانسته همانشب تواچیان زحل صلابت و یساقچیان

مریخ مهابت بحکم قهرمان جهان تیغ بندان و جیب و خنجر گذاران کیوان هیبت را گروه

گروه کرده بآماده هنده حشم کواکب منتظر انقضای زحر نشستند و دم صباحی که قهرمان

کش از شفق دم صباحی بر افراشته اند و شکر را هندو بر آورد شب را زمان آن موعد هم

الصبح در رسید و بنفس نسیم والصبح اذا تنفس آتش فتنه خورشید تاج وار بالا گرفت

و سپهر کینه ور مهر از دل بدر کرده بنوفریدون فر براقی آفاق نورد مانند خسرو

خاور بر فوز افق برآمده بر اسب و سبا و نهب و سبا و تشتت شمل مفسدین کامدی

سپ

سپاه انترت رانده هاتف بلا صلای و امتازوا الیوم ایها المجرمون در داد و فارس سوار

قضا در آن یوم الصباح از صیاح جوانان بر تدبیر ادعای فی، صباح المنذرین

گران خوابان منام غفلت بر بستند افواج بحر امواج چون سیل عرم عزم تخریب ابنیه

و ابنیه شهر و بدون تحقیق طالع و طاغی و ماهش و زرق که فاق الفریقین احق

بالامن خشک و تر را ضرمه آتش قهر ساخته اذ ذهبوا متوشحین بوشاح الوشاحه

و ذهبوا اکل باحته و قاحته بالوقاحته و ما صار من نزاع اقواس و النزاع سهام اللطفاة

الا الاسهام و من ترک السلم حظوظهم الا الاسلام دار الخلافه مدخل فته و مدار

مخافت شد و آن خان نعماکه مشحون بشحون لذاذات اطایب و فنون

رذاذات رغایب بود خان یغما گشت مردان سوار و سوار زنان را اسافلها

من ذهب و لؤلؤ بدست برد چهره خشند و باد کان دکانها را امید که تجهیز مصداق

اذا زلزلت الارض دکا دکا خراب ساختند و کنوز و انابت سلسله ها را چون بهر زمانه

زنجیر بهم بسته شد و خس و کرام را علیل علیل علیل در سر کوچه بلا بنگله بگری بسته شد

آباء فضایل که ابناء معانی بودند با بنات دهر قرین گردیدند و امهات مکارم

که در دلبری بر پری برتری و با خوبان بربری برابری میکردند بر زر و زوی

خود دره بجای دره دیدند بیازده بیزار درع بلله و دو شیزه گشته بذالالی الفتنه

بیت از دود ماهها دود بگره آتش رسید و شراره این شرارت بر زبان
زبانه زبانه سوز زبانیه گداز ندای ذوقوا فتنتکم بر اهل شهر رسید صغار و کبار
از هر کنار رایت افتهلکنا بما فعل المبطلون سرودند و فتنه گران از هر طرف
طنین و ما تجزون الا ما کنتم تعملون شنودند و بعلاوه این قتل مفرط چهار صد
و هفت ذمی هم که بر سر فتنه رفته بودند تمامی از غلط کاری بورطه قتل
و قلت در افتادند از این دیوانگان مانند شاخ بید مجنون آویخته دار سیاست گشتند
و عاقبت آن گروه باغی جبار است به آتش خویش سوختند و روز زندگی را بر خود شب
تار ساختند مثل من شب نار الفتنة کان وقودا لها جمیع اشیا و اسباب
بیوت از سرر مرفوعه و اکواب موضوعه و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه سفاط
و سقاط و شفاره و بساط و نقابه و نفایه و لب فر و نشفه و نفاضه و نقاضه
و جذاذه و قراضه و جراشه و حواقه و مضیعه و مضاعه دست فرسود اختطاف
و لکلکوب احتذاف شد و از فراید رغائب تا سواد و رباب و از ذوات خفون
لا الحقاب و قلوب قاسیات تا جفان کالجواب و قدور راسیات خطه انقباض
و انقضاض و نجعه انتهاک و انتهاب گردید و لکهای سیم و زر و کرورهای در و گوهر
که کرور شهور در آن وسعت سرای سپهر وسعت جمع آمده بود با اسباب و اطمار

سقط او سوقیان از بود و نبود ای شبانه گذشته غارت تجار نهم یلان قوز هی نهنهه
و دهدهی از رجبه و رجبه اسواق بر گرفتند و پلنگ جویان بهبهی و رزم جویان مهمهی
خوبان تیغای را به یغما از استار و استال در برکشیدند پرده کیان را بر ده گنان
از حجر عفاف و حجر محارم در کشیدند و افراد ذهب افراد را کامه تیر و سنان قلم
در کشیدند محصنات محسنات را عصمه عصمت گسیختند و مخدرات عطایل را شرم عطل
بل هتک غطا و شرم نمودند مستورانی که در غشوه غشوه جلوه داشتند در خلوه
آغوش فوج هتک هتاک جا گزیدند و نوجوانانی که از قامت موزون بر سرو
کاشمری و دلبر کاشغری و محبوب غاتغری طعنه میزدند به تیغ جفا خون درخت
کهن سال از پا در آمدند بدر وشانی که از سیمای حسن شان آیه ولقد نصرکم الله ببدر
ظاهر بودی بظلمه جور بدر وشان کلف کلفت گرفتند و ماه طلعتی که چهره روی
ایشان بدر برقع فروزان تر از روی مهر در برقع بودی آثار خسف القمر بر مینمود
حالت ناصیه احوال دیدند گلعذارانی که هزار هزار زار زار در گلزار داشتند چون
سبزه پامال حوادث گشتند یوسف صفتانی که در جیب جیب جنت شمیم پیراهنشان
بوی عنبر مصر سراید گریبان بر پا وردی ربوده گرگان نوایب شدند زنان
ربات حجاب به آسمان پیوست و صعود افواج آه و ناله ضعیفان راه بر نزول خود رحمت

بن

و حلاش و احفاش زنفه از دعاف گشت و لطایف مستطرفات مستطرقات
از استطلاب طوارف و طوارق کو از اسلام صوارم و صوارف بمعرض فنا در آمد و زمین
آن یوم و بر از کنج کاوی تیشه از نعماگران صورت و اذا الارض مدت و القت
ما فیها و تخلت یافت و تمام بناها کوفته شد و سراها روفته بحیث لا یوجد فی سمائها
هلال و لا فی حلالها خلال و فور افاده چندان شد که چندان بجای عود و عود
بمنزله حطب بکار میرفت و کثرت نعما بحدی رسید که در اهکذاری متاع و قماش را
بیقدرتر از متاع غرور و قماش از انبراد و برزن میرفت و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم
یظلمون عساکر ایران با هندیه چون روز و شب از روز تا شب نموده
حتی توارت بالحجاب بی حجاب بنهب نفائس و اسر نفوس و هتک و فتک
و نفش و نقش و نهش و نبش و نتش و فصل و قصل و کسح و کشح و حرق و خرق
و هدم و ردم و هدم و جذم و قدم و خذم و لکم و لتم و حطم و لطم و رتم و ثلم
و نهب و هضم و هصم گواه شدند و کریمه باهر الادله ان الملوک اذا دخلوا قریه
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذله بظهور پیوست از قضه مقصوص چند محله شهر از
مرور این سیل پر غش و لطمات این بحر زاغب صفت عالیها سافلها یافته و بسیاری
از اشراف و اعیان و دیوان بصحرای عدم شتافته بود که ارکان دولت

کورکانیه

١١٧

کورکانیه از جناب پادشاه والا جاه بشکر سپرده عقاب و عتاب را بر عتاب
سدره جناب قاآنی که معفر جباه و ملثم شفاه و مرغم انوف و مکحل عیون
و مترب خدود و مقبل مقتبل و مدبر جهان است به ادای یا ایها العزیز
مسنا و اهلنا الضر جبین نیاز سوده و بدامان امان چنگ استدراک
زده بتکرار اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و مؤدای انا کنا عن هذا غافلین
زبان ضراعت فرسوده چون الحاف و الحاح ایشان از حد عهد ال استجدا
یافت تیر مراد الجمع پریشان بر نشان آمده زیاده قهر و بطش روا نداشتند
و بشارت شعر خذ العفو و امر بعرف کما امرت و اعرض عن الجاهلین
و لین فی الکلام لکل الانام فمستحسن من ذوی الجاه لین بشارت لا تثریب
علیکم الیوم در داده بهیبت نشتر حشت و نفوس حاسره بقایا بخشودند ابواب
فوند و لکم الامن بر روی وجوه مملکت گشودند و مضمون فرد گذر دوست
خال شکست خطای رفت رفت و زر هندوی شما بر ما خطای رفت رفت
پیوسته به تسکین قلوب ایشان فرمودند برهان الملک بنا بر غلبه امراض اعراض
و اعراض امراض در همان اوقات وفات یافت لقی هند الاحسن محصلی
از سیل و لال دیوان بموجب امر والا عازم صوب الکهنو شده در گشته یکسر و بعد

که از مال برهان الملک علاء الله منصوب بود با جواهر زواهر و فواخر زواخر نقل خزانه
عامره جنت و در مطایای اینطواری و مطارح این اطوار رای قدسی
تعلق یافت که با خاندان کریم گورکانیه شاه و داد را به توشیح عقد تشریح
موشح سازند بیرم کتایون قدر ارزیتون توان ناهید بهای چهر آزاد
نژاد دختهای همت منیجه نجابت از نواز نوز فرانک فر فرهنگ اهنگ ورکیس
کیش رودابه رای روشنک روان نورک کاب سودابه داب نوشابه شان
خسرو زاده شیرین شمایل یعنی دره صدف گورکانیه را شاهزاده
فیروز روز منوچهر چهر بهمن قدر رشیده شهامت سیاوش وش گستهم سپاه
شادکام کام گوهای ابی از دوان دوان روئین روان روبین سنان
سیامک مکان نریمان نمند کرمان کرم نصرالله میرزا خطبه و عقد کرده کنار
دریای جمول را عشرتکه عام رضه ترقی جنت نزهت آن جنات اربع عقد
و شعب و نهرابله و غوط در عرق خجلت غوطه میزد و مجمع خلد زینت پیرا شد
که در خذای صفای آن بهشت بهشت درشد رحیرت میبود فرای
بهجت فزایش جنات عدن مفتحة لهم الابواب و حاشیه نشینان کمکام
کام بخش متکئین فیها یدعون بفاکهة کثیرة و شراب چاپنی چمان در جمن عشرت

باده

با جامه و جامان یطاف علیهم بصحاف من فضة و اکواب و هواخواهان در اطراف
قصر دولت جبین سای تراب و عندهم قاصرات الطرف اتراب تحفه و تحفه از
طلعت زرین کلاهان انجمن انجم نمودی و شموع مجلس افروز و شموع دلنواز
روشن بخش دیده بزم و برم دیده بودی گاه در سبزه زار زبرجد فام
آب لعلگون سبز بال اسبزک فیروزه نوشیدند و گاه لحن سبز در سبز
نوای سبز بهار از سبزک یاقوت لب می نوشیدند زر بیم ادیوم در کنار
رود با نغمهای تر رود زدند و در پیل اصیل با نیلا و شان رود سرود
الحان مطربان با عود بنان طعنه و صر بوا منهم بکل بنان میزد و نوای نشد آن
های زنانم زار زنام انکنده عنل بعد ذلک زنیم میخواندند باغ مجان ارشت
خمر احمر مزرج و جباد جت ذهب در رنگ زردی و کوناب رنگ معصفر و مفرج
گشت عروس مراد بمعرس دولت در آمد و اجتماع نیرین در برج شرف بوقوع
پیوست و زمانه بنوید این پیوند از آتش کرفت و شور و شوید و محض فرحت
به مصاهرت مذیل گشته غبار نقار از وذایل خاطر حضرتین و ذیل و ایل
دولتین زایل گردید هذا العیش بعد ذلک العیش و اشراق بیضاء عقیب لیل
عبوس بلک العرس و البیضاء امام العرس سوداء انعروسی مجلس و زاری الکواکب

ان ترى طوالع فی دراج هذه التهنیة عن قریب فرز نقض و انقضاء ایام جشن و سور شاه

زاده بشرف حضور حضرت خسرو خسرو شان فایز گشته موافق داب و دیدن

دیدن کرد آنحضرت نیز قامت او را بتشریف سراقی گوهر آمود مشرف ساخته

در معطف عاطفت و موافقت سه مربط فیل با جلال زرتار و هودج گوهر نگار

و پنج سر اسب مرصع لگام با علاق جواهر که خاتمه و ختامه کنوز نفوس و در قدر

و بها رونق شکن گنج عروس خسرو کیکاوس بود بعلاقه اصطفاعات تخت

که لا عطر بعد عروس در ایام توقف از اقاصی بلاد هندوستان حتی

از بلخ مطلع الشمس از تمامی رایان خودرای و صوبه داران ممالک آرائی

و برگشتن قوی دست و کوه نشینان از باده نخوت سیاه مست عریضه

و عراضه عرضه عرصه خلافت گشت تا رهنت الارجاء بعرف عرفه و ارجت

انشر بنشر مکارم وصفه و انقادت القادة لامره و حکمت الحکام بحکمه حکمه و ابر

البلاد ببلاد عدالته و ملاء اسماع الملاء بصیت جلالة لهیبة بالضراعة کل عظیم

و ما هیب له بالطاعة کل اقلیم و رهبه ملوک الاطراف و تعلق باستر اذ الاکناف

بشرف منه اهل الاشراف و کل یطلب ملکه اماناً و لیده و قدمه من تمکینه

و ما ثیده امکاناً و مکاناً فما یعود رسول الا باسعاف المسؤول و لا یقبل من حضرته

الاانت

الا ثمانات ثمات القبول فیقدم مکرماً و یکرم قادماً و یخدم حاضراً و یحضر خادماً

و یمهد القواعد و یجدد العهود و یشید المقاصد و یؤکد العقود **در بیان تفویض سلطنت**

هندوستان بمحمد شاه و انصراف موکب نصرت قرین بجانب ایران زمین

ان هذا لهو الفضل المبین چون بسبب سنوح قضیه ابراهیمیان خدیو گیتی

ستان را در اوقات لبث در آن کشور و تربیت دوران یوم و بر

هر روز سالی و هر ماه نوگرندی کرنده تراز هلالی مینمود در کار هندوستان

خوضی نرفت و بمقتضای شفقت شهنشاهی شاه جهان پرور همایون فر خسرو

خرم دل فرخ سیر خدیو رفیع شان نصرت پژوه داور زاد و رنگ زیب

دارا شکوه سهریار کامران فرخنده اختر المخصوص بتاییدات الملک الاکبر سلطان

اعظم و خاقان معظم جناب رفیع الدرجات محمد شاه را که در مواد ادات

ماه نوالش مهر جهانتاب نمودی نمودی و بنیاد ممالک را سیف پهندش مهندس

بودی بدست مبارک ما برج بدالدهر تمیمة الکلیل سروری و بتارک تبارک

گذاشت و بآب آتشبار و آتش پاره آبدار آینه تسیما بگون نیرات تشنه

بخون گیهان دشمن خوخو خوارزه جنگجو صاحب طبع حدید ما صدق فی دار ل

الحدید فیه باس شدید محک امتحان مرد و نامرد هم بهلو نشین اصحاب

بر دیبند ارژدر مار پیکر جوهر کان وکان جوهر هلال شکل آسمان رنگ صاعقه انگیز

برق آهنگ **شعر** شتو قد و بستر قرق عجبا له ؛ نار و ماء کیف یجتمعان ؛ یعنی بلارک هندی

بر میان بست و برزین و کاو فلک دستگاه و اورنگ آسمان فرش

وتری الملائکة حافین من حول العرش تمکن داده قال انک الیوم لدینا مکین

امین و پادشاهی آنکشور بدستوریکه بپاکان نیاکان آنحضرت تعلق داشت

بکماکان بحضرتش تفویض و مبانی مهابت تقویض یافت و ولایات هندیه و

خاصیت سمت مقاسمت پذیرفته سمت غربی و شمالی رود اتک از سند رسورت (؟)

الی کشمیر و تبت بدولت مادره (؟) یادره شاهنشاه هندوستان و بقیه

مملکت بالده تالده حضرت هندوستان مقرر گشت و روزگار بتسبیب اعدای

حضرتین را سورت تبت برخواند و کسر سورت صولت احزاب منافقین را

بر فوجی دله از فرقان اخلاص فاتحه فتح درداد پس در اتراف اشراف و افراد

اجناد و اردوی داد فتوت داده کرامت از سر خوان کرامت و عطا از ابواب

عطا بر داشت و هر یک از مصطنع طبه تعطیه و فواخر خلاع مکرم رشحه با اکرام

لوای ماهی مراتب درایت اعتبار رشته را از سمک بسماک سالک و سمو سموک

بخشود که رفع سمکهای فتوت و مصقل مکارم زنگار زنگ نکار و زنگ کدورت

از مرایای

١٢

از مرایای قلوب زدود که انی لا اضیع عمل عامل منهم علیهم تخلیع تخلع قلوب المعادین

و بالویه تلویه ایدی المعاندین و بجوانب ایران هم لکک درجات حماة تعلوا

بمزید اثر فیل فیل و توع و هر نوع جوائز مکرمت گشت هر چند چند چند

چندان گران بار قلاید فرائد اطراف بود که مستغنی از اطراف دیگر

بودند لیکن بتفضلات شاهانه بعیده و قریب دومی و غریب را افناد را

افناد را از شوارف مکرمت بیت عز کتایف مستغرب و نقد و نسب

ماء معاین عین عنایت عذاب اسقر قطعه من سقر را در کام جان شکرها

مستعذب ساخته جمیع مقانب را مستغرق مقانب کرد و منتهای

بی منتهای از جود بر جود جنود جنود دل لازم آمد سکنت القلوب بهذه الحرکة

و رکنت النفوس بسلک البرکة و سرت البشری و سرت و دارت النعمی و درت

الفقه لآلی منتخبات و جواهر منتقیات و بدرهای سیحون بدورهای یم و بیدرهای (؟)

ثم و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة که در صفوه و بهار رونق بازار در بت (؟)

مغربی را در بیت مسکنت **شعر** و احمر کالشمس شکلا و صورة ؛ و اوصافها

مشتقة من صفاته ؛ فان قلت دینارا فقد صدق اسمه ؛ وان قلت نجم

فهو بعض سماته ؛ بدیع ولم یطبع علی الذهب مثله ؛ و لا ضربت اضرابه بسمائه

محمول فیلان کوه توان و فیلبان فیل توان گشته در ۱۱۵۲ روز شنبه هفتم ماه صفر
با شوکت و فر و نیل ظفر و بلوغ وطر از روی نظر موکب نصرت طراز فیروزی اثر قرین
تبهج و حبط بجانب ایران اختطاط و بهمان ذی محظوظه المحط و مطایای مجسته مطیط
مهبط یافت رحل والتوفیق مسایره والتایید موازره والیمن مظاهره والسعود مجاوره
والعز مسافره والظفر مجاوره والاقبال محاوره والاکشنه باکره والنه یاصره ومبشر
باهر الف مشعر بر این فتوح بهجت بخش و انصراف موکب همایون بجمیع فتوح از
کنار بحر فتوح الی منتهای روم و روس حتی اذا بلغ مغرب الشمس مرقوم گشته قسطنطنیه
ابنی اخبار در قصر مقصوره قیاصره قصور و در کشور کشور کشور کشور در افکنده بعض
از رودخانهای پنجاب را که باطراب قدوم همایون از التطام موج بالکان رود
هست کف زنان و رقص روانی میکرد جسر بسته عبور و در برخی که حوصله
جسارت جسر لطمات آن بحر زرف را برنمیتافت رکوب کشتی را باب نجات
تبدیل و رغبت بغارب آن بحر زرف را بر مرغوب آب و مراد رفاک و طاب
هود مطلوب آتش سمندر حصیف ماهی طبیعت نکر مج کلوی ثعبان ماهیت مستسقی
مزاج آب بستر مذوق اندام خشک پیکر صاف مشرب درویش سیرت کشکول
شکل کاسه چوبین هیئت هوا حواده بی مکندر فعل الیاس عمل که تا خود را آشنا ساخت
بساحت

بساحت وسیاحت بیشه رخت در زند و بترکیب هیکل مثالی مثل مجردات به آبی برسی
عالم خاک نه بر دخت بی روح و روانی که همیشه روانست و پیدست و پایی که با کم
دو پست خشک مغزی تر دامن صحرا مولد دریا مسکن عدیم الحس متحرک الجسم بادبان
بال غراب اسم گشته گذشته لیکن موسم شب ره و برشکال برشکال توسن عزیمه
عقل را فرو دو باران فصل فیصل راه طلب گشت از شدت تهطال شد رحال
وصل و ترحال دوران وحل و حال برحال و مرحل تقدر و از امطار سواحی طی اقطار
سواحی بر سواحی شوخ جولان تغیر یافت انزل من السماء ماء فسالت اودیه
بقدرها در مدت پنج ماه که زمان شدت بحر و طغیان مده بحر بود فیافی معروره
و قیافی مغروره انطوا پذیرفته موکب مسعود را ابوسیل باران و سیل از روی اوود
و رکود و ورود بکنار رود اتک واقع و چند روز به انتظار بستن جسر امکان مقر
اتویه بضیا لوامع شد صبحگاهان که دره خورشید ذره پرور از صدف صدف
سپهر آوانا ر و صدف عنها اللیل هویدا گردید تا گد نهضت گشته خون بعرض
رسیده بود که در یغمای شاه جهان آباد جواهر بی حصر حصاب بدست لشکریان
در آمده بهنگام عبور نهنگان لجه هیجا امواج الانفاذ بیوست که در صدد اذیتی
و ابتیاث در آمده چون صدد و چنین امر از خبان خدیو مجسته گوهر که بحر گوهر بار

ور عطاش رود بیجا آن کشور دهر است بل اندی من الدهر و البحر و در نظر همتش قدر
نمونه از کمیت کمست و پیش دریا دلیش یم نمونه نم مستبعد و مستبدع ننموده لشکریان
بسیاری از در و لآلی ابدار بار رخیه مضمون کل شیء یرجع الی اصله را پیرایه صدق
داده مثل الهف من مغرق الدر از روی عبره عبره فان حسرت عبور کردند
پس چند روز به صباحت رای ثاقب و ضمیر فرضایت صایب مملکت کشایی
ان اضلاع میان همت بربستند و عمده بغاة آن ملک افاغنه یوسف زائی بودند
که با لحاظ حفوادای در کوهستانات آن سمت قلعه نشین حبشش و تنحتون من الجبال بیوتا
فارهین و غفلت گزین مکان اتترکون فیما هیهنا امنین و مفتون غرور
و نعمة کانوا فیها فاکهین میبودند و کان لهم فیها حصن حصین و مکان مکین و رکن
رکین و کنف کنین و مسند مشید و مهاد ممهد و ربع وسیع و مربع وشیع و مرتع
خصول و سمع طبول و مجره نیول و مجری سیول فی المشتا و المصیف و الملجئه و المصیف
پس فوجی از دلیران [illegible] با وجه مکفهر نقلع و قمع آن گروه نردوا خست ایشان نزال کماه منهمر
از ستم موج منتحر متعذر و متعسر و در غمرات خذلان منغمر و ایام زندگی
ایشان بنوم نحس مستمر و نقبا یادداشت بر کنده و پر کنده کانهم جراد منتشر
و از عجز نخل منقعر شدند و لقد صبحهم بکرة عذاب مستقر قبل از ین تا دیب القوم

زاغ

زاغه نیغ خیره چشمان فزاغت ابصارهم و تیره دلان فاما الذین فی قلوبهم
زیغ زاغ زنغو غه از شرار درون رمانیده و زیغ از یغ و آزیغ از خاطر
زائل نموده چهل هزار سوار مامور از آن طایفه و باقی طوایف افغان و هزاره ممالک
هند بر سم ملازمت و اطاعت مثل اطوع من الظل در سایه رایت حضور رسید
اضداث در آمدند **در بیان تسخیر ممالک سند و تادیب سرکشان آن سرزمین**
ازانهم کانوا قوما عمین در سابع ربیع الثانی و سابر این مقالات عرایض کارگزاران
رسید که عرایض اغراض خدایارخان عباسی حاکم آنجا گل کرده و نهال حالش
گل نافرمانی و زعارض بار آورده و درخت هراسش خار خار براه
خیالش بر افشانده قبل از ورود به کابل تحقق یافت که راست آن کج اندیش
بر است خلاف و خلاف او بخلاف راست است سبب راست رفتار بلال بی تمیع
تمنع او کرم مرحمت بجائی و دیرجات غازیخان و اسمعیل خان مدار زد ایره دارائی
گشت قبل از آنکه ماه لوای جهان کشا سیر درجات دیرجات نموده در ملک سکار
نور نور آشکار کرد لخت انداز کرعایه را مقدمه الجیش عزیمت خواست خدایارخان
فرمانی مشعر بر وعد و وعید و مخبر از مترغیب و مترهیب اصدار یافته مقرر
شد که به جاده هدایت گرائیده و بسوی اطاعت گرائیده باشد انسب است

کہ بی احتراز احراز ملازمت نماید و محظوری محظور خاطر نخته باب سلامت بدندان

کلید سین سلام بر روی خود کشید نی ینفعک الفرار بل یسحبک الی البوار جهنم

و نقول لسفیهنا بان حدید نحن اقرب الیه من حبل الورید فتعال الینا قبل

و ما ارید ان اشق علیک ان تجیئ الینا فهذا لک اولی و الا اولی لک فاولی

داو از فرط غوایت آن سند باد حکیمانه را در گوش باد سندید چون قطره سحاب

در سندان بی اثر یافت و از امتثال امر آنجناب جناب استبار کرده از بیم

درگاه سپهر مبانی ستانی و متانی گشت و یکی پسر خود را با چند تن از روساء عریضه

مرور اکذب من اسیر اسند مشعر بتقیید بقید انقیاد روانه دربار

فلک بنیاد نمود و بلایه کریها بهانهای معلول پیش آورده بدرع تذرع تدرع

و بحبل التحیل تمسک جست اما کلک تحیل او جز ثمر ندامت ثمر نداد حسب الناس

یعنی مگر گوا ان یقولوا امنا خدیو بیهمال از ورود آن نهان نهانها نهانهای

ضمیر شه را دریافته مواعید عرقوبی او را استماع مسموع نداشته پیغام دادند که منظور

نظر این بود که اولاد تو بعنوان ارتهان چون عرض لازم ملازم جوهر رکاب

گوهر نگار باشند و ایالت پسند مذهب یابد بتو تفویض یابد و لکن از یکسو

تو ما جنجهوی از ازلی که در نظر معانه شناختی کالای مکر و بهانه را بها نباشد

دلیل

و شمع فروزان را از شعله پروانه پروانه پروانه بر پروانه کشش شکر صدا را یافت

خداداد یار خان چون مداخل مداخلت و مداخلت را مسدود دید و دیافه دانست

که با بن نیرنجات نیرنجات از افق طالعش طالع شدنی نیست جمیع بیوت و عمارات

آنها با دست دند راتقوای و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم

هدم و احراق و اهالی را از بیم سبی و انیاق اتناق داده در آن دیار دیار

و از دیر و دیار آثار نگذاشت فاصبحوا لا یری الا مساکنهم و از دریای سند

بگذشت و قلعه عمرکوت را که در وادی غیر ذی زرع واقع و اصعب قلاع و مواضع

و بیابان اطراف اقفر من بریة خشف و من ابرق العزاف بود مامن و حرز

ساخت پادشاه در حوالی شکارپور کار پور دستان را کار بسته در ساحل

آن رود بحر اشام و له الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام راکب مراکب غوج موج

جموش جموش و سبوح سبوح رهوج رهوار ز نوج سنگ سیر گران رکاب باد عنان آب نبرد

آتش خار خاک مرکب طیعنی گشته از دریا چون صرصر گذشتند و موادی

و جعل لکم من الفلک و الانعام ما ترکبون لتستووا علی ظهوره را بظهور در آورده

شری سریع الجری جری را اسیر لمرهو طاسین فی خطو حمامه و نتدویم

باز و انقضاض عقاب و تنوب ظبی و اجفال نعامه و اهذاب سید را ...

جناب؛ و صولت ضرغام و روغ ثعالب؛ و لطافت می و خدر غراب؛ و جدال
عقبان و ابتئال ذبابه و قد ضرام و انطباع شهاب؛ و تشنج اخی شول و تذفیف
اخیل و ایماض برق و التماع سراب؛ و عصاف ریح و اهتزاز براعه؛ و درة
نوء و انجاب سحاب؛ بابوط سطوت گرم خیز رخنه بتکاپوی سم فرسنگ
قعقاع و قاع و صحرای صحصح را ابلق رنگ در یک شبانه روز طی کرده هنگام انفلاق
صبح صادع کوالی قلعه رسیدند خدایارخان قلیا راوه عارضا مستقبل او و ترسیم
از معارضت عارض خویش تافت و وقتی بر مرکب تندر خروش تند روش
زده بهمه گریز شتافت جمعی از یکه تازان به او چار گشته لبرنجه جلادت عنان و گریبان
فرو گرفته در قید تکبیل مکبل ساختند و تمام خزانه و خزانه او بدست آمده قراعات و
خزاناتی که در آن حرز حریز و قلعه رصین در اجواف زمین مکنون و مکنوز و مکتوم
و مرکوز من خبه نقود و طلائی که در نقره ارض مخبو و محبوس و مخفی و مخزون داشت
بکارخانه فرات نادره استقلال یافت و موالی و موالی موالی پیدا اند و خشنند
خدایارخان اگرچه از شمشیر خونریز طمع برید اما باز از برید عنایت قاآنی نوید
جان بخشی شنیده از دیوان احسن العفو عند القدرة منشور عتیق عنق حاصل نمود
و صفا در زمره صفاد مستدل یافته طوق عنق او تیت زنور کرد و میان بندگی را

بالطوع

بالطوع منطقه اخلاص ورق منطق ساخته ورق منشور دارائی ورق منشور
حکمرانی آن دیار را بنام او حله البشام و حلیه انسام و ارتسام پذیرفت
و از این تشویش اراحه قلب و ازاحه تشویش او شده دماغ جانش از رباح ارباح فرح
رباح بخش عنایت شاه یاب و خلف او فرزانه خلف و خلف خلیف رکاب ظفر
انتساب گردید و در حقیقت از این فرار و هزیمت قرار هزیمت حسب ولا اغلال
هند سرور از اغلال اسر بلندی و لذ عذاب سلاسل عذاب سلاسل در کام هر بو
دیده اقبال او حلقه بندگی شاه نیکوهش از ابی نیکوهشی و کوشش به کوشش کشید
صار الامر خیر فوتیس [illegible] چون در آن اوان از جانب پادشاه والاجاه هند
تحفه ارسال و ارسال نفایس برسم تهنیه و تحفه از آن درگاه سپهر تمثال شده بود
از خدمت حضرت شاهنشاهی نیز از خیار فواکه یعنی خربزه که در آن اوقات
نوباوه از بلخ آورده بودند که هند که عبارت از دولت بیشتر باید بازگیری
و برای سرکار پادشاه و نگاه داشته و ارزو قایع [illegible]
که در آن اوقات بمسامع والا رسید اینکه چون شاه طهماسب در غیبت موکب
همایون با شاهزاده رضاقلی میرزا جز بر جرعه بزرگ معامله میکرد و مرتع عمر کشت
در سبزوار سبزه وار پامال قهر قطایر ابقا [illegible] در مرغزار جهان چون مرغ زار

گرفتار دام حادثهٔ دهر گشته بناسازگاری بخت بهرج و روزگار نابهره از دولت

بابهره بهره نیافت وکیاه نوخیز حیات عباس میرزا و لا بی کنارش نیز مانند آب

صورت حشیم محتظر یافته از ظلم وغا نمود دار فجله عنب اخوی شد و هما نام

و نشان صفویه هم آشیان عنقای مغرب و روز دولت ایشان کامس الذاهب

گردید و حسین خان غلبچه هم که در مازندران با مال و نسب آوری نسب میرساند

از روی روزگار دیده برست و نشت زندگی نیست بدید و الواح نسب و نسب

داوراق حسب و حسب را حسب حسب الکم قضا از نقش بقای خود خط ترقی فنا

کشید **در بیان تسخیر نادر او ما دب سرکشان لباب ان فی ذالک لذکری**

لاولی الالباب هنگامیکه از اثر ابرآذاری و باران بهاری بسیط تراب و توده

تری خوی حجاب جمیل فشان خوش و خرمی دریافته ذرات روی زمین زیب و زینت

بیشمار یافته و وجه شعب و شعب صفای صافی و ضیاء ضافی و طیب و طراوت

بطایر و غرب و عرایس غصون دو عرایس فراید فروزان قرط و قلاده گوش و گردن

گرد و لالی مثلالی نقیده و شاخ ها گل لاله و یاسمن آمد آرایش یافته اورنگ و فهر

نجنان نسبت پیروز نهاده بر فرق نحت بر از نهاده تاج و تخت تمال ثغور حراج

جراحات جمهور جاجی خوده حمیت مدیونه خطه هرات و لیل ما میم دما دکای فروزه

دقار

ذکار رستم روئین روان زال زواره زور زمان سماک سماء سروری

و مساحت شهر یار شهرستان شوکت و شهامت صمصام الدوله و الصولة و الصلابة ضیغم

الضرغمة و الضلاعة طواد الطراد و ظفر الظفر عون العالم و عین العیون غوث

المغربا و غیث العیون فلک فیض فرشته فطرت قدر قدر قضا قدرت

کاسر کتائب الکفاح لیث لیوث اللفاح ملاذ الملوک ناصر النفوس و الی الولات

هزبر الهزابر یم الیمن و یمین الیسار اعنی خسرو کامکار از اطراف ممالک

نسند و تا دیب اشرار سند ممالک فراغت یافته در سیزدهم محرم

سنه ۱۱۳ عزیمت جانب ایران عنان تاب و ماه سر علم جون

شفق زرین آفتاب جهان تاب گشته از راه بلوچستان بالیس مقصد را

بطریق لایق بل الیق پیموده در ششم ماه صفر سفر قندهار را مطرح اشعه

رایات مهر انور خشد بنا بر آنکه در سوابق از منه و سوالف آونه افغانیه

کی را و خوارزم تبارات تبارات خراب بی اطاله مسلطان و مطاولت کرده

بودند و پیوسته ضمیر انور به حجات تنبیه و محضات حمیت نفس

خوارزم و خیال الب جیحون می نهبت بخلاف دو موکب قران به قندهار

عزم تسخیر آن دو مملکت سلسله جنبان همت خسرو محرک نهضت آسمان گشت

مثل یجمع سیرین فی خرزة و چون بسبب سنوح سانحهٔ ابراهیم خان بجانب شروان
جنیب روان ساختن لازم میبود فتحعلی خان کور احمدلوی قشقر و غنی خان
ابدالی حاکم قندهار را از رکاب سپهر استطاب بهور و تادیب لکزیه آن ناحیه مامور ساخته
فوجی گران بمعیت آن دو خان فرستادند که شعر فهذا وعید سطوتی
من ورائه و عنوان باری ان ینبئن دخانی و شرارت رفت هنگامه
گیر و دار را با آن گروه گرم نموده و بلمعهٔ رمح و سیخ ظلال اهل ضلال را زدوده
زدوده اقتدار ایشان دود برآرند تا متعاقب نائره سطوت عالم سوز
بسلطانی برق افروز خرمن آثار آن طایفه گردد پس از راه هرات و بادغیس
باعیش معاونی برای تنبیه خصم منافق عازم ترکستان شدند و پیش از توجه کوکبه
والا والی بلخ از موقف فرمان مطلب بخطاب و اصنع الفلک باعیننا و
گنجینهٔ بدستیاری استادان صنایع پرور و صنعت پیشگان مهارت گستر
مثل اصنع من سرفة هزار و صد فروند کشتی کوه مانند برای حمل ذخایر
راه خوارزم و ضمید کشتی مخصوص کوکب خاص در ساحل آمویه ترتیب و در سقف
سقف نسبت فرن بهر و دی ترکیب یافته بود ابیات سفاین چون سفاین
ابیات نشینی اعلام منشآت بان منشآت اعلام رنگین و متین

هر فاربی

هر فاربی بحر رفتاری و هر غرابی طاوس پر نقش و نگاری نوکی نه و ذخایر را
که غذای دشمن و دوست بود جهازات و غرابات بحری و سفن بری از روی
آب جیحون و بسیط هامون روان ساختند و در بیست و هفتم جمادی الاولی
همای لوای عقاب پیکر ظل وصول بمنزل کرکی که معبر کاروانست افکنده اوزبکیه
چون حوذرا در پیش ضرغام عزم و طغرل رزم شیر شکاران کرکی که معبر کاروانست
افکنده اوزبکیه چون حوذرا در پیش ضرغام عزم دست و پا بسته و کرکی مرحول
پر شکسته دیدند با حکام حصار و قرشی و کش و اکثر عظمای بخارا وارد خدمت
خدیو جهان آرا و از ایلی فارج چارجو معسکر اردوی کیهان پو کشته جسری متین
بر آب آمویه بستند و لشکر منصور مانند تتابع شهور و توالی دهور یا قلب جسور
بعزم مسرت از جسر عبور و حضرت شهنشاه رکوب بارکابی خاک پیمای آب کوه کش
آتشین شبدیز ابراک میمون انیقیه سفینه و سنبک تبدیل یافته مقتضای
انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریه با علامات خاص بر جواری نشسته از آن
بحر زاخر و تری الفلک فیه مواخر گذشتند حکیم بی اتالیق که حکمه توسن
حکمرانی ابوالفیض خان والی بخارا بود از آنجا که دایه دوقیتی بیند وارا
معاجلت در معالجت اولی است حکیمانه بقانون اصابه معامله کرده از جانب

والی مذکور برای استیناق امر ولیاقات و استنشاق هوای هواداات و مصادقت

وتمهید وداد ودادن و وداوات درآن مقام مسئل و تکفل مقاات مقام

بتقبیل عتبه والا فائز شد واز فیض موهبت همون فاتحه درگاه شاهی سر رفعت

بر آسمان افراشت ابوالفیض خان نیز با جمیع اشراف و یکرپروروی الغوری

دی زنجی را که یکی از صلب و ام میداد ند بجز سنگبار از نجیر ی دماغ بدر کرده

و دیگر ز اشهر بفیض تقبیل سده فلک مماس اختصاص یافت و بعطای خلاع

طلاباف و خنجر مرصع و افسر مکلل سرافراز و اعیان مملکت کباراکابر را وا بلند

فاخره مخلع و متمرکشته از کبار الطاف خدیو نسل بوال با صداف صداف

درر نیل اعادل کهید و ممالک عرب بنات را که لب بآن ممالک بود از مضمات

ولایات محروسه ساخته از توران منتثنی و موضوع و باج و تمکین سلطنت ماورا

النهر آمویه را الحاکان بابوالفیض خان مفوض و مرجوع نموده تارک مناسب را با سر

خطابت شاهی سربلندی دادند که مافی المثل استبقی ایمالی و اخمسی ایالتی

وچون بعض اهالی توران را توران غبار وحشت دیده ودل گشته راه

اطاعت نمیسپرونه به استمالت واستلامت ایشان و تسدید ترکشان

نامبدانند شان فوجی از جنگ جویان و رزم کیشان با نوبیان نو آیین

وامرا

وامراء ذیشان بسمت سمرقند و اقصی بلاد ترکستان روان کرده همگی طواعیت

از پیر و برنا بر پای ثریا مماس سر بر جبهه شاهنشاهی و از شمول احسان

شامل و ناخود با وجود کامل و ز اف رفت و اتراف و ابل استمال بل مست

آمال گشته منقاد و ایل شدند و هریک که از شاهراه صداقت روی برتافتند

محور بصدقت مطهر و در سیاست گاه اخذ عزیز مقتدر نتیجه طغیان ومقت

دریافتند و بیست هزار تن از جوانان پیران رای ایل را و سمرقند و ترکان

ترکش کش استکش کش و کاشغر که بطوت جوانی فاک در کاسه پیران

دیه و نیزه خطی نی در ناخن شیران خیبه میکوبند در سمط ربط کشیدید

وبی سمت ربط یافته بجانب خراسان روان گشتند در بیان تسخیر خوارزم

و تدمیر معاندان دون و ذلک الیوم الذی کانوا یوعدون ایلبارس خان

والی خوارزم با وصف آنکه در مکر مکر مکرر و تر در تر وتر ز دیر بر قوس قلب

قارسبه تقواضی خراسان در آمده کو کب بخت او از حق در حضر طالع بود

در افق خفاق خافق یافته خبر خبیرا یافت او زبکیه بفیقاء فرار فرشت

وجبول خیول ترکتازی را از جولانگاهی و زبان قتیر کرده در ایامیکه هند و ستان

مسیر کوکبه خلافت مسیر بود کار را بعزم هیدهیه و انتهاب انتهاب نسهب جلادت

گرده با آنکه شیر در رزم تاب نا ورد دلیان یاورد نیاورد که پای در ره آوردن ایشان
رو آورده با ابطال بطال خویش توسن بیباکی را جولان الطلب ساعة بقصد تاخت
تاخت و بهوای کاو تازی لجنة البقر گشته در مقام شیران جالب التین و روباه
بازی برجهرن از آنجاه لیس شد مقارن ورود اور صاحب میرزا نیز از هرات
ایلغار نموده با جیش اجیش عازم ملاقات آن فوج اجبش گردید که ان کنت ریحا فقد
لاقیت اعصارا ایلبارس چون اوضاع رحنین وجبلای کجف را در سرف
سقط حنین دید اخیب من حنین قرین این وحنین و فرصت بردن غنایم
نیافته لا یقدرون علی شیء مما کسبوا از صیت آمدن شاهزاده ارضیت
من الغنیمة بالایاب گویان طریق ندامت را پویان گشت و با اوزبکیه کوسنج
که فحوای الذی خبث لا یخرج الا نکدا از جلیه ولحیه ایشان ظاهر و باطن وظاهر
ایشان از کنه و رنیه و لباس التقوی عاری بود عنان کوسنج نیبیکیر
تافت و شوامت شوم خیول خنیش در هر قدم از عکس نعل عکس نعل برای او نا
یافت مرجع بد فوق یاصل و نشد سطوت شاهزاده بیهال بلا اهمال و امهال
قهالی قهال و مجول و جمال در بهایر و بهایر خیش و فی دف و مضاعف مقادف
و متحفظ و متفظ و مهابط و به قلعه اسپری رخت و نجوار رزم رفت چنانکه گفته اند

الا ینبغی

شعر ولا تمکنن اذا ما لفظت * فتنت فی کفة الجاهل * ولا تو علقن
اذا ما سحت * فان السلامة فی الساحل * و بسیاری از اوزبکیه در اطراف ازدم
تیغ برق وش بابان لصوب عدم شتابان گردید مضمون لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم درباره ایشان جریان یافت شعر هاولها
قوم ومن ذا الذی * یخرج لیث خادر من غابه * یدحی ابو الاشبال من راحمة *
فی خیسه بطفره و نابه * ظهور این حرکت از ایلبارس باعث نهضت رایات
جهانگشا علیوان الامر و عنوان العزم بدلول و ماکنا معذبین حتی نبعث
رسولا منشوری مخبر از توجه موکب سعید و مشعر بر دعده وصول قوم اولی باس شدید
و از زهر قهر و قهره قهر نمونه مار ارقش و با تواعد و توعد انا هدیناه السبیل
مبرقش بر فوش ترقیش و برشق برقش گشت و مستصحب ایلچی حامل انذار اهب
الی فرعون انه طغی فقل هل لک الی ان تزکی بجانب او ابلاغ یافته بشارت
رفت که اتیکم فالیه الانا عی هرگاه او وحوا از میان ایفاء عهود و نقباء
عقود و نفاذ نفوذ و جحود نموده باب الطاعه گشاید لیبدلنهم من بعد
خوفهم امنا والا اعملوا علی مکانتکم انی عامل سوف تعلمون تنا ابد الذی
تیغ تیز که برید موت و ذریع ست از ایشان در تیغ خواهد شد فلم یک ینفعهم ایمانهم

نمازرا و پاسبانیشان نشان عنایت نشان اعتنای نکرده در جواب
فرمانیکه تحریر یافته بود اغلوطه چند فرا بافته واز شاهراه صدق روتافته از تاریکی
درون بل قلوبهم فی غمرة من هذا به جبار رومالحق بتارکی آیات عن قولک وما نحن
لک بمؤمنین گویا شده بودند قالوا قلوبنا فی اکنة مما تدعونا الیه وفی اذاننا
وقر ومن بیننا وبینک حجاب فاعمل اننا عاملون چون کار از حد وضوح رسید که آن گروه
مکروه بیدار گر نهیب وبکریه مژر هیچ حکم والا ننموده اند یقولون منکرا من القول وزورا
ودوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا با افواج هفام التقام در مقام انتقام
وصدد انصرام ورزم آمده لوای اضرام وقرزم رزم از زلزال شقه گشای لوای آرزم
بجانب خوارزم گشته فرا انکه هیکر بری پیکر وهیکل دیو هیکل شاهی در نواحی جارجوبه
نهاکل پهکیلی یافت فوجی از حمایف گیشان اوزبک وترکمان که وترکمان جلادت
وتیر روی ترکش ایلبارس بودند بقیاس آن زمرة بالغه قیاس قدرت [illegible] را او نار
[illegible] ماض من عبر تو بیرر دکار بسته باتش تازن موکب اقتدای معرکه آرای
قتال ومشغول استمال واستمالت شدند لیکن بانیدک کر و فر چون موی شکسل وحیدیلی
شکست یافتند وذکار آمویه موی کمان ان شقه وبریشان روی بر تافتند
فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین تیره جانشور سجاعان که برات انها شجره تجرج

فی اصل الجحیم صفت دشت از نسبه های می لفان بار وراثمار طلعها کانه رؤس الشیاطین
گردید و مذاق احباب آن قوم از چوب خدنگ جلادت کیشان که اذاقه مغز
ان شجرة الزقوم طعام الاثیم مسکر ولذت فانهم لآکلون منها فمالئون منها البطون
در یافت و فضای دشت از جثث خبیث آن گروه پرداخته گشت و درون پیچدر
صدور فتوات از پیشگاه همایون گذشت پس ایلبارس خان از خوارزم خوزان
رزم گشته قرار ورهو موکب وآلاچاچ قلوه هزار اسب با چند هزار اسب سوار ارسل
بسلاهم سل سیف دلاوری برآخته توسن مناقدت ومناهدت بمواکب اخته از این طرف نیز
شمشیر مبارزان به بسمل نمودن اعدا سبیله کرده هریک از جامه ظفر بس حل کلرنگ
نوشیدند که انا اعطیناک الکوثر وحصل بفصل اقامه رسم دلیری کرده نحر اعدا
کوشیدند که فصل لربک وانحر به گرو بیان گروه گروه فرقه فرقه در یافتند که ان
شانئک هو الابتر خوار زد میان خون [illegible] بدیدند
بدندان ندامت پشت دست گزیدند که یعض الظالم علی یدیه [illegible] وفی الکف
قبض الامور وسطه ولکن اذا ما یب عد الکف سا عد انتقدرت حتی لا یموت بموت
بموت مصادف آمد ویکه تازان نگه را یکه تحمل گسیخت خون نموج ترکمانان کمان
کمان مقاومت را از سهم یلان منقصم وتیر مراد را منفصم وبازی [illegible] بازی را باطل

وطایر جلادت را شکسته بال دیدند با دیده خونبار بی خانمان و خوار و زار چون مور

از صولت جنود سلیمانی سراسیمه گشته بکور کجتی راه نورد فرار گردیدند تا هوا من خوف

بسهم الرماة فی هیئة طائر ولعب عقبان المرهفات معهم کلعب البازی مع تیر طائر

وانکسر جناح بالهم من مناسر نسور الحراب وانحط خوافی انعم من دهم فی بسیط التراب

وقلع قوادم دولت سلطانهم وخار شوک شوکتهم وشانهم وخار وانتشر جملات الکماة

کالنمل فی المور وفروا کالذعی من جذوات الکورستیان دور بکیه هم روافض

شده از ایلبارس وا... الندامة لما راوا العذاب از مقام ملاش میلان

گشته زمام جانب فرار بجانب فرار انکفاء و انکفات دادند نزل علیهم البلاد کیسب

علیهم الجلاب جمیع سیوفهم وجلب ما فی شعوبهم فاخذهم الله بذنوبهم

ایلبارس با اعوان خود ... رماهم الله باطلاطة والحمی المماطلة بلا محاطلة

در قلعه فانقاد بحصن حسبة افواج منصوره نیز بامر ایلچیان قاهر احاطة وتحنیق فانقاه را

پیش نهاد ساخته قلعه را الخناق محصوری گرفتار گردند احاطهم العسکر احاطة النار بالهالها

ولیا عوانهم ضالیا خرام صلیعهم من الخیزوم الی جزم الارض من سهلها وقطوا ام

الحرزا لرصیص فنقبوا فی البلاد من محیص طوایف شارت واوزبک ادر ک

دقاب ایلبارس انکور القوایم وکشت وکنت اودا وهن الدعائم یافته اوز خود را بسل

دوجی بلر

دجوجی بیک و تیره تیر تیغ و تیر دیدند بذیل ایا طغیان سادتنا وکبرائنا فاضلونا

السبیلا توسل کردن و عذر خواه کنا نخوض مع الخائضین گشته ولما سقوا

فی ایدیهم ورأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا ویغفر لنا لنکونن من الخاسرین

با این حالت ایلبارس همچنان با رؤسای قوم تا قدمایه و مایه را از دست نداده

ابا نه اناب نکرد از اثاره فتنه خافقه ومافقه نمودار ولم یعلم ان الله قد اهلک

من قبله من القرون من هو اشد منه قوة واکثر جمعا روز دیگر که از یوم لا ینفع الظالمین

معذرتهم شان میداد اهل قلعه او را السد وق ومال الامراء تابعة ...

وسیم عیبة که حاوی معایب وسرا او را متعه معایب بودند در موقف وقفوهم

انهم مسئولون بلا توقف حاضر نمودند فطلب اعیانهم ابدا جابعین واقبل بعضهم

علی بعض سیلا وموت خون خون خون بر مزاج آن خون گرفتگان غالب وعرق

اعراق ایشان را رشیه سیاب العراقیب را طالب بود بحجب ... لیس بعد

الکفر الا القتل انتفای ایشان بر بقای راجح آمده بپاداش عمل از وادی

کل نفس بما کسبت رهینة بجاده نجات رهی نجسته وجدوا ما عملوا حاضرا جلادان

جلد دست جرار در اجرای حکم جرار اجازه از قهرمان عدل یافته بر قصد فصد

عرق حیات ایشان بفرمان کیوزاری کرار تیغ ومبضع با ضبع تیز کرده رگ اوداج ایشان را

کشودند که هلد اقصدی عنه در حلال امر ابو الخیر خان والی قزاق با مداد ایلبارس

وارد خیوه شده ذراری که تسخیر خیوه مقصود ضمیر منیر میبود لوای همایون با تمت اهتزاز

یافته خوف این خبر لطمه زن گوش والی قزاق گشت از عزم خود تخوق و زر بده خیوقیان

صلای هذا فراق گفت و با افواج شر شیمه آسیمه بعصای تمثیل عقلی هم سقفات

جیب نیب از خیوه بر خیشه تجنب رانده بتعب لشعب و شعب بوده کرات

لو یکدون ملجا او مغارات او مدخلا لولوا الیه وهم یجمحون اهالی خیوه بنا بر آنکه

اطراف قلعه را آب انداخته دست تصرف جنود را از دامن آن قاصر میدانستند

بقلعه داری پرداختند کارگذاران بانشعاب جداول آب را از کنار قلعه

منجذب و منحدر روز چهار طرف قلعه را هدف توبهای قلعه کشا ساخته آثار

و برزت الجحیم للغاوین بدیدار کردند قلعگیان چون بجای آب دریای آتش را

محیط خویش و قلعه را طعمه کام نهنگ بلا دیدند بقبالت ندامت باب

استیلا ذکشودند خدیو خطا پوش بوزش پذیر و عذر نیوش گشته بنیان

عافیت عاقبت بنیان آنفوج را از تزلزل ایمن ساخت و در اثنی ازمنه

مصون از منت عنر و صمت ضیر ممالک خوارزم بتعلق با قالیم قلمرو شاهنشاهی

انضمام یافت و دکه عتاة و فک عناصر و حصاد کل نعمل آمد **تمثیل** یا رب بهیچ شاهی خبر

کمی دهم

١٣١

من دعته پس رؤسای پنج قلعه پنجه بر دامن خدمت و دو دست بر میان همت استوار

کرده با فوجی از یلان بطل بطل لوای همایون استقبال جسته قو فع الحق

و بطل ما کانوا یعملون و بجمیع اقطاع و اقواع و ارباع و اصقاع ارقام مرقن

بمژده فتح مرقوم و مرقون و مرقوم اعدا را بمکال مقرون ساخته دوستان

جذلان و دشمنان هم عنان خذلان شدند و این ظفر که قوه ظفر پنجه

اقبال رسا بود ظفره دیده حضمان گردید و طاهر خان ینکچری را که ظاهر فاش

با باطن حال متحد و بتجارب روزگار سنجیده بود بوالیگری خوارزم تعیین نموده در

نصف دویم ماه رمضان با قلب منفتح و صدر منشرح از راه مرو بسمت کلات

منسرح گشتند فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء در وصف قلعه کلات

صانها الله فی کلائه من آشد العلاه دار السلطنه و از اماکن جزو ایران

کلات قلعه ایست خدا آفرین که روز است حصارش با قران الثور قرین است

و پاسبان برو جش با کیوان همنشین و فرود دبی سیاه دشس در جانب غربی

حایطش قلعه ایست متین الحق ساحتش استوار است و ارسته از تطرق

طوارق و فلک سان حصاری بقلل شامخه و قنن فارعه متعانق خطه اش

مسکن ددان است و خطه اش مسیر ددان شامخات جبالش بر از آدم

اما خالی از آدم و زاغ و دشتش تمام آهو لیکن آهویش بسیار کم از وفور وحوش
و جوش نخجیر جهانیست از جهان بیرون و از اجناس اجناسش فرقدان سمانیست
بفرقدان مشحون از نرگس و لاله چشم و چراغ جهانیست و نزهت وادی ابر
خجلت افزای روضه جنان صحن مکان دلپذیر و از حیثیت رصانت و رزانت
بی نظیر بود منزلگه کشورگشای در ساله بجنات لا عینا فیها یعقب ولا سینا
فیها لغوب از فحوای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة مکتوب
و رزیده اساس آن از فلک سا و رخنه و ثلم قلعه را ابصار روح و اینک بر وجه کامل
ساخت تتخذون مصانع لعلکم تخلدون و در سه مکان عمیم به خشت کرو
و توبیخی عمارات سپهر شکوه عرش سمات و سرای فلک سموت سماوه سماوات
و ابنیه سمو اساس آسمان آسمانه و غرفات عالی بنای بلند آشیانه و بیوتات
مقبب عظیم البنایه و مناظر مکعبه قویم القواعد طرح افکنده و در و ارقهای رواق
از رواق غلمان رائق خوشتر و از منظر چشم دلبران دلکش تر و او فتحهای
مطور و مطوس که جفت طاق چرخ مقرنس بودی و در رفعت و یکتایی چون
چرخ نهم طاق بر آسمان افراشته با رنگ بنیان آنها چنانکه سزا بود گرده
مهر خجسته بچندین رنگ بر می آمدند و مهندسان تا بنای عالی اساس را طرح می افکندند

خراج اقالیم هندوستان را صرف دود دودمان طراحیش میکردند عمله چابک
دستش خشتی که برای بام رفیعش بالا میبردند اگر مانند مهر انور در بام بر راه می افتادند
شام بمنزل میرسیدند و گاه کشان کاهکشان تا نشش گاهی گاهی
که بجبه نسیم گل قصر زر اندود ش میبردند اگر ثور فلک را بزیر بار میکشیدند
سال دیگر در پای کار بار میکشیدند عمارات چوبی خشتی بهشت را در گرد
خوبی هشته و بناهای خشتی کرد خشت زرین آفتاب را از رسم طرح برین کشیدند
فیروزه خشتی افکنده سراهای توبیخی چون گنبد گردون بوقلمون رنگ
و طیور کنگره نشینش با منقار الدجاجه در حبک تا مصور قضا نقش و بدایع
الالوان اکوان را بر در و دیوار وجود نگاشته بدین نمط طرح نادر نه رنگینه و تا
نقاش هند و نژاد شب لوح سطح افقی را با شنگرف شفقی پرداز زده
چنین نقش غریب نه انگیخته حصن تیمور و قبه اردشیر و مناره اسکندریه
و سد کنداران جمشید و تو بابلی اردشیر و هفت گنبد بهرام و سدیر و خورنق
نعمان و هرمان مصر و قصر غمدان و طاق کسری در پیش آنها ثبت بیت
کرده و طشت خورشید بر سوائی از بام افتاده هر قلعه اش حصنی و هر قلعه
اش قلعه متینی بر بیستاری معماران سنمار کار شیده وش و نقاشان رستام

بهم جانی مانند و مصوران ارژنگ فعل نوش عمل یعملون له ما یشاء من محاریب

وتماثیل نگارخانهای انگلیون شان تنکلوشان لبیوتهم سقفا

من فضة ومعارج علیها یظهرون ولبیوتهم ابوابا وسررا علیها یتکئون به تتوقان

انیقه رنموده سطوح انهار را با مرمر مرمرلیس مفروش کرد و دراودیه و غیطان

آن حدائق مصطفه رصیفه الحیطان وعمامیح ملتفه الاشجار الخیطان متورد باوراد

غضیضه ومغایس مجیون قضیفه ومشتمل بر اشجار مثمره میموره ومحتوی بر انهار

متهره منهوره احداث نمود ومیاه خوشگوار اعذب من ماء مارب واحسن

من تسنیم الماذب روان فرموده وجویبارها که از سلاست آن آب در کام

سبی کی سیحون وجیحان وجیحون گردیده چون چشم خود جاری ساخت و برکه

های با برکت که کوثر وتسنیم در حد اعلا آنها به برکت خود قایل بود به نمود آنجنت

سرایش از مضمون هذا مغتسل بارد وشراب بهرزنی بود ایادون مینه اش از علده

لهم غرف من فوقها غرف مبنیة بشارتی منتظره فیها اثوابها نقوشها

فلاطم الاجنین ترخی ستورها معطره الا اقراقیس بیتهم با بنها فلک

نیلفرها ورود بان خطه دلکش روز دیگر که افواج فرود نجوم به قلعه فرود

حقوق فرود آمده به قصد انجم تماشای آن نزهت سرا بر داخت چون خدیو

ایلچ

همایه که چرخ نفرت شهپر همتش در نصف النهار صید لیل ودر ظلمت لیل صید نهار

کردی و شهباز ظفر شهپر عزمش وانه لواقع الطایر نسر طایر را بو اقعی آورد

بشیب آوردی مایل نخجیر واصطیاد بودند طراز تفرج وتفرج در آن تنزهات

دلنشین شاهین شاهی الهمه طبع شاهی به نظیر اشکره عقاب شد ودر قرون

الغزاله که مرغ بهر روزی پرواز ورود وز مرغ جهان افروز پرواز یافت

با قوش وتقاوی مرکب عزیمت به مصطاد رانده شکار افکنان نیکو

جوارح با جوارح شکاری درمدرج ومدارج دشت وبیت بنرجح قیتاس

درّاج وکبک واطاره طیور واحاثه وحوش کلنگ بازیده و خون یعقوب

وابو اسحق را با دم موس سید مانند جعفر تا زیدان زخشند دعره وادی را

با هادی صید افکن از باقر وحیدر پوشند در صید گاه جهان افراسیاب

صولت جهان پهلوانی چون گیو با پیشت که گودرز نود ودستان دستانی

لبان بهمتن بشایست که سرخاب وسیاوش گرده هر وقت که

صید افکنی بکان بهرامی دشت افراضی فهاه ماه از یکما به راه نهای

خود نکور آمدی و نخجیر زال طبع خجسته اش هرگاه هوس شکار کردی غزال

غزاله ورنگ که قبر کرم سنان از خطوط اشعه خود دراپ تیر زرین بندی

اگر بصید رنگ بو ختی از سهم خدنگ خارا شکافش رنگ از کوه پریدی واگر
بشکار وعول وغول جست جدی بر جمل سبقت گزیدی از شوق لذت ناوکش
قرار قرار بر فرار اختیار کردی وبهوای مصایدش صدگونه صید در مصائد مصطاد
وصید ماهی پرورش دی القصه بنوک ناوک ثاقب از آرام آرام رفت وبا ضربه
نوح هاربت از سر به وحش وطیر ضواربت آتش کناره گرفت وورد آن صیدگاه بر فیض
قبض قبض مجدی از ما میدید که بایع مشتری نداشت وطلا بطلب نبود از آنجا در آخر شوال
مشهد مقدس را معسکر کوکب نصرت اشتمال نمود از ثلاثه سردار اول وثانی را که با بهمن واسفند
انطاق داشت در سراهای گرم بسر برده وبا ساعد سعادت ومرافق
دولت بر مرافق بزم تکیه کرده در بیست وششم ماه ذیحجة الحرام که خوان للارکک
ماهی را از سماط ایام برداشته تره پیش میکشید بعزم داغستان کعبه جواز وداع
ستان اژدهای علم را بعقرب افراخته در بیان تذهیب قبه علیه خورشید
ظهور ومنار ... نور ... زراوانی که شهر طوس بحیطه تسخیر در آمد رواق
آستان آسمان فرش گردش عرش حضرت رضویه که بقعه منبرش عکس را اشتهار دارد
با دو مناره منبر آنعرصه ارم نظیر بیمن همت خسرو گردون بسر زیر زر اندود
گشته بود در ربیع الاول از عشق و ولا وحسن تولای طبع همایون خواهش تذهیب

گنبد گردون سای روضه علیه شاه نجف که نجاف آستانش معنبر بشارت
بخش نوید لا تخف تماشای نجاف است وحی ورین باب بسبتی ارشن رمز الاعلاع
بتخف سپس بنایش وثنا اکناف از رشک حلقه زرین درگاهش حلقه دره
بدر انور در کاهش است واز پرتو شمسه طارم فیض افزایش نور شمس
در افزایش شده شمسه اش شده شمسه سپهر است وآسمانه ایوانش کوکب
آسمان ضیا چهره چرخ بلند را گنبد از گنبد رفیعش مهر زینت وطوق مهر
تابان با توغ طلایش همسر نه سروری که به پنجه خورشید تب دراز ماه خیبر کند
بل آسمان ماه وبرج را از برج ماه برتر افکندش قاب قابا من طعام نواله ادراک
لذات النعیم ومن جام جامن سحاب عطائه شرب دنا مزاجه من تسنیم رحیق
کوثر که هر کس سلاسل حب آلش دریابد شراب کوثر از کوثر سراب
انگارد وهر کس در عداد احباب جناب بشر نفس در آید اهوال احوال
روز شمار را به حیزی شمارد اسد الله الغالب که ذریه طیبه اش را با شاکله معدن
مشکلت فطری است که ... اشد کخیر عن الاسد ومزه شعور اش
سطوت ضرغامی حیث که ... کل شیء تا رسد بحصن تولایش هر کس قدم
رهبت زمانت بهشت سرفرود نیاورد و هر که خود را شمع شبستان فراش

سیع پرورده کرده در فرازش لمعه از هول محشر محشر بر پا کرده یعنی شمع صفه صفا
ولایت ولایت را شمول لطفا سیما ارج ملت سیف سلطان شهرستان
شهرستان ارتقا بهارستان خلافت را ربیع رابع صاحب امامت را بهار
رابع پرند شر اعشش شراع سفینه شرع را زیر کشتی را زیر مرار انورش لیث را زیر
من آب عنه فقد تاه تهلیب مناب الرسول فی المبدء والمعاد ضیغم منیع الغاب
علا عالی الالقاب الذی قصر عن قبته قصر مناقبه رأی طلاب اطناب الاطناب
سید کونین را قاضی دنین و قاضی دین صلوات الله علیه وآله الی یوم الدین
کشته فراز ورهیه قزوین ثقات غضیض الطرف ونظر رشد بدین ناظر
بایام این امر خیر مناظر ما حورت خضد **شعر** دار علی الغروب بدت مبینا
وللمکارم والعلیا معینا ** دار دنیا هی بها الدنیا وساکنها ** هذا وکم کانت الدنیا
تمناها ** منی فوقها شمس ذات ظلال ازوناها ** بدا ثریا فقل لی کیف اوضاها
نظر الی القبة الغبرا اذ هبت ** کانها الشمس عطلها محیاها ** ولو رضینا مکان
انبسط عینینا لم تبق عینی لی الا فرشتها ** وبنذ ورات بهار نبذ دار
برای محتاجین و محتاجین و مخصصین مخصاصه و مساکین ساکنین اماکن مقدسات
و بابر بیت جود فرش بروضات متبرکات فرستاده بند **در بیان حرکت از قزوین**
بالبرز:

١٣٥

بی بنه دهستان بعزم تادیب لشکر به بدعهدی و کنک کالانعام بل هم اضل

فیروز انجام فرجام آشتر زبین جنود کیومرث شان افراسیاب قدر جمشید عزم
وقا آن سکندر در و دارای بهرام بزم با جند جندل دل کستهم سهم گودرز
حوب و پهلوانان رستم حسام رستم رستم پولاد ضرب و یلان ملان صولت
بلاشاد بانش کشواد فش و کوس کاموس کمان الوا لوای قلواس وس
و جنگ جویان جویا جنگ جنگش جنگ بندوی بند و گردان گرد گیر گیر فرشید فر
پهلوانان مانند وصف شانان شنگش ن اشکبوس بوش گرگین کین و شیر
افکنان شیروی رازی زوبین کوپال کوپال زوبین و عیار ریزان زواره زور
برزو براز فریبرز برز و بهادران گرزم رزم بهرام گرز ز البرز گرز وزرتب شد
فی الکبر از قزوین بسمت شروان نهضت نموده قلوب فتح سمات حی رزم فر
خنده شماخ شوکت شوامخ شکوه رخت و نوک نیزه و زوبین دلیران گیوتن
بهرو گیو توان و گوران الوان مهابت بنوده توانان که هر یک جهن جهان
نو سر آمد اگوان بوذند خرق و جوش زوبین درانداخت خون خضر ... بود
فرو هو سنگ هوش بود و لشکرش بیژن اوبان و فارن قوین بدفع خصم
سیاوش وش بین از انبار نوح زنج ستان زنده که زنند و بدرانگی با صولت

گشتاسب و سطوت گرشاسبی و هیبت لهراسبی باد پایان آذر گشسب را از راه
شاه درهٔ البرز که آواز رعدش چون کوه قاف آفاق را فرو گرفته مانند
برق بهاری تیز و بسان ابر کوهساری بکوه نوردی قطره زن و عرق ریز ساخته
بر انهای قاید لجب از معابر شخت و مدارج سخت و جبال پر درخت بقلهٔ مقصود
رخت کشیدند و چون همای رایات عقاب پیکر سایهٔ وصول بر هامات غازی قموق
افکند شمخال و سپه خانی و او دمی که در غفل غفلت و هیرهٔ حیرت و مجهل جهل و تیه
تیه روزگاری روزگار میگذرانیدند از انقیاد کاسح سده بسته و تن به
تشرف حضرت مستظل ظل وارف و مستفیض از استلام آستان شارف
و مستروی از شوارف شرایف و خوارف عوارف مستفیض گشتند پس
به جانب آوار که در منتهای داغستان بعید تو چون کس منقطع و فراغ کاو از ایچون
من الحباب المنتخبین برای اماهیش حاصل بود در رکاب عنانی و عنان آسمان
فرسای خنگش باف مقارن آن حریف ظریف حریف مزاج با آنکه در چار سوی
فصول از برج عقرب میزان را در کف و سنگ تعدیل از کفه نهشته بود با ارز معامله را
سرد که حمل از آسمان باریدن گرفت بعسکرها سیوف حق بنو ذیق یلا رضها طول
من رعود رباح کلما سنعت و بها حکت فی جوبها رند اما نود رزق حرج قبل از ظهور شره

بهمن

بهمن کمان رستم کشیده اظهار صولت بهمنی کرد و روی زمین پیش از وصول
موسم اسفندار اسفند باری آغاز شروع بر روئین تنی میکرد و بیک پیکر ابر بلنگ
در سپهر پلنگینه پوش به تمثیل برد اخت و بارق تیر بری برق ابرق براق سیر
فلک را بلجام زر و رکاب سحاب آراسته بیارق براق برافراخت شعر وبارقة
لاحت عشاء فامطرت سحقا من الکافور فی کل معطف فمن غش بالثلج
فیها متوج والرخ تصبح فی جلید مشنف ابر بهمن از ابر بهمن ان جان
کردید و باران عقرب زیاده بر عقرب جیران لادغ ولادغ قلوب جیران
پیکان آبدار و قطرات هطل چون خدنگ آتشبار کماة بطل از درع و مغفر
درگذشت و در نوک ناوک نیارک بموزن نیزه گذاران آب مانند آتش
افسرده گشت شعر قد اجمد الخمر فی کانون کل قدح ورجمد الجمر فی
الکانون حین قدح فالثلج قطن علیک السحب تندفه والجو یحلجه والقوس
قوس قزح چو هوا آورد برد برد قاقم بردوش کشیدند و بهانه از شدت سرما
بر پوستین روباه زرد خزیدند و در اندرام جمادات از جمد قشعریره شد
و گره بار از بیم افسردگی در جامهٔ خز سنجاب نهان شعر نثر السحاب من الهوا
دراهما فکب الجبال من الحواصل ملبسا والریح باردة الهبوب کانها

انفاس من عشق الحسان فاقت ❊ آثار ثلوج از نزول ثلوج شعر کان صقیع
الارض تحسبت به ❊ علی الارض قطن او دقیق منخول ❊ یکباره از طبایع کناره
جست ودم سردی هوا لشکر بابرآیه ترانه شعر یا رب هذا البرد اصبح
کمالی ❊ وبت کالی عالم لا علیم ❊ فان کنت یوماً فی جهنم مدخلا ❊ ففی مثل هذا الیوم
طابت جهنم ❊ شعر چرخ پوشیده رخ خویش بسنجاب سحاب ❊ در پس پرده
مهر جهانتاب مقیم ❊ اثر از آتش سوزنده خیالی شده باطل ❊ کاندر آن گشت
عیان معجزه ابراهیم ❊ گر برف بنده شدی سوی هوا باده و آب ❊ آمدی باز
یکی لعل و یکی در یتیم ❊ ودر ایام توقف در آذر دریومی ممطر که نسیم
خنک از تیغ خنک برنده تر بود گجبوره از جهت فولاد خنک یلان جهنده تر و گجبوره
از نیشتر غرین غرنده تر بودی فوجی از لکزیه اولاد الفطر اهم الله در عاش صاعقه
وتقاطر مطار کار بند تقطر و تمطر کردیدند و در اعوار پربرف و قارات قوراء کرف
وارعلا و ارجار صدید الطرق بر غار غیور و جزایر جبال لشکر منصور غار الم
بمطر در آویخته و در آن هوای قار رقار آتش در درع جلادت بوده تبرک گلوله
بزور بخشید و گجلات سرد و گرم بر کشته جمعی را با مر مهابت بوار نابود اق سرد کردند
شعر هم یوم وغی قار وقد حمی الوغا ❊ فلطوا الدما لا تحملا بالهام ❊ ضربوا بنی الاحرار
یوم الوالم

یوم لقوا هم بالله ❊ فی غاضیم الغام پس بعلت این دو امر متسالی که از برده
تقدیر رب قدیر روی نمود موکب والا از آوار لعوب انحراف نقوب جست
مثل استجلت قدیرها فاملت و در عرض راه جرس لخه قرا قیطاق نیز ضمیمه
علت کردید توضیح اجمالی اینکه در حینیکه غازی قموق مستقر جلال بود مضمون
اول الحجة تکذیر القف امر معنی بنفاذ پیوست که سرخای و اوسمی فوجی
کران از لکزیه را در زمره چاکران رکاب انتظام دهند ایشان در اداء
هر خدای تکلیف این امر ادای خراج کامل ذمامه ذمم ساخته از موقف ایثار
بجواب فلن یقبل من احدهم ملاء الارض ذهباً مجیب شده اتمد و بنی عامل
فما اتانی انه خبر مما اتیکم الجماعت اگرچه بظاهر تظاهر کلوص باطن کردند
اما در حقیقت از فرمان مزبور قلوب طوایف زمان شده و از این امر
باز توحش و از آن التخفیف اداست نشنت و اوسمی شیطان سبحیه شیطان
سجیه را در رهان و اهله نخستین و اهله و هول قوی بر قوای طاری شد از آنجا
که مزاج کوکب داران را شیم نافع سم ناقع است لطیم لطیمه انید ولت مستقبل
کمال نفر زیاح البرد با الجبل لطیمه زن دماغش و فی تلن ریحان این شوکت
هلکت بداب البعض من ریح السداب الی الحیات نا ملایم مزاج حیاتش

کشته رای بلید و طبع بلید را از منهج صواب انحراف داد بمضمون ان لم تغلب
فاخلب کاه حقایق حقاید و رباط جراب جراب و مکاید و درآب رباط
تجادع و رباح مخادع تجادع کشود و بستاده استاده در مقام کمین مکین
گشت و بوسیلهٔ توزیع حربک توزیع صورت تسویل در شیمه قلب دمیم
دمیم شیمه کرده فوجی از جنود رکابی را برای تقدیم امر معهود از خدمت
والا برگرفته بجانب قراقیطاق منعطف شد ولیکن کذب و تولی ثم ذهب
الی اهله یتمطی و به سلطان شیطنت تمک حسبه بمصدوقه لو ردوا لعادوا لما
نهوا عنه رقاق رقراق رقیت نوشت و اوراق رقوق مخالفت بمداد
جهل مرکب نوشت ضل و عصی و فی الحال المعصیه هنوز روسیاهی سابق ناشسته
بود که در موقف مجادلت نشسته و قوش و نقش از طبع مبرقش مبرقش کرده
یعنی باز در خذلان برروی شیر بار گشت و رز بادکرفته پیزنگشت ملک
کرده خاسره وبدبختی اش و جوش و خاش خویش خش خشم و خشونت
و خشک مغزی از روی انفت و خود بینی اناقه خاطر نموده بصروف تصریب
ضروب احیاد جلادت بشه را در بیشه غلب ایشب و مغاییل کیشب
نشانه نشیب به تزویر خست کفروا بعد اسلامهم و به اعتصاب زوابع

وضایع

وضایع و ضوابع و انضاعات و بواضع تقویت یافته مکنت موفور باین نیرنج
پیرنج بدست آورده ومکروا مکرا کبارا شعر و اذا الذیاب استنفجت لک
مره فخذ ازمتها ان تعود د اذ نابا فالذئب اخبث ما یکون اذا
بدا متلبسا بین النعاج اهابا اگرچه از داغستان عزیمت روم روم
ضمیر دانا بود اما نظر از آنکه او سپی ذات خصال دال زوال لهیا دولت بجز ول
اظهار مخادعه و مخادعه کرده حایل حبایل حیله ورقع شده انبواقه مایل حایل راه
مرام گشته سفر روم را موقوف و همت باشقام اعدا او خانکی مصروف داشته
خدیج دربند را مقر موکب نصرت موند ساخته رتب حشمت مکنت و نامنتهای
مساکنی اهل ف دعا الخصوص او سپی خصوص مخصوص و محیص محوص کانهم بنیان
مرصوص و درهای محکم و دربندهای مدغم و ایاد آباد و حصون قوی بنیاد
بمعماری همت بلند افراشته و بهر معقاب جهت بمی قطب کماشته مقرر داشتند
که هر کس برفع کلبه شعار اکلبه و سرایی از چوب و نی مرتب ساخته به اغلاف
سیوف و غلاف ستوز و ارغادعی ف مضواهر و امراح سواهم و لوامم
و ریحان ابیان و اشتیار اشتران و استیار استران و استجام و رزر لوکسان
کوشیده پس در آن مکان مستدرک مرقومات شتی و مشغول تدارک اسباب

عیش بار دکشند بار باج شتوی کافور ریاحی بر کلاه گل و لاله ریخت و بخور مجمر آتشدان
ودرآن غیرة اشتا عنبر شحری وعود قماری ومشک داری براهوا انبعث ولیران
سیر الّلون از قاقم و فنک وجرخ سنجاب گون در بر دسمور فرزندند و دلیران
جوی القلب قلب شکن در قلب شتا ازین بنیه کشند یعنی با آتش انس گرفتند
یلان متجلد کوتیغ شکند وسنی وشیعه جنب ستاگردیدند با دار جمر وجمر کرم شد و کار
قرو وقرو قرو بها یافت [illegible] ان اشتا عد ولا تقا ومه الا بآلة صمصامها نار
قلب شتا بلالام ولا الف على ميم اشتا سيف له نار والنار في البرد مبل
الماء طاب به في الحر منزل عدن فيه انهار وانا ر نور انیق في نفحة [illegible]
الجمود اذا لم يرح الورد خنیاگر فلک برای رباب ارباب سیف از رباب
رباب جنت وارغنون [illegible] سپهر گوش خصم را چون [illegible] طنبور تاب میداد
دار ه ثابت امیجی اوسیمی [illegible] اقدع من ضب واختل من ذئب واروغ
من ثعلب واولغ من کلب واذلع من قرد واوغل من وغل م الج الجا
من الخنفاء واذهب اذا ما شی من غراب که باکبر بعر وهر گوش [illegible] من النوم من فهد
خواب خرگوش کرده کهوا اسمع لا اسمع با میمون جدع اتی مبا مجه شیده [illegible]
احیر من ضب واسهر من قطرب گشت [illegible] فیما دهاه کالحمار الموحول و کریه گربه در شلوار

حیرتی

ضمیرش افتاده قنفذ سر بکریبان خمول کشیده ولا فرار [illegible] زار من ارکست
وبال اول ما اطلع ضب ذنبه وولد اهو شعار خود را اولا بلد الخبیر الا الحیة تعیث
چندش از قرده مرده لکزبه که چون جرادات اهواز و عقارب شهر زور و افاعی
سجستان و ثعابین مصر مقفر و بر آب دمصر بودند با عریضه کذب طراز کرک
آشتی کراز کرده فرستاد جاء بقرنی حمار و بالضفر ابیض مقصود انکه باد شاهرا
که شیران جهان در پیش [illegible] و بابنیه [illegible] مشغول سازند خون بوقلمون
کردار و مبوقات کفتار آن کفتار عشوه کر نموته تموبه تلبیس ابلیس و مسلمه کشل
ای کلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث جی بود [illegible] وافتنار [illegible] نسبت
و لا آن تمیل جامع اخلاق بعض را بابرنیه [illegible] اذل من بعیر [illegible] ازاراده
معطر کردند [illegible] خلاف الضبع الراکب اخرج منها ملذوما مدحورا
وفا ملان عریضه [illegible] اهبطوا منها جمیعا مخاطب و بجواب فالیوم لا یوجد
بینکم مجاب معاتب [illegible] باز کردانید ند و حکم هم با سم اوسمی موسم تقریع
و تفریع وموشم نبوید تفریع متضمن انی مغبون با صدا ر بوست که ان
ازلت النقد با تا فیها و ضیعت قدرها و ما فیها انقاظه و تنقیط انی قته دا
نوای استیلای رقدت عنا د نسبی و جزافت خرافت جزافت و حرافت

نعت اورا موجبی گواهد بود لم قد ما قدما هرکاه راه سلامت وندانه سلم دارد
تا روی خلاف و ستم باروی نجات نماید که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون فمن
ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون اما حیه بافسون حوا آدم نگردد و مسیح
بانفاس عیسی مسیحا دم چون اوسی ورزوسای قراقیطاق مجبول شقاق و مجبول
به نفاق بودند این سم در مزاج ایشان لکن سم زعاف آمد واین هلاهل در طبیعت
ایشان تاثیر زهر هلاهل بخشید قالوا سواء علینا اوعظت ام لم تکن من الواعظین
وحسرات حسرات نهوام هموم بردل ایشان هجوم آورشد ومصدوقه کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم ومصدوقه ان تدعوهم لا یسمعوا دعائکم ولو سمعوا
ما استجابوا ومنطوق واذا تتلی علیهم آیاتنا ولی مستکبرا کان لم یسمعها کان
فی اذنیه وقرا از جماعت بظهور آمد لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم ولو ...
اذا جاء القضاء ضاق الفضاء به تفتیش مداخل و معابر ... محض و ... جستند
تلجئا فی طغیانهم یعمهون شمهای باشاره فلینظروا کیف کان عاقبة الذین من
قبلهم کانوا اکثر منهم واشد قوة وآثارا فی الارض بمهابت لشکر ... همایون را
ایشان وازمیان قوم انتخاب کرده بعزم ادراک ... بدرگاه ... حوزقین
شمان واستان ملک منتظم محمد شاه تمشیت شد فریقا هدی وفریقا حق علیهم الضلالة

دربیان قلع قرای قراقیطاق بتقدیر قهار ... وکلمة الحق ...

چون سران طرسران ظفر و بغی اظهار کرده دهنه دربند را قلاع ایشان را زدود
من داء القلاع وقلع آنها مکنون خاطر خورشید شعاع بود اولا با لشکر انبوه
من انصار العالمین فی السلم والوغا واهل المعالی والعوالی والهیا اذا نزلوا احجر
الثری من نزولها وان نازلوا الحجر القیا من نزالها ... گروه سیه مغز
سفید چشم زرد گوش کبود خشم توجه نمودن ایشام من الحمر عاد بود خشم تیغ کبود دلیران را
اذرراؤلکنها باعارضها فلبسوا من الیقین دروعا ما زهار زرد گون ایشان سرخ
... با حدید ابیض وسهم اسود ورمح احمر ... عدو لازرق العینین اصهب
السبال اسود الکبد را الیه خضراسم مبتلای موت احمر کردند ...
گران کمیت ... قراقیطاق برای ... اوسمی ... سیل
وفاق کسیل کرده امر فرمودند که یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب
متفرقة عمل نموده ازهر جانب اورا ... اشغل من ذات النحیین مشغول کار
رزم و پیکار ساختند فرار ورود دقایق الطاف ... حلاوت پیشه بنقایض ... آق
قوشه قاضی آنی با اینکه منسوب به ... دشمنان بافامه احفان عین ازعین
اطاعت طغراکش شهاب امتثال فتوی نویس اوامر خدیو ... بود مصداق

که قاضی بیضاوی آفتاب بتفسیر سورهٔ فجر بر مدرس افادت نشسته کتاب

انوار التنزیل شعر برکشید و مدرس آسمان برای بیان آیه والیل اذا

ادبر و توضیح و بیان والصبح اذا اسفر کشف شفق را بر دامن فلق نهاده

لکم قاضی قضا به قصد ادای ما قضی و استدراک جبر ما مضی باخذ یوی که براد ق

قدر و ذیل فی خارش در عرصهٔ جهان منصوب و مجرور است و در جیب و شوکت احباب

و عدالتش مرفوع و مکسور باب استیمان مفتوح ساخته و از ارتقاء معادات

ارتقاع بر سلم سلم را به مضمون السلم تسلیم السلم تجرده بر بلندی تسلیم شده و الا

فی الاحصار و المفار من الاسفار الی الاسفار کمثل الحمار یحمل اسفارا با مطایا

اشغار بار کش احمال او امر بیابان ها مسالک ذهب الک طوع و انقیاد کرده اوسمی خودرا

بر طرف بین حاذف وقاذف دیده در قلعه قریش که در کوهستان

پر رخت در قلعهٔ کوه شاخ من واقع و طایر کنگره نشین پایه کزین قدر رسم

پرواز نسر واقع بود شعر عجوز تری فی صحة الجسم کاعبا و لو ارخت کانت

الدهر اقدما و یکری منها البعول مخافة فقد ترکت من کثرة المهر ایما منحص شده

از بیم تیغ آبدار یلان رخت نقل قاف ساوی الی جبل یعصمنی من الما

کشیده بود چون آن حصار سنگ راه ثلث المقدار داشت که از ضیق مر

رضی الضمان و ابی القاضی را متقاضی گشته اجل من قاضی حیل ما را ای ناقص و دماغ

اخوف و عقل لطیف یا دولت صحیح الارکان خسرو بیمار خصومت دهور و مضاعف

ساخت و بغداد جهل مرکب استکتاب کتب کاتب ولتوید کرات کرا و بس اکتفا

اوراق اثر را با اوراق کار نوشته مرتسم و اجزاء عدنامشناسی را شیرازه غفلت

شیرزه ... در باب کتاب اختلاف کرد شعر صفان مختلفان حین تلاقیا

اثبات مطلق و ناکح وفق الملاک بسیف ماضی یا مستقبل یوجه فاعل اشرار لتقضی

امر اکان مفعول و دبا اهالی فعل لتی که قضا تابع امر و نهی اوست مسلک جبر و انکار سلوک

داشت خنجر یلان بنفی اعدا چون همزهٔ استفهام صدارت طلب گشته و از مصادر رمح و سنان

افعال خصم فکی اشتقاق یافت و عیان متعادیان به اعلال خدنگ دلدوز

معتل العین گردید کتب عتیق جوهم سطور اغراب جرح دم همول سر جمها

للاعادی و قیر ما عیا الحی القتیل قاضی کو از نظر بر نوشت خود سطری ندیده میدان

رزم مشحون به امثال ابطال را مجمع الامثال میدانی میخواند و جلادت سیف بوسته اذا ما تحکما الحرب

بالبیض و القنا جلبنا المنایا و الرماح حقائقنا بر زبان سیف و سنان میراند خون

فومی لخت رامصارف صواعق محرقه و فرق اهوال قضا دم صوارم محرقه و لتوت محرقه

یافت حسرت گشتی قتیلها کانت الفاصیه گشته صرف عنان بنحو فاصیه گریز کرد و روز دیگر

ادای

دلتقات جحج عبور ازان بر یک اندیشه دشوار بود تا بمرد دوار چه رسد یلان

فتاک و دلیران هتاک غشمشم نغب الشجر درمیان اغیال جنگل و شعاب کبیر الدغل

معزم قمع اعداء دغل وان کان اصحاب الایکه لظالمین تشمیر ذیل تهور کرده

کاربند کارزار شدند و بر فراز آن قلع سد ید شدند صوتی البلد و نور ق

الجلید و اجاطالی حاجب الدار بارجانه و رجمت بشهب النضی شیاطین الضلال فی سمائه

و ترجل دون الدمس و تغلل دونه الیاس والحجارة بالحجارة تنقض و الکدر الجدار

یرید ان ینقض و تصل فروح الجروح المجروح و دام اقتراح الروح باقتراح القروح

و شغلت الرقاب قواضب القواضب و حملت احمال الغنی الکب علی المناکب و ضربت

بمواضع بواضع الصواعق عروق ضوارب المرده و فقدت الاسود العاریه

کعادتهم علی اولئک القرده حتی خرج تولاء الصوار من یدهم و لم یبق ثبات الجلید

علی افدهم سد قرار ادهمی خزیها جم ان فوج کیوان اوج دلاطم آن بحر جیان

آشوب امین موج صفت فنیع السیل البزی یپذیرفته منخرم و آتش اضطرارش

مضطرم گشت و شورش و شورش بدل بردل بر شورش افتاده دیگر در آن

قلل جبال حامل جبال ثبات و بهر اعوان و کوکب طرقی و کوکه

پیش گرفته روی بتافت و از راه بلادت به بلاد آوارگی گریختند و از تار

ف د

فـ دا و از آب شمشیر انطفا گرفت و عموم لکزیه به لکر تادیب دست فرسود

خذلان و مزارع و مذارع ایشان پایمال مذارع خصان یلان گشته حصانات

و عورات که در احصان و عورات جبال احصان داشتند بمعرض اسر در آمد

فروج آنملک مکشوف سیف ذکور و ایام بر زنان و مردان ایشان مذکر گردید و قرای

قراقیطاق باپیوت و اخازم بنایره صارم احراق و باقی مواطن آنگروه بمملکت

ملکت خذبو عیدا ق انطاق یافت و مهرع خشم و مقمع قهر خدای منان

کل یوم هو فی شان شانه شان شانی نکبتشان شد و در آن بلاد ابلاد

فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا بوقوع پیوست و طنت جبالهم بقوائم الدهم

و در هدت اماکنهم بهجوم الدهماء والدهم و ماوجدوا فیها عونا و غوثا

و رکوا حوبا و بابا و حاردا فی دوائر المذلة خاشعة ابصارهم ترهقهم ذلة

و جلوا من الوجل عن الوطن و المقام الیس الله بعزیز ذی انتقام قبر از انکه لحکم

شهنشاه لم یزل شیا فجی ازذراز غصون انشجره آزار و ایذاء من عصا عصا

برگرفت و انبساط انبساط بساط سطوت بنیان ذیشان برجود بلرزید

و از رعد و صبره صبر وی بیغ چند اما از آثار سروری و شاز و برگ رفت

زلذات الارض رجرجها خدیوکیت ستانی در آن نواحی تقیف و لبط مورد

و کشادۀ مهام دهستان پکو اخشد تا بستان تابستان از کل بوری سوری کرمانستان

افروز کشته دهستان لاله زار از صدمات سپاه حزیران وتموز جون جان بغاة

دهستان زار و نزار شد وقلعهای قله کلبن بعین غنچهای کل آتشین به تطاول

شکرآب بمثابه خاک اوطان عداة طاغی بباد رفت و بمقتضای فصل ایلول

و تشرین آب و رنک نسترن و نسرین مانند خزانه عناة باغی از باغ وداع

بتاراج خزان درآمد و موسم کی و کانون رسید و ثقل نقل و نهضت اثقال

الکانون شد در ابتدای کانون الاول ثانی زمام عزیمت کشته از ممالک

طغاة ابید الله الاخره خارج و دربند را قرارکاه جیش ظاهر خشد و از آن مکان

خاص فولادخان را بسرکوب بی شیمان دهستان و سرخای را بحکومت غازی

قموق منصوب ساخت و ایشان نیز از خدمت والا احمق من الممهورة باهدی عدمنها

او من الممهورة من نعم ایشان مرهون نعم و ممنون کرم کاین مقصد شتافتند

بنیاد افتتاح مسقط دیب خسرو در فی بیان و خوارج لعین او اکثر علیهم

لعنة الله والملائکة والناس اجمعین سابقاً وادی المؤمنین بحرین که شیخ

جباره تحریک نفس جباره با متغلبین اعراب هوله بتغالب شهود و تصاحب

ایام تصرف و مانع ادای مال همیت کشته بود و جبل من البحرین جا فخراً فراز جای

هاون

هاون در حینیکه رایات نصرت آیات عازم قندهار رشد میرزا محمدتقی شیرازی

از رتبه استیفای شیراز به ایالت فارس و بخطاب خانی سرافرازی یافته

به تسخیر بحرین و مسقط مأمور کردید و بحکم معدلت فوجی دریا موج محیط بحرین

ساخته آثار مرج البحرین یلتقیان ظاهر کرد و کوهر فتح آنده بار را از مغاص

طمطام غاص بفضل و تایید کردگار که کاشف مدلول یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان

است بدست آورد پس دهای تسخیر مسقط کشته هایی موسوم برحمانی

و فتح شاهی و ملک که هر یک بحری بود بیکران یا کوهی کران که در میان

بحر روان اکر فلک فلک دارد که هر یک بحری بود بیکران یا کوهی کران سنگ

در میان با آنها عازم کشتی کشته حقوق آشنایی با کشتی و لنکر شکوه شان را

بحوصله بحر بر تافتی منصرف کردید مسقطیان به چار موجه حیرت افتاده بعجز

کرائیدند در آن اوان که هند و خشان مسیر بازه فلک جولان بود انطاقیه

شریر در سر پرو باجه ملک آشوب و انقلاب اظهار نموده بهوای مخالفت

بادبان کشت غرور برافراختند و در فرصت فرصه جسته برده نامرادی زورق

عمر قاید دوران پادشاهی ذاکر را در قفا رانده همان کشتیها را انتقابین

بتوانند که کور بندرات بمسود عرضه یافته کل سفینه غصب ساختند و بیرز

اشراف موکب نصرت اثر در حدود سند این خبر بمسامع علیه رسیده امر همایون
خطاب بنظام الملک والی دکن مبنی بر سرانجام بیست فروند کشتی کوه اندام
دریا شکاف صادر گشته درد او قاتی که نزول کوکبه گیتی ستان بکابل و غزنین
در رقم شد معروض سده جلال گردید که بر وفق فرمان کشتیهای آسمان شکوه
که هر یک کشور آبدان دریای پرشور را سور متین بودند در بندر سورت صورت
اتمام یافته و غرابات طیارات و طیارات غرابات که بر نشستن بینی میگرفتند
در دو کار رجاجی طیاری پذیرفته و جهازاتی که در بر بحر بر جهیز صرصر مشابهت
میجستند با جهازات تجهیز کرده والی سورت آن سفاین را که هر فلک در بحر عظیم
الفلک از سفینه فلک منفک یا دیداد و در چشم شخص و شخص چشم جبال متحرک
بنظر می آمد شوکت آن اجسام جسام نهنگ پیکر سفینه را در بحر خزر ز چرخ اخضر
بکمعه حیرت می انداخت و نظاره وسعت دریای محیط سپهر نیلگون را
با هزاران دیده غرق تماشا ساخت باعث و یعملون فی البحر و ملاحان ملاح و لواقد
و نواتی بی توانی از تندی دریا روانتاخته چون کشتیها در غیر موسم براه
افتاده بود طوفان پرخروشیده یک کشتی بر کل شکسته حتی اذا ادرکه الغرق
اما بقیه بهبوب شرطه مراد بسلامت به عقبه نجات رسیده شعر تجر الرواسم من قهات صباح

فارزوا

فارزوا ابما لهم من قیفه الناس الفیئی فی الفیف خضر برحمته و فی لجة البحر الیابس
الیابس فبراز وصول کشتیها بساحل مقصود چون تدمیر و تتبیر سلطان بن مرشد
والی مسقط و تحبیر و تخسیر خارج ما بکار اولیک لهم اللعنة و لهم سوء الدار
پیش نهاد همت گردان فسحت میبود کلبعلی خان به سرداری و تقی خان شیرازی
دوباره به ایالت فارس تعیین و امر معتنیف د اقتران یافت که سردار از راه
دشت با بحرهای صحرا کرد و تقی خان از روی دریا با صحراهای سفاین بحر نورد برسر
مسقط و ولایات ماعبره رفته بر تر و خشک حوارج غدار اولیک بسم و قود النار
القا کرده اشرار با سیف بدار و سیف بن سلطان را که از هواخواهان دولت
نادریه بود در حکومت مستقل سازند مامورین از راه امتثال فرمان با افواج
متواطش و امواج متلاطش که طول آن عرض غمینودی بل بحر بیکران در جنب آن
غمینودی عازم سمت مقصد گردیدند کلا جانبی هر شنی لهن طرائق و والی
فارس که رکوب ابوزق با هرات سبض اخضبار که به پای موج های موج
کشتیها و هی تجری بهم فی موج کالجبال رسیده با نزد بحره بحر بود و عمره بحره به
جهازات سلطان بن مرشد تلاقی و تلاغیف حسته با توپهای صاعقه بار جنگ
در پیوست که آن دو لجه پر شور عمان محیط عمان شد و از اعتلاج آن دو بحر محیط

الامواج جهان غرق بحر حیرت گردید آب دهان دریا از بیم چون لب ساحل خشک
گشت و بعد از رعد انگیزی قوارع گوشهای از زبد البحر پنبه بصماخ خود برآمود عاقبت
اعدا از اهرس وجاءهم الموج من کل مکان وظنوا انهم احیط بهم لطمه زنان خاطر کشته
سفینه امیدشان چون زورق بی ناخدا در موجه قهر بی ناخدا شکست یافت چند
فروند کشتی باد رفتارشان با تشنج توپچیان در روی آب بر خاک نشست و سکان
آن بمفاد فغشیهم من الیم ما غشیهم غریق بحر فنا گشته سفاین حیات ایشان
حباب آسا در گرداب فنا سرنگون گوهر و بمفاد فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم
گرفتار عذاب الیم گشته احدی رخت بساحت نجات نکشید و در آن جنگ
... و بارقه وجوه و حرارت زندگی و ظل ظلیل اعمار بسیاری از اهل ضلال بعضی
جنود ابلیس اجمعون غرقه غرقاب عدم شد سردار نجو معقر نیز از جانب خشکی
تونس تبریز سمت مقصد توجه کرده نخست قلعه لوار را مسخر کرده لوای استیلا برافراز
پس بعزم تسخیر قلعه انجار آراسته حرب و لاور داو در خارج قلعه با فارجیان ... قرف
بهم خصم خصم الکفی و نبرد گشت از شیوف خونت ... هیبت ملان عرصه بر ... ثبت
بحر بذیرفت و صحرای مبارزان در دریای خون شناور گردید سلطان شیطان
قرین قریح و جریح باشمار بی شمار مجروح و مخذول خاذل شد چون در از ثنای کیرودار

به قادر

به قادر اندازی قدر زخمی از ناوک دلدوز فاتبعه شهاب ثاقب یافت
آفت آن جوح آهنگ دار البوار و درک عذاب فی الدرک الاسفل من النار
نموده از مطرح بستر به سقط ویل شتافت و ولایت مسقط و مطرح بتصرف درآمد
احمد ابن سعید حاکم انجار که لعین گشت بر زوال دولت سلطان لعین بود از بن طرف
طرد دولت درزار گشت و تقلید مقالید قلعه گرد سرداران بحکم سلطان زمان سیف
بن سلطان والی جدید را در سیف بحر و ملک مسقط که مفتوح العنوه حد سیف بوده
تمکین و در مکان مکانت کموضع النهی موضع النقب تمکین دادند و قهر ... خبری
جهانیان را نوید سبحان الذی سخر لنا هذا در داد و زمانه بترتیب ظفر و سخر لکم البحر
لتجری الفلک بامره برخواند در بیان نهضت ... میرزا ... بیک ...
بعون قهرمان خطر کن فیکون لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون چون
در ایام توقف اردوی همایون در داغستان اوزبکیه خوارزم و آرال بنابر توفیر
و توغیر نور عیافان ولد ابوالخیر والی قزاق اذا هم ینقبون فی الارض به ...
بند شقاق ... زانشلم و ستیق و تیغ خطاب ... کشی را از غلاف
دل وقالوا قلوبنا غلف منذبع و منقلب ساخته و بنیاد آن هزم ... قلع و طاهر خان
والی ... ارزانکم عرضتی یلوم للاعاده ... انا لنزیک ... ضعیف ... ما یا ...

علیشاه بعزیز در قلعه خیوه از سلطنت کشور خیوه قلع کرده بود و خدیو والا جایگاه از
فرقان عزم آیه سنعذبهم مرتین بر آن دیار بر شور و شین خوانده شاهزاده
نصرالله میرزا را که خطوط حظوظ بخش جبینش مظهر آیه یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من
یشاء که بنصر اصابع تدبیر و سبابه اصابه عقلش در ابهام قلوب کشائی باعتضاد
و عضد و خدم و عبید بقصد دفع خصمان عنید بقلاوزی فاذا عزمت فتوکل
علی الله روانه خوارزم ساخت و قبل از ورود شاهزاده بمرو چون کریمه متی نصر الله الا
ان نصر الله قریب نقش حال او پیش آمد کار او بود و الاغر و حیوه النصرت با آل عشیره
باسرهم بدهای باستقبال اقبالش شتافت و بفحوای اذا جاء نصر الله و الفتح ظفر
با نهضتش همعنان آمد روی داد و از باب مذبذبین بمضمون یعتذرون الیکم
اذا رجعتم الیهم معامله بمفاد ولئن جاء نصر من ربک لیقولن انا کنا معکم اظهار معاودت
کرده نادم و مستقبل موکب جلیل گشته انامل [illegible] بهم فی الحافره گویان
در مرو بمعسکر شاهزاده پیوسته نبوشته و موجلها فی عمر [illegible] بجبهم تکلم قسم وار
سر بر خط اذعان نهادند و در عالم ایلی از روی ضراعت [illegible] عبث میکنند
وان کان [illegible] سجیع ایام و دخاخ زمام شده ابواب استقلالش
به کلید حسن مقال کشودند شاهزاده باعطاف اطعام عطوف و اسبال استار الطاف

واسدال

و اسدال اسدال رفود و اسجاف اسجاف عفو و سجاف اذیال حضور پرده خطای
صنیع و صفح بر وجه خطا و هفوات ایشان پوشیده باز در میمنه و ارزی بروی
ایشان باز و معنی عفا الله عما سلف باز نموده و بوعید توعید ان ینتهوا یغفر لهم
ما قد سلف و ان یعودوا فقد مضت سنة الاولین طریق رشد در آبان
گروه القا و ایشان نیز سمع رضا اصغا نموده برطبق مسئول الجماعت ابومحمد ولد
ایلبارس را که در آن سفر در تحت لوای تحت والای شاهزاده بود به ابوالغازی
موسوم و سلطنت خوارزم مخصوص ساخته عزتر خص و تملق بخشیدند و جمعی از روسای
والا تبقان با آستان نصرت پاسبان دولت بنشان خدیو کشورستان
که دوستان و راستان را جای آسایش و ماه تمشّی در کاهش اعدا
باستان ارسال آستان روی نیاز آورده مورد احسان شدند [illegible]
الذی بنوریته فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله حکیم علیم [illegible]
[illegible] رضاقلی میرزا [illegible]
در حینیکه طهران طهران مقر کوکبه فلک شکوه قاآنی شد شاهزاده رضاقلی میرزا
ولایت ری را با مرشهر یاری زنان آرامگاه عزت ساخته چو مان گزین فیض حضور و نانشند
سایه از ماه مهر تابان دور گردید بنا بر سوء خلق و شیمه و باقوال و شیمه

اظهار شکیمه کرده بر خلاف مدلول او من ینشؤ فی الحلیة وهو فی الخصام غیر مبین
خصومت را بزر حلیه های متین ساخت و قلب را بخلش از مضمون تمثیل
ق فاک عما یقرع قفاک ذاهل و از کلام مثل العاقل من عقل لسانه
غافل و جاهل آمد اذا دق الرجل شر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی خرد
سخن بر سر بر اکنده تاج دارد سری را کند هم سخن تاجدار و در اوقاتی که
پادشاه با خویش خویش خویش منظور نظر ناظر وراثت ناصر را به بهجت داستان
متوجه ... مشغول استیفای قرای قرا قیطاق میبود چون بکرات و مرات
صورت بکرات احوال او در مرآت خاطر اقدس مرتسم گشته عیار عقیدت
از شمایل حالات شاهزاده لالجی و غبار بکر و خیلا از مخایل خیالات او لائح بود حکم
مطاع به استحضار او منفذ گشته در حین ورود او بتوقف حضور بخطاب خذوه
فغلوه در سلسله اهل قید انسلاک یافته بخلاخیل از جای تخلخل گردید شعر الحبس قصر
تکل ... و القید خلخال کل فحل و المنصب کالطیف لا تراه یزل الا علی الا ...
از آنجا که برای آب فرزند بی آب و فرزند میعاد شرر خیز و مقدحه شرارت
اکثر می شود چه مدار ارانی دیده و رجوع دیده ... استطلاع ... نمام ملک نگارند
قرة العین نا قره دار ابن قرة دیو چشم مخاش را بر چهره دولت علیه مترجه
نمانند

سپارند خدیو کلاه آگاه کارگاه مرحمت را با نور دیده نور دیده و ضابطه
سیاست را بر رابطه ابوت و بنوت راجح دیده فرمان پذیران باشاره برآ
امر اقدس در طرفة العین به الماس املس لؤلؤ عینی او را قطعه لعل تحی ساخته
از حقه حدقه این مرجان تر بر انگیخته و مرجان او را خشود چون باغوای
بدگوهران بیچاره گردد کان دماغ را ز بیکوی داغ تیشاب معدن یاقوت
بیکو نموده بود مادر ... گفتنش ... نفتش اثر نبخشیدان البلاء
موکل بالمنطق و لطفا فان ... که خالوی شاهزاده کاس ... معم
بود نسبت عموا و صموا یافته همین قصه را برأی العین دیده و بدیده از نظاره عالم کون
وف در بست و دهر تیز خشم سنگ چشم یک چشم نمون و زیک چشم زون
نقش چنین احدوثه بر ورقه ظهور افکند ... سخن به که با صاحب تاج و تخت
نگویند سخنه نگویند سخت خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی
ندارد کسی چو از روی کین بر فرزند چیره بفرزند حق پرنیا زند دهر در دیباچه
... رسوم ... عید ...
... بعد از آنکه تا بید خدای یگانه و له مقالید السموات و الارض
مقالید قلاع اربع آذربایجان بسر پنجه خاقان هفت کشور در آمد چون اعیان

دولت عثمانی به معاینهٔ مغایبه شوکت و استیلای حضرت نادری را دیده و شنیده
از نوائب مطالبات طایل طایلی و از گذشته بیحاصل غیر خسران حاصلی نیافته
از ضیاب درایت و رایت درایت جز مفاد منازعة الملوک تسلب النعم
معنی تصور نمیکردند و در حقیقت امتداد ایام علت و علت علت ائتلاف
خزاین و ضیعت ضیاع دولتین و تولید مواد شورش میشود وزیر
مکرم علی پاشا را به طلب صلح بدربار باوری فرستاده وزیر مزبور در صحرای
مغان شرف اندوز خدمت اقدس شد و در آن آن که قاآن فیروز بخت
بر فراز تخت قرار گرفت چون اهالی ایران را مکلف ساخت که از رفض
و تبرا تبرا و بولای خلفای راشدین تولا نموده از مودای و انبعث ملة
آبائی اباکنند و آن گروه نیز از عقاید سالفه نکول و حقیت خلفای کرام را
خلفا عن خلف به یمین و حلف قبول نموده اختر مذهب اهل سنت که در افق
ایران واجب شده بود مجددا آغاز طلوع کرد بعد از آن حضرت آن حضرت
بیض صفایح را بر صفایح بیض اختیار و دست فتنه را قلم کرده بپادشاه سکندر
جاه روم نامهٔ دوستی نوشت از عین وداد بصورت هم مشرب عینا فیها تسمی
سلسبیلا و بمعنی ممزوج و ممروج شوب انا سنلقی علیک قولا ثقیلا نوشت

واز حضرتش

و از حضرتش در پرده ما یبدل القول لدی بی پرده طالب پنج مطلب شد
اول آنکه در عهد سلاطین سلف برای رفع تباغض و تناقض نحله نحلهٔ اهل
سنت بر چهار قبیلهٔ اصیله و دوحهٔ اثیلهٔ منقسم و بر فرق فرق ناس سایه افکن
گشته که اهالی روم و هند و توران از آن اغصان جمیله و افنان جمیله
اقتطاف ثمرهٔ ثمره و ثمرهٔ ثمرهٔ نجات و نجاح و از آن سنن سنیه ادراک
فوز و فلاح مینمایند چون ایرانیان در فروعات فادعه از شجرات طیبات
احکام بارعه حضرت صادق علیه السلم اخترافی مسائل کافی و از اهل اجتهادات
آنجناب اثمار شافی میکنند شعب صایبه او را خامس مذاهب دانسته
تا شخص اسلام از این تخمیس پنجه تسلط قوی گشته هر یک از این پنجگانه بر قفای
ادیان مختلفه مشتته و بر دیدهٔ ملل متخالفه انگشت باشد و بهدست انتصاف
ضالهم و مسالمه اصنام فساد از طاق دلهای مخالفان افکنده و بنیاد
ضلالی برکنده شود دوم آنکه رکنی از ارکان مسجد الحرام بائمه این مذهب
اختصاص یابد که در آن مکان با قامهٔ صلوات مکتوبه قیام نمایند سیم
آنکه از طرف ایران پویندگان طریق و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا هر عام از خاص و عام از راه شام عازم کعبه الله الحرام شده

کماشتکان آن دولت والا با حجاج ایران بطریق حاج مصر و شام سلوک

سلوک داشته حاج و منهاج راه حج را از دغا یر وشتران حاج فارغ

حجی مرتب سازند و ایشان را بدون مطالبه دورمه رسیل الکعاب بکعبه معظمه

ایصال کعبه برسانند **رابع** اینکه فرمانی از طرفین درباب تحریر

و اعتاق اسرا آن تحریر یابد که در هر ملک و دیار باشند

مطلقا از قید اسیر مطلق و مرخص و مخلص و مطلق بوده بتکلیف قیمت به ایشان نشود

خامس اینکه در تختگاه دولتین یکی از حضرتین برای قوام امور جانبین

قایم و مقیم باشند پس دستور مکرم را موافق داب و دستور دستوری ارزانی

داشته از نیطرف در صحبت ایلچیان معظم با نامه مودوده مشتمل بر استحصال

مواد معهوده و نفایس ارمغان از مغان روانه درگاه آسمان جاه قیصری نشد

اعیان آن دولت مقدمتین اولین نامه را که جزء اخیر علیه تامه مصالح میبود

نتیجه باب قبول ختم بعد ذیر سر عیه و جای ذیر ملکیه موکول داشته وزیر پاشا

مصطفی پاشا والی موصل را با دو نفر از علمای اعلام برای تبریک تبرک و تهنیت

آنحضرت برادر یک سروری و تجدید و تحدید دستور بدرگاه نادری ارسال و دیر کیه

منشور کار قندها و نجام ختام تجسیم و تمام تعمیم بر خواند امور تمشیت تتمیم یافته بود

سف

سفرا و از دستان سپهر تمثال کشته خدیوکیتی آرا نیز بحکم ثم ارسلنا رسلنا

تتری مره بعد اخری ایلچی با نامه مجدد بطریق اخری برای اجرای امر معهود

در رفع ماجرا از حین عاطفت تعیین با اریکه آن دولت کبری فرستاد

بعد از انعطاف موکب کیتی ستان از هندوستان زجوف حقه هر یک از ارم

برگ سبزی ارزان قبستان ارسال میشد معادل دو لک از جواهرات هوار

با چهارده زنجیر فیل که هر یک در هیات کلگ اری بود در صلابت عز آن

هر بر خرطومش از دهای دمان هیکلش کوه روان سپهر آبنوس در پشت آن

تخت عاج و فلک اطلس بر تختش دو داج جون قطر زدن آغاز یدی پیل آسا

به نرد دست پیل مات ساختی و هر گاه آهنگ پویه نمودی پیل چرخ را مانند نقش

قدم از پا انداختی فلک فیلکون را از انجم داغ سنسمه على الخرطوم بر پیشانی نهادی

هیکل در خرطومش در سطح زمین از آسمان و کهکشان نشان دادی آواز جلاجلش

زنگ ستی بر جلجل رعد کردی و صیقل آینه اش زنگ از آینه خورشید ستردی

ابیات ابر است به پا اندرو باد دست بهامون صحرا است بکوه اندرو کوه است

بصحرا با پیل بانان پیل تن پیل سم توان بر سم شده به حضرت قیصری

اهدا و کرا را دستگاه و استغناء را بجدا کره ماحول و با عاده مدعا یک جهت دلایل

ملت [illegible] و حجج ملکیه [illegible] نمودند اعیان دولت عثمانی آمد و شد سفرا را
از جوره لعب بند [illegible] باب استفتاح این مسایل استفتا کرده افندیان
عظام آن مملکت قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید یعنی به تخمیس مذهب
و تفویض رکنی که رکن اعظم بنیان صلح بود در کون نور زیده بعذر لا یکلف الله
نفساً الا وسعها و عذره انکم لیقولون قولاً عظیما تشبث جستند و از عین
عناد اذعان و ارعان آن مطالب نکرده در حجی و بمجی وته و ما مولات
جایز قدح همه را قدح کرده از قدح می لفت در مقام یکی در دشنام
لای جواب گشاده که [illegible] کلفت مع المعوض و نقض التمام پادشاه سکندر جاه روم
نیز آن قبا و ترا الحجة می حجه و ذریعه ملاحه نموده برای اسکات منقبان و مفتیان
و اسکات هش از قضات کرام را با نامه نامی روانه و منع و انهاء علمای را صحب
آنها با نهای نهای لامعة البهاء خسروانه ساخته سفرا را در بند ادراک لیم شده
ملک عرض و با بیم وزجا و جاء المعذرون قد کاد یشرق با لریق عذار عذاری
معاذیر اکه در معاد بروما نرید هم الا نفورا استبا را داشت او ضح من العذرة
با مطالب مکنونه و مکتوبه در معرض معاریض عرض کردند بل قالوا مثل ما قال الاولون
چون از نسخه سخن آثار شحنه و سنحه مزاج اعیان عثمانی با هر و باهر عذری سا ملتی

بل

بل مش هلنی در مصالحه ظاهر بود خدیو کشورکش [illegible] طبع مستنبط گشته
گونه غیظ را موزرد و قرطاس نامه را به مطرز نظر سهمناک و نهیم شرر خشم رکین
مقرطس و لوح جبین آینه آیینی را از چین انقباض آینه چین نمودند
شعر قد قلصت شفتاه من حفيظته * فخيل من شدة التعبيس مبتسما جوابی
سر رشته صلح و جنگ و امتحنه شهد و شرنگ [illegible] رب قول اشد من الصول
بپادشاه والا جاه مرقوم و بوسطت ایلچی و علمای اعلام اعلام از اعلام اعلام
مقصود را اعلاء کشیده و علاقه کشوده و بار غمیف را بار دیگر بسمت معلوم معکوم
ساختند و دهر دورنگ بر دولت عثمانی به تعریض مکنف بیت چون بوقلمون
مباش هر لحظه برنگ * یا نرم چو موم باش یا سخت چو سنگ * یا بر سر صلح باش
یا بر سر جنگ * یا رومی روم باش یا زنگی زنگ * و بخت فیروز خسروی
بر جهانیان فرو می خواند شعر اذا رام سیف الله دار الروم غارتا کفا
لام لو کفا و لیام فتی تتبع الازمان فی الناس حظوطه لکل زمان فی یدیه
زمام * تنام لدیه الرسل امناً و غبطة * و اجفان رب الرسل لیس تنام * اذا خاف
ملک من ملیک اجرته و سیفک خافوا والجوار تمام فلو کان صلح لم یکن
بشفاعة و لکنه ذل لهم و غرام و من حرسان الثغور علیهم تبلیغهم ما لا یکاد

برام ورب جواب عن كتابه بعنيه وعنوانه للناظرين فقام تنفيق منه ابسيدأ

من قبل نشره وما فيه ... بسيداء عنه خطام غلغله اين مغلغله قلوب روميه را

مقلقل ساخته طنطنه اش به قسطنطنيه رسيد حضرت قيصري فرزر وصول آن كتاب

كه كنانه سهام كتابت بود به احتشاد كتايب فرمان داده احمد پاشای حال

اوغلی را با لشکر عسکری منصوب بسمت دیار بکر مأمور ساخته مقرر داشت که قبل از ورود

موکب باذری تجدید توسن همت عسکر عثمانی طرق احتیاز نپویند تا در شارع

تنزع و در مسابقت مبالغه و تجوید کوشند و به استنباخ و استلاح شجرش خرس شجر سیاه را

قطع نکرده بالکلم ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ريحكم از تیغ کشیدن دست

کشیده دارد دفراز آنکه در حدود دیار عربستان بعون خداوند صمد صمد و جد دو مقصد

منطوی گشته از اقناء و اقناء و عنب و غنا و نفاء و ابقاء و اماته و احیاء

و اماطه و اعطا و ترعیش و ترعیش و استنفاد و استیفاء دشمن و دوست استیفا

کام و استیفاء حق انتقام متعلل آمد و ترجیه و اخبات اعدا و ترجیه و اعدار احباب

و تکمیل کار و تکلیم اشرار و انطباع نقوش مراد و انطباع نفوس مراد میسر گردید

به قصد سفر روم تصمیم عزم و تقیید رای و تصفید همت و اداد عام دو عسم الاراده

کرده در پنجم دلو سنه ۱۰۰ با دلیران رزم جو زا در بند جانب کجا بک

روم جولان دادند قيد الامر فارس سبز ... فلک بقرآءت سوره

رعد عقیره برکشید و در تلوان بتلاوت آیهٔ وانزلنا من المعصرات ماءً

ثجاجاً رطب اللسان گشت و در سورت انیواقعه بوره واقعه آیهٔ ایم

انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون روان برخواند از نزول سماینه دارحی

باب رسید که فتحنا ابواب السماء بماء منهمر و از شدت سیول جایعه براها

آبدان ابدان گردید فالتقی الماء علی امر قد قدر هوا را از کثرت حباب شری

نموده آنچه درین کوزه سربسته داشت از پشت بام فلک بر سر راه روان فلک

سفر فرو ریخت که یرسل السماء علیکم مدرارا و جریان سیل جراف سطح

و استوار عامرات و غامرات بو اخت لا تری فیها عوجا ولا امتا انهار

سحب سخت شده بحدی که آبگینه فلک گویا پر آب گینه بوده و فیخ

با جوامان عداوت دیرینه شدت سنی بت بر بندگر ... احابنا وجارنسیع

گویا کشنده و ... بوم در ورطه وحل مانده از سرمای و جای گذشته دهر

تر دست ... خرابی هر بیت این بیت از ابواب الفتح کارست که شعر

تا ترج شیئاً خالصاً نفعه فالغیث لا یخلو من العیث و روزگار بدر مصداق

شعر تر ابو المعتر ابنی ترانه را اندی که شعر ومطرنا السقف من فوقنا وم

کفتنا اغنی تنبع در بدبونت سفر زمانه از منع ذو فوا من سقر خبر داده و مظله
سحاب بود از عذاب یوم الظله کشت اشعار ابو نواس که شعر هو الغیث الا انه
باتصاله اذا لبس فوق الکه قیمتها باطل لأن کان احیانا کل رطب ویابس
لقد حبس الاحباب وربط الشتول وصف حال آمد ومفاد شعر رونیا فیها
تزداد یا رب من حیاة وانت علی امرها شب شد سقوف بیوت صرف کردید
ارفاد سقفها وحیطان داری رکع وسجود مطابق انمیقال هو الذی یریکم البرق
خوفا وطمعا وینشی السحاب الثقال از تقاطر قطار مطل قطار قطره زن که در اقطار
زاغ ششتر مرغها می پریدند قطع شدند واز لواعج نائبه ماطره آشیان
شیر تمنات وآبال سیل هسکل که بتوانائی آنها تنک بود از وشاک شک افتاده
از صبر وضعف دروقوع حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را تاکید تقیض رسانیدند
از نزول فاطلات وقراء حمولات از ذحال حمولات و احمال آمارات
وتضع کل ذات حمل حملها ظاهر کردند وجمی جمال که بسبب تحاین لا هلها موسم
به صفت تحمل اثقالکم الی بلد منصف بودند از بکار ثقات وانقال حمای باشیه
صورت لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس پذیر شد و حیف کنون کنه
راه ولم یکن بدال یوم الرسم غیره انقطاء دفت محل علاوه علف وحل کشته
علیق

علیق ودواب بکار رفانه رزاقیت ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها
حواله شد اسبان که در پویه بر صبا سبقت می جستند کدی از بی جوی کاهیدند
که صباشت براحون کاه ازجا می ربود ومراکبی که ابتان اشهب خورشید
ازکرم روی بنی آلودند بنوعی هشت استخوان شدند که حرکت ایشان از جا نهند
اسب شطرنج جز بدست میسر نبود چارپایان راه نورد که نز راهواری براهو
مقام داهنو وبراهکوا همنک رهاوی آموخته قوائم ایشان از لاغری بی چهار
مشتبه کشت سرود سرایان ان انکر الاصوات لصوت الحمیر که از حسن
ترنم باخ طنبور هم آواز و در شهر خجیر جهان صاحب آوازه ونغمه سازی
بودند از بی قوتی و بی قوتی از صدا افتادند شتروان سبک سیر که شمال دبور را
بدشت نوردی قبول نداشتند از حمل بارهای کران ستوه زران کشته چون نقش
قدم از پا در آمدند واستران فاتر ارجائیکه بر سحاب قاطر قطره زدن می آموختند
از فقدان قوت صبر حمار ثبه کرده چون آن الاغ در خر ماندند وهر جری در رفتار
از قوای خرد استخیار خبر داده مرکب بجد بصدمه مرکب بجد از پا در افتاد اقرانش
فرزنه قند کردیدند مراحل از طی مراحل باز شیدند آفت آفات بد فرستند
بکار زنکبار سیامدند ناقه های ناقه سیر ناقه نافی بنافه نافه ونافه کشتند

دا[illegible]شتران خار[illegible] فدا بوزد خارجوار خار و نرزار شدند عاجهای آبنوس
فام از سیر طرف عاج عاج [illegible] پاره استخوان گردیدند و صندلهای صندل رنگ صندل
رنگ و عودهای عود بوی عود [illegible] چوب خشک مشابهت ورزیدند از کثرت
دواب ضعف دواب ضعف یافته و از شدت ذهاب قوت ذهاب از مطایا
عنان یافت یقبض اذ حدین یا [illegible] هجوم شد و هجوم سرما بهجوم
وقع القول فی سلاسل الی اصل در مرا[illegible] و [illegible] و مضایق و مأذق و شوامخ و شواهق
داودیه و اماعق [illegible] موجی بروق خاطف [illegible] هبوب ریاح عاصفه و تراکم سحب ماطله
در عاده رعود هایله جمیع دواب ارباب الخیل [illegible] البغال والحمیر که ابن منذر سابق آن
فقدان زاد ثابت حکم بقلمه آب و لامه و حمار طیاب [illegible] سعید یافت و اوضاع
لشکر یا یز مثل [illegible] فی هذا و لاحمی مصداق حال آمد سلب الغواری قوة الیت
من اقدام الرجال و سقط السواری طاقة الرکوب من رکبان الرجاب از کثرت
سواری سپاه منصور بی قمیص و ستور یل بی قمیص و ستور مانده افیاف نغی فترا
در حال نی فت و نی فت با اقدام [illegible] ابر هو الذی جعل لکم الارض ذلولا [illegible]
فی مناکبها با سقاط کلو امن رزقه طی میکردند تا جای آب نان میوه درخت ارک
و مردنبه مرکب بی سوار هم کب خشب میبودند و مانند نرگس قلم پا را فرش عبهر میشمردند

دچون

و چون رکیان سنبل خر ساق پا بار کش نداشتند و هم چون اورزنهم غافورهم
هرکل زمین کل پیاده بنظر می آمد و هر قطعه دشت [illegible] پیاده و اسبهای چوبین
با منازل شطرنج مینمود مثل رکب الصعب من لا ذلول له در دان سفر افواج سگان
یکایک شکایت لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا ترانه سنج و متحمل صدمات
اعیاد و اعیاد و عنا و [illegible] [illegible] و نزول با صد متاعب و رنج گشتند رکبوا
فی الطلب اعجاز الابل از درشت [illegible] کنار [illegible] کرباسکه لشکر در جمیع حالات با جمعیت وفق و داد
شان خالی بود هر شام مطر [illegible] باران مطر علاوه علت میشد حتی حالی
الماء علی الارض و هر روز اوقات جود از بارش زی فصل معنی بذی المزن
بالامطار بارانی بیان میکرد رب غیث لم یکن غیثا چهل روز برای نهج آسمان
بارانی ابرار دوش نیکند و از کثرت ضحک متجدده را قرین بکاء میداشت
بعدت علیهم الشقة و اهل اردو در عرض راه پای بسته زنجیر سلاسل برق و سحاب
و گرفتار سلاسل محنت بیحساب بوده باشد انکث فی غموم و انکث طاغموم و انقشاع
غمام آسایش گزین تحت خیام میبودند تا چله قوس زمستان از شدت تیر باران
باران گسیخت و شمس آفتابی شده از زیر هلال بر آمده و ایام انجام یافتن آن ایام
زنجی میده انجام مرام ناجم شده و عقده عاتی مشکل و حجاب مانع منجلی گشته منزل مبیح عسیر نگاه

بمنابع سیر تبدیل یافت و از جوش بهار ریاحین و ریاحین بهار و انه انبتکم
من الارض نباتا باغ و دشت را جنون موسم و موسم جنون در رسید و از جلوه
لیلاء شن چمن فیهما من کل شیء موزون هر شجری بید مجنون بل مجنون پدید گردید
در نجف یکا یک موسوم کجا دحسبر بربند و دگر مرتب کشته کوکبه والا صحرای مغ نزا از
افراختن خیام زرین قباب بموزن حب اشمانی ساخت دامان شاخ و
بهر ذول و تالیف شاسیف دو نوف دران جمر تبع مربع و مربع وسیع محل آمده و لولان
منزلت بیدو و مستوقات مشقبت کشید و وجماعت دبر او دواب عجبا از فرهی
فروهی یافتند و هلالی که چون ماه نو بر سر منازل بهر ال انکشت نما بود در عرض
مدت از سمن بدری شد یعنی بدری شد و لذا ثبح طوم و عصاب آثار ازطرد
الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما در جسام الاغنام پدید آمد و اردوی
بار تعیشن را فتح کامیاب کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیه شد
وقع الانس فی روضة وغدیر فرزطی مت عدم صاعب و مضایق متاعب متاعب
وشان رای نب مقصد جولان دادند احمد پاشا والی بغداد چند تن از اعیان
متعینه را با حوالی سنندج با اسبابی مسترح و مسرح خبر ما استطرف الفواد من طرف
کل طرف بجنسه مبهوت هو فوق الجبات وعلو فی الاسم ظلیم و فی المعاقر جوت
بالبهر

باستقبال موکب کواکب کبکبه فرستاده توشح بانجام مراسم ملاطفه عودة اعتذارات
بالغه کاعتذارات نابغه ادا کرد در سفر صبح که ستاره سیارات آهنگ سفر
نمود سفراء او را از هماعنان تمریز نفقط مرار مجادلات و تمهید مراسم
موالات و رفع غایله طایله و دفع منازعات لاطایل روانه دربار عثمانی ساختند
رایت منصور از راه شهرزور برزور تایید الهی متوجه قلعه کرکوک شد خالد پاشا
حاکم شهرزور فرار و سلیم بیک بنی عم او باز شد و دراز جا در به تقلیب سلیم
از باب تسلیم و تسلیم درآمده ایالت آنولایت به او مسلم کشت و در نوبت
اکراد نیز بعوارف مرتوت و بعواطف مرتوب کشته هر یک که طریق تمرد جاده
ظلم و زور اسپرده بود مورد قهر و دمار شدند ...
کرکوک و اربیل و دلمن ... بعد از انجام مهام شهرزور
خارج قلعه کرکوک مطرح شعشعه چتر زر اندود کشته قباب اخبیه بر قبات ابنیه حیوت
اهالی کرکوک به استواری سور که در متانت و کماح مثابت کماخ فلک کهن است ...
جسته بمی رسنت حصار ریو خشند توپچیان ککم هماون توپهای قلعه کوب را از چهار
طرف نجف تنکیب دور برده یکروز از بام تا شام آن تنفا بین ارثدها اندام را
از دهان دو زنخ زبانه بر بوم و بام قلعکیان آتش فشان کردند و کلولهای آتش

دو چهار قمپاره را که نازل منزلهٔ آیهٔ فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة بود
برکوب ایشان کردند و گلولهای آتش بار بر صحایف سر نوشت آن قوم نقوش
یوم یکون الناس کالفراش المبثوث منقوش و الواح جدران را به کلک رعد صریر
توپ کتاب کتابه و تکون الجبال کالعهن المنفوش ساختند هنگام غروب که توپهای
ظلمت بار از دود تیره روز روشن را بر قلعگیان شب تار نموده از صاعقهٔ
افروزی و خانمان سوزی درون حصار را مخ و حیاط قلعه را پر از اجساد [illegible]
و اجسام قتلی ساخت بدن قلعه و پای حصار از کار باز ماند از دست توپ ضرب
زن چاک گریبان بروج بدن رسید و حلقهٔ دروازه در از بیم اژدر صولتان
چون افعی حلقه زده از بیره قفل زبان به الحاح بیرون کرد قلعگیان بدست امانت
[illegible] ذیل استشفاع [illegible] امان امیدوار گشته قلعه را سپردند فوج عجم
به حوزه و اکتناف قلعه از سیل که سطوت قلعه دارانش از سیل صبر و توان بردی
معین و قلعگیان بر ازای [illegible] کشش آن خطا بر قولوا حطة حطا حطای
خویش را بوسیل سیل و امل گشته بجرم خود اعتراف و از [illegible] ملازم [illegible]
اعتراف که از این عزت حضرت شیخ درجات اولئک یجزون الغرفة شدند
پس کوکبه کواکب یکبکه بسمت موصل بکبکه کرده در جنب موصل [illegible] رسانیده
آن

مکرمت و دنبتنا علیه شجرة من یقطین یونس ابن متی ع قاطن شد جمعی
از مقدمة الجیش در اطراف قلعه تنور غبار طیش و هیش کردند در آن اوان
احمد پاشای سرعسکر از دیار دیار بکر با وردین پیوسته بیهانهٔ مواطات لشکر
ضبط عنان کرده حسین پاشای والی حلب را جلب الأزهر بشطره با جلجله و
بدافعهٔ خسرو عالی حسب که هر صبح از شام حلب حلب و باسیف مصری [illegible]
از هند آماده باج و سلب طلب کوبی دو زن رخته پاشای فریدون وارد موصل
و بمعاضدت حسین پاشا والی آنی بقدر ما یقدر و نطاق نطاق قلعه داری
برمیان بست لکن فوج پاشا چالم کوی که کوی هزیمت از اکفا ربوده بود
با فوج عظیم بعزم دفع عزیم از نیر تنور های دریکاب عنان گذاشته بهیب
دلاوری را تیز عنان و آثار جلادت و دستبرد عیان ساخت و به قصد مبارزت
و مصاولت تیغ لاف از غلاف آخته بمیدان مبالغات و مغالات در تاخت
لیکن نقد نام و ننگ دریا جنبت کشتی ننگ در باخت بینبوع بخت اهل مصاف
خون چشمه سار از دم صاف آمد و از دم مبارزان عثمانی در شگفتن شکوفهای
شکاف خروم نهال گل صد برگ گردید جمعی طعمهٔ سیف ماثور و بسیر فتراک
عشاق سریع السیر ماثور شدند و باقی لشکریان در بزم رزم از تهٔ جرعهٔ غنایم

بست طرف گشت و در یکطرف ابا نتی احوال شان عامل ابا تی مستطرف

و بمدلول ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة شرح الامر شرح رسم

انفعال ظرازابا نیعاز کلک بلاغت بیان منثور مشعر بر قلع شجرات جرد کرار فحوای

ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین و حکم مبنی بر رفع غوایل بناء مصدر

بطغرای انی لکما لمن الناصحین از مصدر فرمان بنام والیان موصل مطلوب

نشد فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سواتهما و کار مرد

از مراسله و رسایل بر رسالت مرسل و پیکان پیکان نهاد که شعر ولا کتب الا

المشرفیة عندنا ولا رسل الا الخمیس العرمرم و بهم از السنه حداد به السنه

حدید و از مقاول متین بمعادل و مفاول مبین باز کشید و پاسخ به پاسخ

که ناسخ ارواح است حواله رفت که شعر فلا قول الا الطعن والضرب عندنا

ولا رسل الا ذوابل و حسام و بمفاد النقب جهاد مزاحف العساکر مبین

آماده جنگ گشته از یکطرف ارباب نقب و ثقب از باب سعی با صاقور

صاقوره شکن و مصحف صخره شکاف کافیدن آغاز و از یک جانب

اصحاب حرب و ضرب سد مفارزت ابواب محن بر چهره چلیکان باز کردند

باروی ثغر از دندانهای کنگره باروی و ثغر ضاحک به خنده دندان نما شده

کشاد و مرغان حصار را با میل تفنگ پیکان دیده سرمه سا رفته چشم در راه

انتظار نهاد و در شب پانزدهم شعبان که انگشت قمر شکاف بنی قضا ماه را

دو نیم نمود و ساقی دوران از خم سپهر مینا باکاسه بدر تمام نصفی بر اهل

جهان پیمود خدیو سلیمان قدر قدم حلقه دیده رکاب آشنا ساخته در سر سیبه

با سپاه بهرام خشم انجم حشم براه طلوع طلیعه فجر نشسته هنگامیکه

صبح چابک دست نقب افق را از شفق آتش زد و دود ظلمت زدوده

گشت دلیران آتش مزاج از اطراف چون شعله جواله گرم خیز و ثقبه نقب را

نقابا مانند دلهای تفته محصورین شرار ریز ساختند پیستاری کارکنان

نقاب وانه لنقاب از چهره شاهد مراد کشف نقاب نشد شعر اذا لم

یعنک الجد فالجد باطل و سعیک فیما لم یقدر مضیع دفعه دیگر بتهیه یورش

مشمر گشتند چون توسن بد رام ایام رام مردم رومیان بمکر و دیده پلچار سنگین

قلعه کین دموع ندامت گشته نقش منافقت و منازعت از لوح خاطر

ستردند و طریق مصافات سپردند پاشایان نیز از صولت ابطال عجز

قوت گرائیده عجز نامه از روی عجز و اضطرار جولان داده روسای عجز را به خدمت

والا فرستاده بار ارسال پیشکش نثار ناخنی نژاد با زی پرواز که در عرصه بازی موصوف

بر برق تازی نوویدند شعر و مطاهم مرجی العنان معود خوض المهالك كل يوم

براز واذا توقل فی رزی متمنع صعد بعید العهد بالمجتاز ترکت سنابکه

بصم صخورها اثرا ایلوح کنقش صدر ابارزی راه نورد طریق آداب دانی

وچند نفر از مفتیان دیشان از جانب ایشان روانه دربار خلافت مدار عثمانی

گردیدند که مرایای مراد دانی مرانی در مرائی حسن قبول بروجه مرغوب صورت

حصول داده احتیاط و امتیاط منفصل را به اقتراب و اتحاد مبدل سازند پس جدل

عزم از جدا به جدال منعطف و موکب ذی شوکت شاه که وسیله‌ای بنیان شکن

منصرف گشته به انتظار جواب مفتیان در آن نواحی رسم توقف اقامه یافت

سیف اغلف خود سیر میام برای بیام در از کشید و هر فردی با عیش اغلف

از زواج باقیه از ازواج رعیت برخود بجهت آسایش گزیدند در بیان

با یکی محمد پاشا [illegible] نیات فی انجام کار او حکم قضا ان فی ذا لعبرة

لاولی الالباب در حالت انجام [illegible] این کار بعرض رسید که در دولت

بهیه عثمانی با مول موصلیا از امول بقبول نرواشته و ارض معهوده عهود معهوده

مثبت حسن [illegible] ایشان را با جوابات تمثیل لیس شی للعراقی رفیق

باز گردانیده اند و یکن محمد پاشای صدر اعظم [illegible] را که سهم امزع ترکش آن دولت

و ا هرق

وما صدق تمثیل هو اوثق سهم فی کنانتی بود سر عسکری تعیین و بالکات

جلادت کیش سهمگین بقارص فرستاده اند فدیو بیهال بعزم اعیاد اعداء

خصم عنود و فوج کنود اعتنا ننموده ابعاث جنود دکرده با زمراد بیه ایروان را

مضرب خیام نصرت نمود نمودند سر عسکر نیز از قارص با ظهار مکابرت

و مکاثرت نهضت کرده چهار فرسخی ارهای شهریار فرید و آن فرسخی با عز

و فر سنجر و شوکت مغر سنجر وارد گردید تمثیل جاء بذات البرعد والصلیل افواج

مبارزین داعن الیمین وعن الشمال عزین خول شیر غزین سلاح شعر

شمر و بیض ان عرین لسریض بدل الطفون جماجم الأبطال بر آراست

ولقد احصیهم وعدیهم عدا و دلیران عراک را شعر ولا عیب فیهم غیر ان

سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب فوج فوج بسان تموالی موج

بمعرکه معارکت و اعتراک فرستاده بکادت السموات یتفطرن منه وتنشق

الارض وتخر الجبال [illegible] وآن ملك الاملاك صافنات

جیاد [illegible] الارض رجا و بست الجبال بسا

و [illegible] تصادم دوارج دروج آنان تیر تک شان با خاک یکسان

گشت فکانت هباء منبثا [illegible] حجر مرق اجامیم

شعر اذا وطئت باید رها صفحهٔ تقیق بوطی از حلها رمالا حها برا لیقینا
بشبهه اذا جاءت الطامة الکبری در افکند و جلوهٔ دهالیل صرصر جبار زیم شعر
سود حواقرها بیض حجی قللها صبح تولد بین الصبح والغسق از مدلول ما تذر
من شیء اتت علیه الا جعلته کالرمیم نشان داد دلیلان برد ارها برق ما دی
دبارقه ماضی بهمه الکثر قلوب کشته خرمن وجود یکدیگر را می سوختند شعر کان سنا
المادی فوق متونهم مواقد بارلم تشب بدخان و باز جاج ورماج کر
رماح ورجاج سهام اشفار عیون و عیان را به پرده زجاجی میدوختند
شعر والطعن فی الاحداق یلذ بهم والراسیات سهاما لا حداق هر روز
بهمین منوال در میدان مقابلت و مقاتلت وعرصه مبارزت و مقاتلت
قصبات رمح وسنان اضرمه نیران جدال می خشد و در عسکر اردو و مطرس
خود را با مردان کار و تیغ زنان ساحت کارزار دلیرانه پیش می آورد
شبانه نیم قوسی منکسر شاهی رسیده خیام اقامت بدان رنسب مقارن آن
سپهبد اصل سیستان مصاف را آراسته از کمین کمان کین بکوشهای خصم
زم کوش تا گوش کشید از نتیجه شست گشود که الا فلاک قسی والی دنبات
سهام والانسان هدف والله تعالی الرامی فانی المفر بر عسکر با توان ناتوان
اندازد کشته

گشته همان روز در دم سپین که دم پسین او بود بحکم قضا از فضای حیات
بایوان بقا خرامید و اسباب تفاخر و تباهیش تباهی یافت آثار انقلاب
از وه از ره متفرس گشته فوارس مفترس بتهاجم و تهاجم و تهایج و تهارج آ
برانگیخته و ولوله و شوره و هلهله و شور طرفه در طرفة العین از اطراف ظرفه
بیوست جمعیت و اجتماع دروتیه انهزام و سلک انعقاد شان انصرام پذیرفت
لشکریان بلا توقف به تفقی و تعسّاف بوخته اند از اتحاد اربه جانبی
تعاقب کرده جمعی کثیر را بروجه تیسیر به تکسیر اسیر ساختند و احیا فرزون
از حیات و اسباب و اسباب بحاب بحوطهٔ احتلاب و حوزهٔ استلاب و حوزه
استهاب و خطهٔ اکتساب در آمد و از نجا ماسخند بیلای منزل منزل
بمنزل از راه اصفهان و کرمان روانه خراسان گشتند در بیان قتل
ادهم شاه با اولاد و اتباع نعمته اکتاب عید کان فی قصرهم عبرة لاولی
الالباب پیر آگاه بیلان دقیقه رس و آفتاب ضمیر اکنسج نقش طراز بهرات
کارنامه حیات قادری ذی الجلال فی مقابله که پر تو ظهور انداز در ذره ناچیز را
جلوه خورشیدی و گدای محتاج را رتبه جمشیدی و قطره دریا را مشرب
عمانی و نمله ضعیف را شوکت سلیمانی بخشد شعر بموری دهد مالش نره شیر

کنند پیش بر پیل جنگ دلیر بعد از آنکه بفحوای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی نفس

مجبول الشر بر نشر عقود عصیان آمده با بر فراز طغیه طغیان و عذوه عدوان

و فجوه جفوه و بکوه کوه وقتی وقتی گذارد صرصر قهر قهرمان جلالش ورق گردان

دفتر کرم و برگ ریز بهارستان نعم گشته غرفه دماغ نمرود را بهوای جنبش بال پشه نگون

منهدم گردانند و با سر فرعون فرعون را با شاره چوب خشک به آب رسانند ابابیل را

با پیل ابرهه بمعارضه برانگیزد و گفت بخت بخت النصر را و هن من بیوت العنکبوت

فرو ریزد ضحک را انمغاد احکه بیت همه جا هش بد و شد سکافات و عمل شار

عزای اعمال ذوالشر بردوش نهند و ارکان شداد شداد اشقام فعال پر و بال نه

بعوجب مساحظ در کلام بیان الدهر ان آیه لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم

و در استرداد عطای نعمت ان شان راست فصل و ان تستغفروا ایتی لوا بما امهل کا

نادر شاه اگر چه در مبادی حکومت از راه قال لو دفی عباد و کذا با السراج

تصیح ما جوارها و تحریق نفسها خود را در شته برنج و تاب تخمین ساخته و فانوس

آسا ییکی یکه ده بدرقا بهواداری شمع سلطنت پوخته وادای از ایران سیم

مصباح شب افروز ما مقتبس انوار آلهی دانسته پروانه وار گرد سرش می گشتند

و اطیس مصر قرمه خویشتن را بر آتش بر آتش زده پروانه میکردند عاقبت

خدیو کی فرکیفر خدمت را بکفران ادا کرده قبطه را مبدل بسقوط و از مصعد

ان الله یحب المقسطین به مهبط و اما القاسطون سقوط کرده با قاطبه قاطنین

داقطار و وجوه اقطاب وجوه قاطبه پیش آورد هر چند که شاخ شخ بری و عجب

قرنی را بر آسمان بود اما چه بود از مضمون کن صاحب قرآن و لا تکن کصاحب

قران غافل ماند و اگر چه مدتی در ممالک خداداد داد و داد داد و لیکن بایلیل

مثل احقی من الدهر و اجور من حاکم سدوم و اظلم من الجندی و اشدم

اسداد شده ساختار شوکتش بوک خار بار آورده و اگر چه آن نقش پذیر قیکانی

سکه هذا باطلا و ظاهر آرایان هی الجمر تکسب اطلا معنی طلای احمر قنطار ها بقنطر

جمع آورد اما در خاتمه کار دین و دنیای خود را بدان فروخت و هر چند نقود

بیشمار در خشان تر از اختران بی اندیشه روز شمار اختران نمود آخر الامر به

وسیان و بسبب سکر انما النسیء زیادة فی الکفر از کف رها کرد و میانه او و اهل

ایران لوازم تنافر و تباغض و متخالف و متعاین و وسایل تباعد و تجانب متقارب

و متلاحق آمده بعضی مستوحشات زبانه ان منکرات و دوایر آن تنفرات گشت

و و همه ستیغ ذهاب رهات رونق مملکت و ستر دب اصطوب با غتمام سلطنت

گردیده توضیح این مدعا و تفصیل این دعوی آنکه جناب نادری در بیشتر اوقات ایام سلطنت

اعوام که سرزمین گلشن ایران پایمال هجوم سبزهٔ بیگانه و پیمال الکا و لکال
بود و چنین خسی چند از روی آن چمن که دو ایستان کلاه گردنش با عنان نشیفتان
بستان قضا الطش من دو سر بابند دو سر بکبر باد اس باد اس عمل بیغ محفل
محفل بدار و بد و از هر جا گیاهی فاسد بر برزد انرا سر زده علف شمشیر ساخت
و باغ دهر را باد هرهٔ سیاست غیر باغ و لاغ داد از شوک عضاه شوک عضاه بوا
و بعد از ضبط ممالک آفتاب آسا جهانگیری تیغ بر داخت و شمیم ستم را به سر بر ج
از عروق دهر نشیم رفع کرده باکرک صفایح نقش صفایح از صفایح ملک گسترد و هند و سند
و توران و خوارزم را بصرف همت تصرف کرده بساط عدالت گسترد و در تنظیم مشتت
و تسدید و تقویم موذات و مشردات و منع امور و وی بذل از شریف و رزل
نقد اوقات گرانمایه بذل نمود از تقول فصل و ما هو با لهزل و از یمین جد هو جد هو
اقالیم را از خراش اظفار قوی دست خصم ریش ایمن و جهان را زار شب و ادی امن
کو هند فلک فی مرتبة الکی صقعی انعاشش بر مصرع جای صفقا تا بان زمان
تابان و تاب آن مهر انور برتیب و بلند نور افشان و دست و دل ش
باعطایا و تیر تدبیرش بخطا نیمود و با عامهٔ مهمات حسن موهبات جرعی
میداشت بعد از انکه از سفر داغستان برگشت بر کشتاه برگشت احوالش بدین

آمده

آمده بهال اقبالش بی برگشت و تخت بدر بختش روبه انحطاط گذاشت و عواقب
و از لال او منجر بضلال گشته بر از لال خویش استدراج یافت امور اله جاریه
علی اذ لالها و پاس هر مان محاسن هر مان او چون طاق کسری کسری پذیرفت
اد بر عزیره داس هر زره و از سر کا کبطا و خبطا سلوک حسن سلوک را گسیخته بی
جیتناب اجتناب و اجتناب اشیای را اعمار یکبارگی نیاپرانش کلزار دولت
و حشیات خود شمردند و بذیل تشریک کلوا مما فی الارض حلالا طیبا تمسک جسته
تعدی را لازم و مال و دماء مظلومان بر نفس ظالم حلال چون شیر مادر بظالم داشت
و بر اذخار حطام دنیوی حریص تر از تشنه بر حرص گشته معارک زر زا ابی زن
سیم و اماکن مضاربه را امیکامن مضاربه وقفا بقبوص معاوضه زد و روش رفتار
چرخ جانی را اسوه نموده بانشیر قوی دست مکار ستمکار ابنا زینی و در حرکاه
جهان مانند فلک کودن نوازی پیش گرفت و عالم را از ظلم ظلم بر چشم برگ و بار تنگ
تاریک که آب بار تنگ معاش شان را باریک انگیخت و بهر صیغت ضعیف صنعت
اهل هنر را ابعاد و تعد قضا قضا را ای رای برای معوج ساخت هر کاتب زرکاب
رتی شد دهر عقرب طبیعتی مار د فر کشت و هر ملا دهی ملاذ و هر عز ربی عزیز
گردید و هر فاسقی فاجر و هر فاجری فاخر آمد صبایه صبایه صبایه صبایه صبابه صبابه

بقفای درویش پا فرو گرفت و قاری سپهر فلک سورهٔ صورت حرص بگوش جان گر
برخواند و آز بسیار نه اندک بر مزاجش طاری شد و سامان دولت را که پهلو بر خون
ماه میزد چون قوم کاه بباد داد و لذت داد را باسم چاشنی طعم علقم سپرده
خون قوت ضعفا را از هر لو چون آب بخاک ریخت و بنیش گزندگان اصحاب شارا
نمونه نیش انگبین و خانه زنبور گرد و از افراس و خیانت آنچه بخیالش درآمد ا
الهیش بر آن خواند و از وعید انما توعدون لآت اغماض نموده و برای ملی
بانع نظر از ماهی آسا شبکهٔ اضطراب انداخت و در حقیقت پا بر اتباع
دولت خورد البغی یسیب النقمة و الظلم و چون آهنگ عمرش بر سر دیوار آمده بو
دیو دار کج اندیشه ورزید از اهوی شریک ایمی و بموصوف اعتساف و ا[illegible] نتف
چراغ دودمانها را انطفا و شیفه داده آتش بیداد برافروخت کلاهها
لقی نزاعة للشوی ناید فروه شراره از آتش چرخ شرر و برق بلا انتشار
بنیاد رسته و سرای بی دره نش اشاره و ظلم بنیادش منهدم آمد و شامت
رنگ منت زخار شهامت گردید خانس حصایل و خصایل و رذایل اخلاق
بد اخلاقش نیز شهرت و سرایت گرفت فجعلناهم سلفا و مثلا للآخرین هویداست
گویا با نیش فولتش شریک عنان در صیغ لبان و عتیقی دهان و جلیقی صبا بود که

تا با اهل ایران قلب را دل و دلرا قلب ساخت پس حالت را بدست دولت برانداخت
بگنبد زنگوهی که از آینه پیشانی او نقش فانه الاعین و ما تخفی الصدور میدید بپا شد
چراغ زیر پای خود ندیدی و دارا ادراکی که از حدت ذهن و جذب فطنت و طبع حدت
از حدث حدوث حادث و قدم خبر میداد و [illegible] سرا برار اسرار و آثار
بر فرزمی یافت در رگ بدیهیات نگوی بکانه که ثانی آنشین عقل اول بوی و بعقل
عقیله کشف عواقب امور و دفع عوایق دهور نمودی چنان در عقال حیرت اعتقال
یافت که حسن ها از [illegible] ختام باز نشناخت و هوشیاری که از نهایت نهیه عواقب
مسایل ملکی زار وان جواب سایل جواب سایل و ادی بگذی آشفته دماغ شد
که از غلبه هوس مشتبه امور میگردد و [illegible] که الجنون فنون روز بروز تجدد
مبنیات تا بسامان تجانبی حجابا گسسته دولت را از دست داد و از طبع
چون بر توسن طالع حماره القدم نو و ادرا ادراکه سبحانه از از نعمه عبدگان
ادل ما یغیر عقله و ارشد نشیمه علیه فقیده ایران که از آینه رحمت انگاشته
و بر صفحه دل نقش محبتش را انگاشته و نهال ولایش را در زمین جان کاشته بتمنای اجتنا
میوه مراد پیوسته بدو دست دعا از چشمه سار چشم آبیاری ریاض دولتش کرده
انتظار بهار آن گلزار از نزهت آثار شکوفه و از سفید نموده بودند آخر ازدحام

بدعا خوانان گزیده بجای مغیلان بر خوردند و زهر گیاه و حنظل بجای بر خوردند تمثیل
وقعوا فی عبور ان شر طمعوا الخیر الا انیالوه فاصابوا اسلفا و قارر زمان خلافتش
کل آفت شد و ایام پادشاهیش فج آفت و خفت عهد مناعتش متعهد مثابت
آمد و عهد راسش بهاد مصائب و مصاعب شعر لیس السلامة فی ایامنا عجبا
ان السلامة فیها من العجب العجب از جمله مخترعات شنیعه نادره کارش اینکه
بدلولی لا ینبغی للملک ان یجری عامله عددا اقل من الف اختراع الف کرده
هر لک را که پنج هزار تومان ایران باشد یک الف نامیده من المغرب الی المغرب
واز ابتدای مجلس تا انتها چون الف ابتداء و انتهاء ابتداء و انتهای
سخنش خر بند کر الف الف بنود دمق لبید اغالیط الواب الواب کشاده داشت
دکاکین دکاکین را رواج و رونقی در کار پدید آمد سعادت پی سعادت
در بازار هجوم ارزاری بارکش بی متاع متاع سعایت و باشدی دلمه نوبت
و حابل و نابل قبیح سریرت نساج منمنم نمیمت و وشی و شایت شدند شعر
کند گند الفتن ینسج دائما و هیهات عما وسط ماهو ناسجه و افترا پیشگان بلطیفه
المفتری لا یذوق البرد ... ما ذکرنا بار شناخته لا ینقطع مقراض بی اندامی
باندام هر کس پوستین افترائی بریدند او نیز هر تمام ناتمام را در محکمه محکمه عدالت نبی مرسل

وحجج داحضه و اقوال متناقضه اش را که حاکی از مضمون ان هذا الا افک مفتری
بود وحی منزل و اساطیر مجعوله و اساطیر مجهوله را که ترقین هذا بهتان
عظیم یافته تو سجل قاضی قضا مسجل دانسته بهتت زده کان را فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا گمگشته ... شعر ما یبرح الدهر تتلوا حجة کذبا عمیاء لیس لها
وجه و عینان لها شهیدان من زور و کاتبها نهی ابن ابی و مجنون بن شیطان
و هر یک از مفتری علیهم که تهدیدات لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف فی الفور
مفتریات خلاف مفتری را بصمت و سکوت یعنی مثل اقر صامت اذعان
و تسلیم منکر عرضه تصلیم شده و انکار مودی مودی به ... وی تدبیر و هر
حرفش بر الف الف نقطه صفری دیگر میگذشت و از غایت غشم و خشم امر بجسم
ید و خشم انف و صلم اذن و قلع چشم و مثلی و کشتم و امثال آن میفرمود و هر پی
که هیولای الصورت درستی از قوای ده عینین و لسانا و شفتین داشت باقی
نمیگذاشت و دهن فمه و احرق دمه و هر کسیکه در تحلیق افترا یا تصدیق مفتری دندان
دندانه میکرد و یا برای استشهاد باسنادهای واسئل القریة التی کنا فیها لب میگشود
کرش رنقف و ... وصلب و ذبح ساخته بسیاسات و عقبات عقوبت
بر او طی میکردند تا آن بیگناه نیز از راه اقرار و اعتراف جانب ظلم را به تقیه

وانتصار نموده به تلفیق ملفقات و تلفیف ملففات اجترا بمصداق عند الغوی

یکذب الصادق برای هر بینوا غریب نوای صدگونه افترا میکرد و لاجرم در زیر فلک

از جرم آفتاب جرم بر فلک اسناد میداد و لابد بضرب چوب درخت افترا زای خود

دید به صدگونه شاخ و برگ می آراست و فقیر عریان افقر من العریان و افلس من ابن

المذلق که از افلاس الف است نقطه فلسی ندید نشت آلاف الوف باسم او حواله

میشد با اینکه به ایلام اسواط و عذبات عذاب از ماء عذب زندگی دست می شست

بازار شکنجه و تذریب اعض من الکلالیب عذاب و تخریب می جست مع هذا اهل

عیالش روی خلاص ندیده جایع و مغلول بوهق و دهق معلول گشته سلسله افرادا

متنعمن کجا رو جار بمحله و محله شهر میرسیدند کل من احرق بوما کذب بمجمع

یوق اکدایس الامم و کماشتگان دیوان بمجنق آن اسناد دفتر کوچه و برزن برزن

و حوی که مصارف میکشید و در آونجه ایشان را در سر اسواق بدون دست آویز

از پا آونجه زر مطالبه میکردند و ایشان هم بجای همیان عینی همیان عینی با حسرت

بشمار بر نطع خسار میشمردند و با لبیات لبهات نقد جان می سپردند ای صلی خیار

و جبار از جبار آن قوم جبار ختان و فرط فقری تعدی تعدی ذرات جگر

مینمودند و کبار و صغار از اکثار ضعف زار تعشه جرمان گرین مینمودند و بر بن ضال معضل آرا

اعلام نه

رما هم انه بثالثة الا تالی سه پایه اوجاق آسمان نشان بل چار رکن ایوان

دولت مثلث بنیان و مصدق کار و کردار و قاید و حفظ هم ائمة یدعون الی النار

ساخته به اشاره فمن تبعنی فانه منی پیرامون حریم حضور باز داشته بود که باطرف

حق حقایق پیش آورده آنچه نه صفت نصفت داشته فی الحال بتزیین آن پرداخته

به نطاق تنطق و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تنطق و بنوخت و ملامت

او امر امر من المر دالایش بی الایش آرباب و ارباب تملق میکردند و اتبعوا امام

نیران به سلطانا و بنا بر قول راست معری از کم و کاست که معری راست شعر اذا

صدق الجد افتری العم للفتی مکارم لا تخفی وان کذب الخال اقوال و افعال او را

ممدوح و محمود و جبار را از نکار الهام رب بوده باز مینمود و کذالک زین لفرعون

سوء عمله و زین للمسرفین ما کانوا یعملون و مفتی تسویل آن نسناس نشناس خدا ناشناس

قطع الله نسلهم در ضمیر او بجای ملکه راسخه گشت که در هیچ امری گو حجت و تحقیق می

و آنچه بر خاطرش خطور و بر لسانش جریان می یافت همه را تنزیل حق و وحی مطلق دانسته

تجسس و تجسیس و تخشش او امید است لبئس المولی و لبئس العشیر در استکام می سبه عمال

و یوم یقوم الحساب او ق زعدول را اعشر عشیر عدل عدالت خود سنجیدی و با این

همه بی قسطاس تمیز خود را اعدل من میزان دانسته و مکرر گوشیر و البزان

اعتاف مطعون وسخن را مردف بان مضمون ساختکه شعر یا ایها الناس اهل عن

مذهب لتقتدی فیه بمنهاج منهاج العدل وقع الهوای فذی المنهاج من هاج

وهرگاه در امری لذکبر وکبیر وکبیر استعجاب واستغراب میکرد زردیکان قربان

زردیکان وابتغوا فی هذه لعنه ویوم القیمه بئس الرفد المرفود به تصدیقات بلاتصور

رفع نرده او نموده وقوع الجرم را جرم می‌شمردند شعر انه اراد صاحب السلطان فی ظلم

ما مثلهن اذ قاس فی الظلم فجسمه متعب والنفس خائفة وعرضه عرضة والدین منثلم

بمناسبت مقام از واردات طبع ایراد میشود که صحبة السلاطین تستحب بعضها بالسلامة

وبعضها بالندامة فرب قرب قرب من السرور وقرعن الشرور وهو باب المحبة وسبب الذل

وبذر البلاء ودرة الرحمة والعناء الی ذنب والریح اللاقح والجنة الی منه وبعد لک الاخطار

وکم من تقرب نفرت ونفرت منه الطباع وللطباع والطباع اطباع وهو باب المحنة

وسبب الذل وبذر البلاء ودرة زحمة والعناء الحادث والریح اللاقح والجنة الی منه وبعد

لک الاخطار در عهد بی زنهار او زنهار وعهد یکباره کناره گزید یعادون الناس

بالنواقع والبوائق واز بیم دارائی بیدار رای او مردم خواب آسایش در خواب نمیدیدند

تتجافی جنوبهم عن المضاجع گوهر فرازان قوی دست را از برای درهمی دست دکون

می‌بستند وانیاب قوم وطلاع شاید اضراس طواحین از برای دانه درهم میکشیدند

گوهرهای

گوهرهای اسنان را در دُرّ دُرّ در خیز اطفال خود بهف ویران بال خورده خورد

میکردند واکنون و پریشان را از بربتان برمی آوردند بجای عالیجناب

اصیل واصیلان را لکبل لحاب می‌شستند سیمبران پاک زاد را بسبب دانکی

لجین بر لجن می‌آغشتند ودلبران چینی نژاد را به تهمت زلف خطا زکیسوی او کشیدند

پریوشان را با داغهای دل دیوان بدیوان دیوانه خو می‌سپردند وخوبان

سیم تن را چون نقره فام بودند پوست از تن تار میکردند خورشید طلعتان را

به بهانه زرداری مانند آفتاب بر فلک میکشیدند از بیم سیمنامی طلا

طلا در درسن دشت نگشته واز خوف هم اسمی نقره نقره بر سیما پدید نگشته

بعلت نام مرجان مرجان در صحرا ایشان رست ولاله عباسی از مورخنده

شاهی در هیچ گل زمینی سبز نتوانست شد رزاقات ناس را اندر آفات محنت

فزای ونقض وناقض نقضاض جانگزای کشت وریش وآرایش علت ریش دلها

آمد کمایتدبج الطاوس من اجل ریشه ناز پرورد گانی که از بالش پر بالش کرده

از فراش غمین غمین وبه بستر نسترن غمین بودند از فرش خار بر فرش

خارا آرمیدند ونازک بدنانی که بالین بالین را از نار خس خس کرده

در نهال کمخواب کم خواب مینمودند هم بستر سمندر گشته خاکستر وخاک بستر

نوشین تن تا خشید یاسمن مویانی که بحسن صدره صدره سینه بر سینه خوبان شب
میزدند و در مصادره برای خوردهٔ زر چون گل سینهٔ جان چاک زدند و گلرخانی
که از نزاکت طبع رائحهٔ گل و طیب سنبل بر دماغ شان میخورد عارض لاله رنگ را
بضرب طپانچه نیلوفری و بنفشه فام دیدند سبزخطان نمکین با نمکین که خال ملیح
و دهان شکرین شان شور انگیز و نبجاله را در حوزهٔ تملک داشت به ثمن بخس کم از آنچه
بجای لقمین بخس لا رخصا بهم بیع شدند و بنین و بناتی که از پیش با تیغ پنجه نگاران
و آلما تیغ غنیغب و قرا قرم خال و چین زلف و ماچین خار و ملک یغمای
غمزه و شهر سبز خط و سمرقند دهان ممالک توران را در حیطهٔ تمکین قرار
لبکان بدخشان را در زیر نگین داشتند مسخر مسخره مسخ روی اوزبک قزلقان
گشتند از هر سو دلبری با چهرهٔ فروخته فریده گشت و در هر جانب گزیده فروخته
شدی از بیع و شرای زهره جبینان باز مشتری رواج یافت و از نقصان
لیل و نهار ظلمت و نور با یکدیگر ازدواج و امتزاج مشکله ازدواج جمعی که از تنزل سر
بر فلک میسودند از تنزل ها بر فلک دیدند و مجوعی که چون مجوم دیده روشنان
و روشن آب و جهان دیده بودند بر رنگ میل سر به بر خاک تیره نشستند گروهی
که در پیش گوهر حصاة شان گوهر حصاة برابر بود و در مقیاس مقیاس فروغ انظار شان

حجر هم سنگ حجر سبک از میزان اعتبار افتادند و زمرهٔ که دایما قطب رحای
رحت و رخا بودند مقطوع الرجا شده سنگ زیرین طواحین طوایح گشتند آزاده
که تارکش و تارکش جنبیدی طبع نارکش با رکش نارکس نکشت عبد تحت
شداید شد مبارزی که ابا عنجد جد جد جد ابا ضیغم با زر هو بر در مکمن کمانی
اکمن من جد جد آمد بهادران جلادت نهاد را که قوس حاجب و صمصامهٔ
غمزه در دست تهور شان منبض بدانی و مخراق لاعب هوی محبی محنت
از کشاکش جور مانند کمان گوشه نشین و بسان تیغ مجرد تجرد گزین گردیدند
و سکاکین شاکی السلاحی که در سنانک درع سوانک شوکت شان
کالاسد شاک سهام ترک و رماح عرب و جرازین هند و زانات دیلم و نصول
روس را رونق بازار راستی‌ها بشکست مانند سیف مقترب و صمصام منعطف
سر بگریبان ناامیدی کشیدند نیزه داران رماح منقبت اعزل شدند
و خنجر گذاران ملاعب الرماح اضل من سنان آمدند دیرانی که از خوف
دشمن اتقی ف قی ف عشرت کرده می نوشین می نوشیدند عاقبت ساقی
دورانشان زهر خوناب بهر در کاسهٔ ایشان کرده جام ستم را تا خط جور برای
همو دلاورانی که لیوث غابات غابات بالت بودند بالت که از رحیق

ملکت چون یافتند لشکر یابی که بموجب و موجب باشد خشکسار همیشه دل خوش کار
میکردند بجدی از زنده کی سیر شدند که نفوذ کب ورا جل اجل اجل مواهب
مینمودند رعاة و رعایا که در شدت و رخوت و بیم و امنیت مساعد و معاضد دولت
بودند بنوعی نفرت کرفته بودند که پیوسته از واهب بی منت منیت
می‌جستند از جذبات جفای و بهر اسراف فادوان تعلمات و مرمات افتادند
و قوافی وادی جدبات و متالف و از کوش چرخ تیر چرخ کشان و تیز زنان
آرزومند پشت چرخ بیرزمان شدند رضوا بان یکونوا مع الخوالف که تخلیط
و نبات از معروشات و مفروشات تا معروشات و از ثیاب موشی تا دواب
دهوایشی و از لباس خز تا پلاس خز وار و سیاه و سپید تا داغ و دباغه بر فرق
باقی ماند مفاد ما یکون فیهم قطمیرا در باده صغیر و کبیر برایه حدق یافت جامه خلقان
در خلقان و ثواب محوم در محوم تا یافت شد تا بزر یافت چه رسد آباد
از ایادی کار شد و آبادی از دور حجور زمین و پست از یمین و یسار بر روی
ساقت و سرمایه و تورانی از هر یوریان یافت از ارباب صنایع که بسوق
تسوق تشوق میجستند معامله را بر فرز با رفین مست کدا شدند و کرده
بازاری با زاری از منافع ایام دولتش بلغادست بو کشتند کلی رنجی و بی‌بار

بی

به فقر و عراء به فقر و عرا آرخت کشیدند و مستوثقین مستوبقین و مقربین مقربین
فی الاصفاد کردیدند با آنکه شاه راعی و رعیت شاة و وزران و شبان عیان
باید از حال رمه آکاه باشد او بر خلاف این مراعی مراعی خویش نکشته
ذآبی را که کهنه کرک اخذ و عمل بودند بممالک کراز و زبان طعن را چون
دندان کراز بر خود دراز کرده و از قبل رعیت و رعایت کفار که موجب
معموری بلاد و امصار بود اغضا نموده قبل رعیت و رعایت کفار را نصب
العین ضمیر رخته شعر کالعین لا تبصر ما حولها و لحظها یبعد ما یبعد و جانب
اجانب منظور داشته فحوای تمثیل کم من مسلم مسلم و کم من کافر مسلم بظهور
آورده و از طبع بی باک مزارع را از قصاصه و قصاره و نسف و عصافه بابک
ساخت فجعلهم کعصف ماکول و محصول ارامل و ایتام را بمفاد مثل یلاب الزرع
حاصد سواه با داس جفا محصود سپاه ظلم کردانید داس لعلات و هدم مستغلات
کرده فلاح و اهل فلاحت روی فلاح را ترک کشته از جور کافر کشتند و کاران
اسلام کیش کفور در مجاریب کروب از بزرع الی کروب بذر افشان سرشک
حسرت کردیدند و املاک ملاک با تراب با ثروات تسوی حبت و زری
الارض بمانده و کوهستانات سبزه خویی قلوب خامده از نزهت برکشته

نزهة القلات شد و ترى الجبال تحسبها جامدة و باغات و بساتین مشجره به عنب
و تین بیازار آوا آید ضریم گشت و روزگار دولت نماینده فاصبحت کالصریم در عهد سلطنت
مصداق دا فصران الانسان لفی خسر بر کافه ناس وضوح یافت و خاص و عام
ساکن مساکن مسکنت گشتند و عموم برّیه به برّیه عموم افتادند و یک و بد از داء غصه
سر برداء غصه فکرت بنهادند شیوخ از شیوخ نوائب و سنوح فوادح کدی قلب
شیوخ گرفتار حیرت [illegible] که رفتار حقیقت و حی حقیقت از دست دادند
و ملایان بجوی بلای غم گویند که از مصحف ضمیرشان جز مصحف سوده آلم [illegible]
سورة الم بنظر نمی آید [illegible] اعلام اسلم شدند و علم علیم بر سوائی علم گشت
درس مدرسین حکم درس [illegible] بدست داد بمیران [illegible] متحصن گردیدند و میران
بکهوف و اغوار توارین گزیدند [illegible] اهل سرود [illegible] نغمه سرائی سرود [illegible] خاطر
ارباب دف ترانه سنج [illegible] گردیده از ذل نحو حیران و در دل [illegible]
[illegible] بگردون [illegible] شد و روزها ناوک ناله
تیره روزان بگرج گردون برشت می پیوست از سیاه کاری [illegible] هر روزی [illegible]
و مقربان شام غریبان [illegible] و در پی [illegible] عبید [illegible]
عبید بودی [illegible] در کاهش [illegible] در کاهش [illegible]
بلا

یک در ماشش بودند و علوفه و آمله از اعمال او برک اقات مینمودند و اعصار
دولتش آثار اعصار فیه نارا از ناثره عدوان بر طارم خورشید فتنه جور رسید
و تهتان بهتان و خور جور بنیان حیات ملهوفان را به آب رسانید علامات
نشاط از جهان آن از کرانه گرد و این حادثه شنیع خونها را در جگر و جگرها در دل
گداز کرد از شدت نوازع بقاع سپهر ارتفاع نقاع به قاع ذبقاع حایل آمد
تمثیل لا مسطح بهادات قرب فرحات و کاخ و سرای نابود که سر برابر میسود
باکاخ سر نگون یعنی با خاک برابر میشد فقد بلغ منهم البلغین بجوم هجوم ظلمات
اکواخ ممالک را منهدم [illegible] و سخت [illegible] شطط آثار ضعفا از زمانه
بر انداخت از عواصر صرصر جور [illegible] از جای سکون اثر نمانده بر جای نعمت
بر جا نقمت پدید آمد و به [illegible] ظلم و مکنت جور نقوش [illegible] ساحة بلدان [illegible]
[illegible] حیف [illegible] شیوع پذیرفت
اگر قاصد [illegible] مقصودی داده بود در طریق سفر آن قاصد گم گشت [illegible]
[illegible] سرگردانی می گشت که
[illegible] از بلدان روان [illegible]
[illegible] لبس [illegible]

عبادان قمریه از رواح تا صباح صباح وضجیج وناله وآخ با خر با جر با توصیف محبت

مثل تورک الحر با ماصل وخورد وبزرک وتاجیک ورک بر منازل ومساکن شعر

هذا احق منزل بالترک الذئب یعوی والغراب یبکی بر میخوانند مثل

برک الصبی طله وهر کس که کرفتار ابا وداو تا دحب الوطن هوی کمثل عیر عاره

وبنده پابست بیسه فتن کشته مغفرین انیاب نوائب ومخنتش مضابت مصائب

میشه شر الاوطان مالم یؤمن فیه لقطاره ذلک من انباء القری نقصه علیک

یراهق ویزاهق ویخرب ویحرق ویرعد بصاعقه باشاء ویبرق ویرعی الزروع

ویعری الضروع وذاع انواع النوع وشاع فوات القوات فی الجموع وصار الغله

لیلی بسعر تغله وفشا الفقر واغبر البشره وبشره تبشره وشره البشره

وسلب القرار من القری والسکون من السکان والدوری وما کان حدیثا یفتری

وبا آنکه از کنوز ولله خزائن السموات الاتدفی ببطای حیلت ارباب حمد ودا

مخصوص بود بطمع ثم یطمع ان ازید وندای هل من مزید باید دیده ودهان آز

باز میداشت هر چند معده خزانیش از نفایس معده حمت میشد بمصداق آن

الانسان خلق هلوعا الترهاب ولوع تغضنل ولوع مشتر استیطاط واشتداد

میافت وبا آنکه حکمش چون آب بسیط بر بسیط خاک جاری بود تشنه مستسقی آب

لوز

نوز عطش درونش فرو نمی نشست تمثیل یصبح ظمآنا وفی البحر فمه آری جانم

هائم بموج سراب سیراب نشود ولهبان لهبان تلمیع تلمیع میت نکردد وبنا

بر زر نظام باد خار سیم ووزر نظم ممالک را از نظام افکنده ودروب ودرب

مرحمت را از فرط تعلق به اعلاق اغلاق داد وفلک ایران را به غربال تنک

چشمی بیخته باعتقاد خود نانی از خیالات خام وخام براقی اولاد واعقاب

بخت واز مدلول تمثیل الاعتبار بالامور النادره دیده اعتبار بر دوخت

لم یترک لاهل الایران فضه الا فضها ولا ذهبا الا اذهبه ولا فرسا

الا فرسه ولا غلق الا علقه ولا عقارا الا عقره ولا غله الا غلها ولا ضیاعا

الا اضاعها ولا خبزا الا خبزه ولا بزا الا بزه ولا رکازا الا رکزه ولا ارضا

الا رضه ولا عرضا الا عرضه ولا نفائس الا نفسها ولا سیدا الا

استعبده ولا لبدا الا لبده ولا غنما الا غنمها ولا قطیعه الا قطعها ولا

الا احاط علیه ولا مالا الا امال الیه الخبیث لم یبق لهم برده الا الجلده ولا حلیه

الا الحیه که آن هم در دست کشمکش محصلان میبود این شرح بی نهایت

کر حسب ریت کفتم حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد به این حالت

پادشاه باز از جفا تجافی ننمود واز تعسف انعطاف واز غفلت تقول الجنة

و مروت مروت و مزایای مرحمت مرور نکوی و بر مزاحمت و مزاحمت و غیظ و
افزودی و مفاد لا یعذب عذابه احد ولا یوثق وثاقه احد را یوماً فیوماً اشد
واقد ظاهر نمودی روز نصیحت تمثیل تق یوماً بین شد فیک الدهن تنبرمی
پذیرفت ورمانه مراعات المنظر را النظر لا عانک لقیت ولا دربک القیت
منکشف وانی داهیه تامه عام بر خاص و عام عام و متواتر و ساحیه و سحاب خطوب و خطر
بر ساحه و سحیح ایران متقاطر بودی اهالی نیز درین بلیت بلبث و بلیت و لعل
مترجی زمان فرج و فرح بوده به حکم واصبر حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین به شدت
صبر و جور بشارت و به تلخی صبر اصطبار مصابرت میکردند کاد العروس یکون ملکا
و در هر امر هر مر مرسن و هر شور تکثیر و مرارت مرارت بوز بلایا را بمذاق جان
شیرین و گوارا میخشند تا اینکه از جفای بی‌خفای آن جابر جایر دلها جایر
و جایر با انواع زواجر آمد و نفوس را به تنگ آمدن زیس ظلم آن آتش شدت
یاس ناس را باعث گشته دخول کینه‌ها راه دخول در سینه‌ها یافت و نفرت
بر مقیم و طاری طاری شد آداب امم از و متغیر و متبدل و هر نفس ازین جهت
بیدل گشت و عشرت عشایر به انزجار مایل و کار ایل و حشام زر کثرت
حشم و حشام به نفحی آیل و مشارب عقاید از کوشش چرخ زیر و بالا بالا

و کدر و آیل گردید و رغبت رعیت و رعاة از و شعف و خلایق خلایق از اخلاق
بی خلاق او وحشت گزیدند اگر شفیق شفیق بود و اگر عدو شفیق از این شیوه
ستوه گشته روا از و بر تافت و اخلاص به منقصت و اولیا دل به منقصت اخلاص
یافت دوستان از بوستان و دوستی کوستان را که نا امیدی گشتند و جان
سپاران جان جانو سپار جان شدند اهل قلم تکلم ورق دفتر حسن عقیدت را
بر خواندند و دبیران به مداد سیاه روی خط باطل بر صفحه ارادت کشیدند
زمانه بر خوان آلای سلطنت و آلاش لا طلاقه فیه و لا حلاوه و انا منه فالج
بس حلاوه بر خواند و دهر چون در خواب غفلتش دید بیدار شد و خاب کل جبار
عنید فتنه‌های خوابیده را بیدار و آلوده کان کوی زندگی را بی دار و دیار
ساخت عاقبت سر رشته اقتدارش گسسته و از ضعف شوکتش شکست آمد
و تمقنقص هی لا ید مصدر ان نفقت آبه دارها شکافه گشت و بکبد چون
از کید درونش ادراک آلام لقد خلقنا الانسان فی کبد میکردند از تف جگر
و لکل کبد حرا اجر کبد آسمان را تا فه زرکاه و بیگاه بدرگاه قب حقیقی یا نالة
و ناله و حنین جبین استغاثه و استعانه گشودند و با لب محتاج و قلب محتاج
و دهان خوشیده و بطن جوشیده زمزمه خلایق بزمزمه نفرین لب گشودند

و در وثاق ایشان در اسحار بقطع اشجار دولتش مشغول ذکر اره شدند و مشایخ و شبان
روزان و شبان در مشاهد و منابر از نوبه شتیم و ستیم او دشنام و نفرینش را ورد
زبان کردند و گوشه گیران چله نشین با دعای سهم اللیل پیکان تخانه چرخ ترس
روئی باز آوردند چون حسله غیرت بعزت بخش حضرت رب العزة کلمه تحمد آن
اعتداء ابر نتدف و آسمان برجان محنت دیدگان با دیدگان انجم از شفق
خون گریست و انتقام مظلومان در حق تجسم تجسم تجشم و تحشم تجشم
حشمتش بگریست و شهامتش منقلب گشته شهامت شد و سیل سرشک مستضعفان
جفا و غناء جفا و عنت را رفع نمود بیت گریه آب برخ سوختگان باز آورد
ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد الا له الحکم و هو اسرع الحاسبین دولتش را که
سرو نوخیز بود چون چنار کهن نهال از خویش آتش در گرفت و جامه خلیش خلافت
از خلاف خویش بر از خلافت خویش خلافت یافت و سلسله علیه اش بل
قوم حضور سلسله های سر و پیش گشت و علاقه فان بر او در زاده اش که در ذیل
حفاوت و ظل حفارت او بی حقارت مستجلب در نعم و مستحلب در احسان عم
میبود چون عم را از کرده عمین و از ناصیه حالش اثر خالا و لا مطر اعیان یافت
دمغار ... ز فارب کالعقارب فی اذاها فلا تغترر بعم او خال فکم عم یکون الغم منه
وکم خال

وکم خال عن الاحسان خال ~ بر او حالی گردید و در آن غمها حیرت زده شد
واشراب سراب مثل عمک اول شارب را موافق مشرب ندیده خالوی
حی لغت عم را بی پرده گوش زد طبل عالم ساخت و طبل منافقت را که از زیر گلیم
میزد به نفیر عام نواخت و بقتل او بشارت راند و اعانه علیه قوم اخرون یعنی
اشاریه نیز با او موافقت ورزیدند رب ربیب اذا اعلف فاخان و رب
زنبور اذا اضطر غص المران رب صدیق للمرء و هو خادعه و رب حام نافعه
و هو جاده و کم من حمیم کسحاب نوازم ذاه حمیم و کم من الحماة والاجانب والاقارب
اضر من حماة الحیات والعقارب شعر فیا عجبا لمن رباه طفلا القمه باطراف
البنان اعلمه الرمایة کل یوم فلما اشتد ساعده رمانی در منزل فتح آباد
خبوشان در شب سه شنبه پانزدهم جمادی الثانی هزار و صد و شصت و ... جلب
ماهی عمرش بپایه شست در افکندند و قطاع قضا عرق زندگانیش را که سنین آن
به ستین پیوسته بود به شست زده قطع و جانش را که امیر دست گرفت پرده را از آن
پرده دری نیه کردند و یک نوروز کان شور انگیزی هیش کردند جمعی از اشاریه
که پاس دار سرادق شهریاری و از شعار عار عاری بودند در میان سراچه
بی سپر آورده با تیغ الماس گون یاقوت مذاب از کان در کان قحقوش بر

برانگیخته و باد دم با نفع دم نافع از پیکرش فرو رکشید شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله

ان الحوادث قد یطرقن اسحارا و دهرمان قصاب او را که هنگام طفلی از سر

بزرگی بعرصه جهان نمی گنجید را د الضحی در میدان گوی گوی چوگان لعب طفلان

بدبخت و روزکار از این کار سترک و جبارت بزرگ که از و سر زد کانه

جای براس خاقان سر افرازی و افتخار به چرخ دوار برافراخت سروی

که از سطوتش سلاطین هند و خواقین ترک تارک ترک و تارک بود نهند

سر بر سر بود سریر بهای و داوری که پادشاهان روی زمین بدادری روی بر زمین

خدمتش می سودند در راه من غسل ما شاء لقی ما شاء بر خاک خذلان افتاد

شب تیره نژادی که شب نکاهان ممالک شام را بممالک مصر و شام می بخشید قبل طلوع

شمس کردید بهفته در رس کان لم تغن بالامس و برگ نکاری که با خبر یا خبر از دو

طالع فیروز خورشید خاوری را فروغ تا خبر شمر دهی بلا تا خبر تا خبر شدن آفتاب

عمرش بزوال پیوست بدل مجالا ته بالکدس فیا ضیاع کنا لم امری طمعت باقی

قربه ان دمتی و یا خفا فیش لشبه الکم فقد غربت و با الحجاب توارت

وقت اضحی اگرچه غث و سمین و رث و ثمین هر ملک و دیار را از شال با

شالنگ و از خزف تا زخرف و از بر جد تا زبرجد و از حصیر تا حریر و باریا

درمیان

در مکامن و مخازن کلات بیشریک و انباز انباز رحت و تکویر نکوترین

اطراف از اطراف نموده تکاوس و تکویس آنانه کیکاوس و احتیاز و اکتناز

کنوز دقیانوس کرده اسباب تجمل را تا اسباب السماء فراهم آورده باز اسباب

طول امل بر هم بربست انجام کار از دفائن و دفنی بمدفن جز کفنی نبرد ما اغنی

عنه ماله و ما کسب و از گشت و کشتای کهن کرباس غیر پیراهن کرباس

واصلش نگشت تسیفا نار اذات لهب و شهباز دولتش و درین و گرباکش

نیار سیده زمید دشتفار شد و همان قصه بدنامی قصه او و غصه روحانی

غصه او آمد شعر ما حال مستجر استبضع حقیا مسکا و قنطارا و قار و امانا

و یرکب البحر من مراجحه تجر با بین ارفاص لجاعلا بیرجی الرخاء له طوعا حوارنه

علی الرخاء بار جاء وارسا و یشحن الفلک حابس یوجد فی قعر تقیصر اردائه

الدار حتی تردیه اعلام بلده و یحل بحی من طرف زما بیناکذاک اذا انکبت

سفینة من مار صاعقة فی جوف ظلماء بعجوا من کان اتی له تا از خدا

جدا نبود خدا با او بود چون جدائی رحمت دایه جدائی زحمت بدل کرده

از حق آیت شد و ضایع و حقایب کنز را باطل و ضایع کرد فنوالد فیهم و نقش

به نقیش عمر نفیس را بدست خویش از صفحه هستی سترده سطر سطور دولت خود نمود

بموالیها بیشاء و بناهیبی کی سنجیده شجیده وضیم دضیم بتبیغ تتبیغ اکبر خصم خونخوار کواری
گذشته گذشته از انهمه بهمه و جیش و خول و خیل و خیالات بغیر حسرت و خسرت با خود نبرد
الم لیس للانسان الا ما سعی واز بزر دو رنج و مال و گنج بی رنج و مال سوای گنج لحد بهره
و بهره نیافت ما اغنی عنه ماله اذا تردی و بالم الم در آمد و دراز عمر فانی بدرود
نمود و کاشته خویش از مزرع دهر بدرود و دوان همه تعب و تعب و عنت و عیب
عیب شد انک لا تجنی من الشوک العنب کما قال الله عز اسمه لکل امرء منهم ما کسب
شعر تورث فی اثر المعتمد له سواء اسکر الله اذا اخوله و تقلب علی الناس بسوط الحرب
کان اذا اله به وکله وفار بجیوش وادنی الجیوش و حیر جسم حواله قبیله و ظن ان الجبر
ابر حی حماه اذا نزلت نحوه معضلة و ان المنیه لا تهتدی الیه اذا قصدت مقتله
فاعتمد علی الطوره وحق علی الله ان یخذله برمیه ید الدهر عن قوسه بسهم فاخطأت
مقتله رماه الزمان باحداثه ومن خیث افرح او خله ولو شکر الله نعمائه
لما برحت عنده مکمله و کانت تفارقه اذا قبلت و لکنها ذبرت مجمله کذا که
یکون بمقام الملک اذا اخذ العبد ما لیس له چون جناب وصاف را در جلد پنجم
تاریخ با صاحب کتاب کلیله الادمنه در چند جا در چند فقره بطریق اتفاق افتاده بود این
کمینه هم بمناسبت مقام گذر یا دها بذکر چند عبارت می پردازد و لسته خاشاک را

دیوار

در برابر دسته سنبل و ریحان و سلک خزف در سمط لؤلؤ و مرجان جلوه گر می نمود
در ذکر کلمات وعظ اساس تذییل رقب سس هذا بیان نکشس کیست آنکه در باغ
پرورد جهان گلبنی پرورد و خار جفایش بر دل خلید گلد و خوان کام از آن نستر د
خون جگر بهاور سد برسند بنا بر این دولت دنیا را نه قلب صاحب خرد نخرد
و پیرامون سرخ و زردش اگر بخون آغشته گردد نگردد ان السلامة منها ترک
ما فیها بیت مطلب مطلب کر همه جو یار شهی است پیوسته سرانجام طلب زو بیت
گر راه تو دحالب مطلوبش ورش هر چند که کار پر کنی باز تهی است نظم و کر صاحب
توکل علی خم کلات و خورد لخونو و حریص هرگز صرفه از زد و برد بنبرد رفتار دنیا
پیش محو دیده در نمود نمود و هیچ هوشیار قلاده تعلق زیور گردن نکرد تا سر بگریبان
خمول نکشید پای رفعت بر سر چرخ ولولو نسود تا قامت طاعت دراست خم نکرد
از مزرع زندگی حاصلی درود نبرد و ریحانه ندامت ابنای آنکه عاقبت را بدیده دید بدید
در خسران ابد ماندند آنکه در ریاست رسم داد ندا د طوبی لمن سعی فی فکاک
نفسه قبل ضیق الانفاس بیت چون حاصل عمر تو غریبی و دیست رو داد مکن
کرت بهر دم تمتیست مغرور شو بچه که حاصل من و تو کوی و سراری و دینی و نمی است
نظم هر که عاقبت کار را نگریست عاقبت کار نگریست و هر که نقد عمل خود رخت

بهار جحیم نسوخت و هرکه از راه انصاف بگردید شایسته هدایت نگردید و هرکه نقد علایق
سپرد طریق خذلان سپرد طوبی لمن تحلی بالعفاف ورضی بالکفاف بیت
ده مکتب عقل خود کتاب خود باش ٭ در مسکر سوال حق جواب خود باش ٭ در پای حساب
تا غلطانی فردا امروز سر حساب خود باش ٭ نوع دیگر حاصل سعادت برنگیری
تا لجام نکوکاری بکاری نزنی رستکار نگردی تا پاس نفس داری نداری و آبروی
دارا فن نبیند نوری تا رنگ نیاز در راه یاری نیاری تا ترک هوا نس نکوئی
با محبوب حقیقی رو بیاری نیاری خود سر بگریبان غرابت نکشی قفای خود را از تکلیف جواری
تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی توسن تفوق بجهان نخوانی و تحصیل رضای حق
با توانی نتوانی ورزی توجه بدهر دنی عاقبت کار را گواه نگردانی و بلند گردی
تا خود را غبار ساده اقاصی و ادانی ندانی العاقل یضع نفسه فیرفع والجاهل
یرفع نفسه فیوضع بیت نه زرطلب سمور و نه اطلس کش ٭ خنده دیده اعتبار از
خس باش ٭ خواهی که کسی نسری زمنزل بیرون ٭ چون جاده بپای کس رو پا سر
عالم سرا ز زمین افتاده که مانند درختی که بر داد د برنداد و عارف ولی را
که بدرگاه معبود روی نیاز آرد دنیا را زدجز تو کرحق اگر رشک بلاس بسر آید بسر آید
و بر راه خطا از چین و فرنگ کرآید نگراید ان الدنیا دار الغنا و فنا و غبر و غبر

دانی

دانی زچه سحاب مینخندد صبح ٭ افکنده ز رخ نقاب مینخندد صبح ٭ این غمکده چون
مقام خندیدن نیست ٭ بر خنده آفتاب میخندد صبح ٭ نوع دیگر دنیا بر زینت
تا از قید محبت نرست گل مرادش نرست و تا پنجه طمع برنتافت نور عزت بروی نتافت
تا از علایقش نه دست از ماند و نه برد بهره جاوید نبرد و تا از شاخ صبر کسی بر نخورد
بکام دل بر نخورد ثمرة الحرص العناء وثمرة القناعة الغناء بیت تا بسته این جهان پر
مزدوری ٭ از بهر نجات خود مجو تدبیری ٭ اهل تجرید هم نباشند آزاد ٭ دارند
زنفس بوریا زنجیری ٭ نوع دیگر انسان ساغر عافیت نخورد تا خود را گوشه
گمنامی نکشد و گوی سعادت از میدان تا دام تعلق نبرد نبرد و در راه سلوک
تا زیر پای خود ننماید پا ید وش هد توفیقش چهره تا کشف حجب جهولی ننماید ننماید و نهال
برخورداریش تا توکل نوکلی بر بیارد بر بیارد التوکل افضل عمل والثقة بالله اقوی امل
بیت ما ملتفت نیست خیاره دو جهت ٭ از هست ذات اوست هر جهت
که هست ٭ هر نیست که هست شد همان هست که هست ٭ هر هست که نیست شد
همان نیست که هست ٭ نوع دیگر سعادتمند آنکه راه رستکاری نوشت
و نامه رستکاری خود نوشت و بساط تعلق دهر بر چید و از گلشن مقصود بر چید
و دل از زر ان دنیا بر گرفت و در نشره سعادت در بر گرفت و از سر هوا برخواست

ازان

ازخواجه توفیق برخواست حب المال یفسد الآمال بیت عارف بوجه خوب چو بینا کهف

هرچیز دلش خواست مهیا کهف • در یاب جابرا چو بد بحر صحبت • بوخت خود دل از خویش

دریا کهف نوع دیگر هرکس که آشناست بدوست روی آشنا و بیگانه بدوست

هر کو اگر دست بشیوه ورست باعیش اندر زیست هرکه دین بدنیا فروخت نار جحیم بر خود

فروخت آنکه در آغاز کار بار ریاضت کشید در انجام آن جام راحت کشید هرکه

سنگ بی نیازی بر فلک مینازد فلک بعجوش مینا نو هرکه در راه صدق خو نهد

در هر دو جهان فاخر آمد هرکه هوای نفس را از دست نهد پایان کار از دست شد

هرکه با قضا ستیزه کند کمان کین با خود راست زه کند الرضا غنم والسخط غنا

گردم همت بجهان بر جهینی • از نخل امید خوشش بر چینی • بر روم اگر از سر اگر

بر چینی • هر چیز که گشته همان بر چینی نوع دیگر ای شفیق شفیق بیدار

جاه را بر جاه بیدار و هر قطع ترفع در دی آورد و همچنین گودال بیدار و هر یوم

از نوم بیدار بیدار باش و پاس بپاس بتن نشاتن بعد از بیدار از نیک بیک

نظر بی نظر بشناس و سپاس داد ز داد آور عفو غفور قوی را قوی مشغول

ساز و ساز هوا و هوس را یکباره بگذار و با کرام بجان باجان سلوک

سلوک دار و از عهده نفس بدر آی پذیر آی و لآلی این سخن سنجان بسنجد

حقیقت

حقیقت پیوند را مانند در در گوش کش شاید در عوض از غوص گاه سعادت

در نایابی دریابی ورخت رحمت بمنزل رحمت حمله از ادناس ظاهری و باطنی

بری اقبل علی الله بالا دبار عنها بیت هرکس که خداشناس شد آسوده است

وز نیک و بد زمانه دایم شاد است • بر هستی خویش دل چو بندی چو حباب

بنیاد وجودت گرهی بر باد است • ای برادر ترا در خلوت نفس جنیت جلوه

نفس کی میسر آید و نوای حق را جز بینوای حق کی میسر آید درم و دینار را

بجز تجرد نگرد و تجرد و تجرد کالای سعادت کونین نخرد توشه جهان اگر ز فیض

تو نه داری و دارایی زمانی اگر همت ببرد نفس دلالی نکاری المواصل للدنیا مقطوع

المقصر بالملک محذوع بیت دنیا مطلب که رستگاری اینست • عزت مطلب که اصل

خواری اینست • کر معرفت از غنی که مینماید [illegible] اری اینست اگر نداری

اینست • بهال دل ار شاخ و برگ عرض [illegible] تا پاک بکنی و ریشه [illegible] ازو زایل

طبع با پاک بکن میوه آسایش بچینی و اگر به جبین فغفور بچینی خوری و تب جانانی

از بیشانه ساز و بهر بیشه [illegible] عجوبه بینی و به حیینی حوری از خر و برد خرد و برد

عهد [illegible] آنچه الآن [illegible] در وی دیده فسرده و نه بینی دم را مستمع [illegible] دان

که دم دیگر نه چشم خواهد بود و نه بینی اشرف الغنی ترک المنی بیت الخواجه که

از تو یافت عالم زیب و زین ⁂ ور زای تو شد زمین همه خلد برین ⁂ گردیده ز دارائی
عالم پوش ⁂ هرگز گذری نکند زی دره دین ⁂ در تحصیل زاد اخروی دیر مکن
و زر و ملبوس و دین را بدنیا مده و آنرا بدین مفروش که مایه آتش مایه ده غرورست
و نعمت رنگینش اهون من متاع الغرور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور
بیت غره چه شوی بمسکن و کاشانه ⁂ بر عمر که هست همچو افسانه ⁂ همچو نه صرصری
چه افروزی شمع ⁂ بر رهگذر سیل چه سازی خانه ⁂ عاقبت دولت پر نکالش نقیر
و عتاب عقاب عقبی در عقب و کاری آغاز کن که در ادای مثل جزاء خیر که جزاء خیر است
تا مه نیکانت در کنارت نهند و در آخرت اجرت اجرت دهند تا دیع فیه
کل امضا الهم شد قیت و صورت حال را در آینه خوبروی ذالک هو الخسران المبین
مبین و رخ از کعبه صدق توکلت و الیه متاب متاب و نفس را از حی لقب امرونی
ز دوای خط کی نهی کن و در غنیم مال و متاب جنانت آن کار را بنگر که العیش کلو و نیز
والدنیا میز و بصر و بهر بهر یک روز دست برگ نید ترا اندر بد و نیک
آز نمائید ترا که تو ملک حصاری از آینه است ⁂ تا هر چه کنی همان نماید ترا ⁂
کل و لای تن بس خلوث لا تسنا هیست و تباهی بد بولیت موجب تباهی دست
گزیدن باعث پشت دست گزیدن است و سروری کهن گون تیشه خاریدن

و ص و آزت غایت غوایت و قطع تعلق نهایت نهایت عنایت
الحب حب جاه جاه و عنایت باشد و عنایت یزدان در دو سرا موجب
غنایت سبکباران فتنه برکرانند و عاقبت گزینان از اکلیل سروری
سرگران مثل من قنع قنع بیت تا داری این جهان ز دارای به
دل تو منه از اطلس و دارائی به ⁂ آلوده شغل هر دو عالم بودن ⁂ صد بار ز بکنداری
و دارائی به ⁂ از باغ لؤم دهر غشوم و گلشن زمانه گل خیری چیزی که چید که آخر ای
گلشن قسمت حسرت بر سر نزد و از ین سماط پر شور شهد نوالی که بر لب زد بیند که
عاقبت انگشت ندامت بدندان نگزید این ریاض ریاحین ثمر دفا برگ نکو
و ال زدن انقطاف برگ بر که گرد این کسری و قیصر و تبع و حمیر این من ادخر
و عیتقر و جمع الاملاک فاکثر بیت آلوده کسی که در غم تنهی نیست ⁂ در بند
توانگری و درویشی نیست ⁂ فارغ ز جهان و از غم خلق جهان ⁂ با خویشتنش نیز
سر خویش نیست ⁂ اگر جم است اگر جهانیاب که جام مرگ را درکشیدنی است
و اگر دار است و اگر داراب که دار وی اجل را چشیدنی هر شاه شهد شهادت رحلت
نوشیدنی نیست و هر جهانبانی چشم جهان بین از جهان پوشیدنی عتبه عطب و فنا
بوسیدنی است و قبای جسم بی بقا پوسیدنی ان الدنیا ظل الغمام و حلم النیام

والفرع الموصول بالتمم والعسل المشوب بالسم سلالة النعم اکالة الامم جبلة النقم بیت

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست ✽ چون هست بهرچه هست نقصان و شکست

انگار که هرچه هست در عالم نیست ✽ پندار که هرچه نیست در عالم هست ✽ هرچند

طلای ناب را به زیبق مزاوق ممزوج نمودن مخالف رای زیبق و سیم شاه را با مس و روی

روی اندود کردن منافی طبع زیبق است اما پادشاه برخلاف امر لا تتخذوا بطانة

من دونکم کاس منحوس کاسن فوجی از اجانب را که آثار قد بدت البغضاء من افواههم

وما تخفی صدورهم اکبر از ناصیه ایشان صدور می‌یافت بنقد سر و سیم نابان رو کش

کرده و ایشان را از تیرس متمرس شب در دولت ساخته بود و آنهم کان رجال

من الانس یعوذون برجال من الجن‌اند و در شب مزبور آن ادماس ناس پاس

سرای عزت نمیداشتند صبح کاذبان که جهان سر بریده خورشید را بر این طشت

سیمگون گذاشت و دامان افق از خون شفق رنگین و چهره چرخ نیل

از پنجه آفتاب خونین شد از تیره کاری و شعشعه سپهر تیره بسری و دست نیلگری

برافراشته از همانی و از داو طان کهید بند در چنین ظهور اعتبار اخته و همانصر الله میرزا

باشی شاهزادگان کامکار در قلعه کلات میبود عاقبت خان فجر از وقوع این فتنه

با فرقه ناقره لاخبره سهم رنج آهنگ مشهد طوس و در راه اول عوک و لوک فوج

فرستاده کلات را که مور از مور آن راه مرور نجسته تصرف نمود نصرالله میرزا

باشی شاهرخ میرزا و امام مقاتل میرزا جریده بی‌نصب مرورشان فرار کردند قوچی

باشی هزاره دوست محمد نام چچه بهله اته علیه که پوسته بهله آب و دست صدمت

برکمر پوسته جمع مراد را شی از دست بازب شاهزاده زوق نوال و طعمه یاب آن

ملیوه اشیرا از فلات کلات بازکوهینده و بارض قدس آورد عاقبت خان

از اندیشه اشتغال قدم و قدم کار را بدیده عاقبت بینی ندیده مکافات

احسان ما تقدّم را تقدّم الممجازات بالمساآت پیش آمد و برخلاف مضمون مثل

لا تقدّم من ابن عمک نصر الله میرزا و امام مقاتل میرزا را بدار ارض قدس و شاه

زاده اعظم رضاقلی میرزا را با سی نزده تن دیگر از کلاله چهارده با حفظ دو از

عم بلا تا شیر و غم در قلعه کلات در یک روز برای ورزیده و رک سینج با سیف محقد

بمجمد عدم فرستاده و نوش نوشین عزت را از آتیخته تیغ پرتابی سیف ساخت

اصدابهم دنیا بت لا یدع ولا یبقی نوبت تسکان چمن ناکه را که در صبای

شرم خیشان و شرم حیا نشان صد روز رشد ده برتر دی بی ترحم برحم

تیغ از پا در افکنده و سلاسل عزت را با غرب سیف مسلول بر جرم تمام مسلول نموده

برای فلزات دنیای فانی قطع اتلاد کرد ✽ شقیست نفس و خدعت

انفی در ستانف گوارنده و در حقیقت گوئیش به خویش روا داشت رب این
عم لیس یا ابن عم شعر اخاک اخاک ان من لا اخا له کساع الی الهیجا بغیر
سلاح وان ابن عم المرء فاعلم جناحه مثل وهل ینهض البازی بغیر جناح و قضا
بنان حال شاهزاده کان شعر وهو انطق من لسان المقال این نکته
منکشف نمود که زمانه این درج صفت شعر دو جا بدهر جز عا انا انس
ملا کلمه ارتج یا قرینا و قل للشامتین بنا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا
در عنفوان هبوط اختر حیات ایشان خان شاهزاده خورشید طلعت شاهرخ میرزا
هنوز کوکب بود کوکب طالعش بنقطه ظفر نرسیده از آفت کوکب قاطع خصم محفوظ
ماند شعر ان یمنع علیک فیک لا یمنع علیک القمر
[illegible]
... علاقه خان ابوالقاسم تسبیح کلمات و ارکام کار شاهزاده کان در مشهد مقدس
بنیاد رنگ دولت علیا و رفعت ... جلوس نموده سکوک و سکک سلطنت را
بانسیم خوارزم رخت و بطاه اشتهار یافت و از غلیان عشق می ثانی
غلیان و در نفس شیفته الف بریده پایمال گشته و از بدایت سال مست
... مدام و عیش مدام مایل شد خمر ... دائر جنت

... عاشق مشتق و رواق مزوق و سرای مزدق به تجرع رحیق مروق
و غبوق معتق و صهبای مصفق بوخت و از خروس و بط باده صافی تر
از چشم خروس و بط در کشید و می ارغوانی گرفته با جماهیر جمهوری و از
اقداح زجاج زاج زعاع نوشید و در گلستان بر روی زنبق و یاسمین با گلرخان
سیمین زنبق زد و با اقام زنبق و بنت الکرم بزم معاشرت گرم کرده و با جوانان
راتق مباشر شرب رحیق راهق گشته علاوه مراهق دائمی هر مکلف
گوارنده و رواح و صباح را به عشق صباح و غبوق و اصطباح گذرانید
ای صباح حاصل با نام و ننگ را به یک صباح از صحبت غانیه دعا نیه اول غانیه
سرخ صرصر غانیه در داد و از بار هوا جاک بر چشم بصیرت ابنا شسته اندک را
در کار آتش شباب کرد و مایه سلطنت را به سیمبرکی در مزه و مزه و نطفه باطل
باطل نمود انواب کنوز ... به بزم دانی و مادر دانی گشوده از
باده دانی به اذانی ... و الاسراف در صدد تبذیر و اسراف
در آمد و گروه های نقد مسکوک شره زا نقدا فی المجلس در ... روزی
بر قبقرات و خسته ... ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ...
سکه بر زر کفه و ... بود تا ... اعلا و جواهر اعلا ... سنگ و سفال

بوتهای نقره برفشاند و زبان زمانه در اتلاف نکو منظران و وجوه نو مسلم

مخبره تیغ نضار و سفید رویان فجسته سیمای و سیم تیغ شیم بر کنوز و مخازن

بنفوس ما اسرع ذهاب الذهب و انفضاض الفضة بر خواند هر چند که ناصح دهر

نزل او را از ترک این بزل بلسان حال ندای منع الید اجمد لا تری الدهر

در داده میکشت که المرء نحیف ما افسدت من نعم فکثرت الصرة

نیت ناظر النعل و بروش قضا اخبار ما عندکم ینفد و ما عندکم لدی زبان برونی

او القا کرده می شنوانید اما تری الدهن فی المصباح یطفیه ان زید

دالقطر یودی النبت ان دام او بشیتر گوش حسم واکرو چشم را کور میداشت

و مال ممالک معمور را چون گنج بهر بیابان می بخشید و خزائنی را که به آتش

زر و آب گوهر مشحون بود به باد دست بر خاک تیره میریخت و فضه را چون

قصه و ابریز را کای ار ریز و تبریز را بیهای صفر صرف صرف میکرد تا که

کنوز توخته را به آتش اتلاف سوخته و خزانه عامره را خرابه غامره کرده و خزائن

مزیر را از دنانیر مدنره و دراهم مدرهمه و قناطیر مقنطره پرداخت ارتب

فتنه وه الله الله که تلف کرده اندوخته بوده اگرچه ایلق کامرانی را الی

بالکانه در عرصه روزگار براخت اما آخر الامر رخش بر آخور تنگی بست چون

نقیضه

نقیضه الله لا حول و لا قوة الا بالله بیک حول و دو ‌وقت اسیر و خسته

از ورق سلطنت پیش سیری شد و دولتش به اشاره سپهری آیه عملکم مهوف

سهام حج سپهری ابراهیم سلطان برادر کهین او که اقتباس انوار فراهی و لقد

آتینا ابراهیم رشده بهره داشت و بر شرف ذات بشهره مصداق ... الجمیع

سیفان فی غمد نباشند تیغ از غلاف برآمده بتقدیر داور بر او ز دل او کوشش

و در حال سلطنت فیما بین مرافقه واقع شد از آنی که دل کلزار دهرش رنگ

غم کل فجه تر و پذیر و ثابت و ثبات و اعتمادی نباشد بعض از لشکریان

علیشاه که بدلالت باذ لالت بل ذلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی فاده

ضلالت و بادی فساد و مهیج دواعی استبداد او شده بودند خون کرد اللجام

دار مشرب بدرکی کالبغلاء فی الفلاء آب بی لگام خورده بودند هالک بر فرق

حمیت فرقه و مسیر قهر از آتش بلا بر پراکنده شده تمام با عدت و عدت

از پی عدت حشد بمثل کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی

بری منک علیشاه که جالب براه باطل شده بود طالع منقلب را عاطل یافته

برازا که کارها ز دست رفت بجد نابد آمده خروش ... اکلتم تمری و عصیتم

امری و شربتم خمری و فسدتم ابری از درون دل بر کشیده کالذی استهوته

الشیاطین فی الارض حیران یکران بی‌تاب طهران [illegible] ابراهیمی
او را در ارگ در قید رقیت کشیده قصار و ار به نیشتر خنجر مردم دیده که از نور
در منظر حملاق رگ اکحل رزه مکحل خشد و مع کذالک نور انقبض الظالمین تقیضاً
برادر معاینه کردید [illegible]
[illegible] نحویکه سبق ذکر یافت قد قصصنا هم علیک من قبل بر این اراده که اولاد
خاقان مغفور را از پی وفای اخوان خوانی و اخوان عوانی یا صلات اصلات
قطع رشته حیات شده آن شمل شمول خجسته شمایل مشمل خفا گشته و از طی حیره دولت
و دولت دولت دولت باکری را بر چهره عارض شد علیشاه شاهزاده
پاک گوهر شاهرخ میرزا را در ارگ مشهد مقدس چون گوهر در گنج کنج مختفی و خبر
او را منتشر کردند [illegible] و قد هیئته انبیات دنیا صفا الذهب الابریز
قبال باسبک انا النبی آل یوسف اسوة الملک المسئله محبوساً علی الظلم والالک
اقام جمیل الصبر فی السجن برهة فاقضی له الصبر الجمیل الی الملک چون نفور است
نفیر حسرت از جان علیشاه برآمد نوبت شوکت در فراز بام نام ابراهیمی
بلند شد آوازه خواهش و روسای ایلات و عموم اهالی خراسان متفحص
جلالت گشته آن فرخ فرخ رخ فرخنده بخت همای سعادت را که شمایل حسنی از سجایای

فرخ

خجسته بخش ظاهر بود باز آشیان ارگ برگرفته هر چند شاهزاده از قبول سلطنت
استنکار و استنکاف وعن صمیم القلب از قلب اعتذارات استعفاف
کرد ایشان در مبالغه مغالبه نموده بر آستانه مقدسه تعهد و پیمان یمین متابعت
و مبایعت در دادند شاهزاده ناچار متقلد امر سلطنت گشته در هشتم شهر شوال
سنه ۱۱۶۱ در ارض میمنت مألوف بر اورنگ سلطنت موروثی جلوس و در لهارا
بت جاوید [illegible] مانوس نمود وجود مسعودش مظهر آیات به ما غلبة آثار الاکبر
آمد دهان هاتف رحمت بدلوامی بر مروه مژده رسان آن مع [illegible] سیر اباد شاه
پادشاهیش جبیره جروح جبر سلف [illegible] از دولتش اضداد مختلف مؤتلف
از هبوب نسیم الطافش النجم والشجر یسجدان در از از لضرب ضروب حیاتش
والشمس والقمر عسجدان با اینکه بیاض روز کار عارض کافور گونش از سواد
خط مشکینش مخطط نگشته بود برای اصلاح ریش دلهای عاوی حی اس شمیم آمد تاریخ
جلوس مرغوبش سلطان اعظم [illegible]
[illegible] اری الدنیا و زخرفها
ککاس [illegible] یدور علی الناس فی الناس فلا یبقی علی احد کما لا یدوم تبقی ها
فی کف حاسی [illegible] ابراهیمی از استماع خبر جلوس شاهرخی در هفدهم ذی حجه

وجبر و تبدیلش عجم ان اشراک قد قدمن ادمیه شه سلطنت را اینک
نادری گوک که اما بی آهنگ نواخت و باری عهد او را در بساط شاهی راست
براه انداخت لیکن کج باخت بل زاد فی الطنبور نغمة و فی الشطرنج بغلة
فاقا نی آنکه ان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
کرم که مارچوبه کند تن بشکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست اذا
لامی ان ان سوء و قبائح بحوث الاشاحی ذو الثنی من المنی اقول له کف الملام
فانه عذا بین انوار الریاض بوجه بین البقعة فیه از صلوحی بهی لیقین قیام نموده
تجریص و تحریص مفسدین دمی یکی الشیطان له قرینا فساء قرینا ازشاه رخ
شاه رخ بر تافت قد اتخذ ان طل دعلا و از تبریز بجانب ذیمو فور بعزم تسخیر
منجوق معیوق افراخته بنه و آغرق با ع شاه که مقید همراه داشت در قم گذاشت
و مبطل حرت قاتم قوم فتهم آنه غضه از قم اقامه رسم معارضت کرد
و ع هزادار القمقم ورنانه بر کخت خفه اشس یا ایها النایم
المفترس لست غائث فقم و نمش لیت کقوم اصلحوا امرهم فی صبحوا مثل
المعاد و لشکرش برزد و قبراز و رهه به منزل سرخه سمنان هنگامیکه رایض قضا
رزده خورشید را از سبزه فلک عنان برکشید لشکر سرخه صلابت سرخود برگرفته

آن سال وزرا و دزدان با کمان بر جای برادر چون ابراهیم برادر نشست و بر دوده
تو سند توشه حبته ضرب الوت ذو طول السواد در اعرض داد
الدبران تو الثریا ولا خیر فی وال الدبران او گو حیال چرب زبان بود
و له ندای فی تر و قدر حاضر و کلام کالعسل و فعلت کالاسل و لسان من رطب
و ید من خشب گلاب حرامش گل آب و جامش بی بقاتر از حباب سراب
موعیدش اغر من السراب یم رافتش تمائم الشمائم سایه عنایتش
منقاد زیاد حمار تمائم عمالود الوعد عاقر لاکار صلب الکف تر الاعین منهله
حرف منهال و سخائه سحاب سحاب حلته برق خلب و قلبه حول قلب ما لحرج من من فیه
ما یوجد شی فیه بقول مردف بالیمین و یمین و لاکیسط الیمین الا لقبض الرشا
و الثمین من ماش حبه من عدسه حمل علیه منه ارزن من ابان و من ارکب
الکتاب فرسه فرسه اذل من حمار قبان هر ضره رزمای سره و ناسره از دهر
قدر من الکیس خنم الکیس حتم ذات اگر وه هی در میان کیسه کمان گوی در سم
اگر فلس بر تن ماهی دیدی خود را چون عکس در آب افکندی بلدانت
غرانه کیف بالدنکاله عنکبوتش بر وایا همه زنار تنند فانقا هی که
تو اش مرشد کامل باشی با وصف احتیاط دش در امر ریاست مقلد طریقه عجم شد
تم

نقض نذر شاهرخ شاه وبعض بلوطان فرستاد فند دهبوا شغر بغر ابراهیم شاه
از هجوم آن دو بادای سودی نیب قسم مبادرت مستحفظان شهر در صدد صد
ومنع در آمدند واو از ابدلول کلام نیکو قوام میرزا قوام الدین محمد قزوینی
یا وارد بهذا البلد الطیب قسم فی بوظایف العبودیة قم تم من ادب بحضرة المعصومة
بالحفظ فناء ذالک المشهد قسم از غین غیابی دیده بر بسته جمعی را که با او بودند
بوقسم و قسم قسم فرمان داده کماهی بی شرمی در قتل و اسر و کند و کوب ورفت
و روب المقام ظاهر ساخت ظاهر سخت وبی ریا بوریا بر حصیری و نقیر بر قطمیری
باقی نگذاشت خاک قم را تا مدتها که وارای بهمراهی آن نفاق کیشان نکاشت
کاشان رفت و در سکر و دسکر و رهو اند حنت آن کروه که بفحوای ان تمسسکم حسنة
تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها در حالت رخا یار غار و در شداید یار نجار
لعوید تجدن اشد الناس عداوة در راین مصداق وفی تصاریف الاحوال
تعرف جواهر الرجال جوهر ذات منزه از مهره آشکار کرده مثل عرفتنی بالحجاز
و ذکرتنی بالعراق را به ابراهیم شاه حمیل و معاهدت را بمعاندت و موافقت را
بمنافقت و مجالست را بمجالست و مهالست را بمداهنت مبدل ساخته او را
برهنه برهنه دیگران در ان و فسرار مبرا و بر گرفتند الفوام مع الفوام یوش

الفوام

الفوام و کاشان و بسکر و زا ابازه و بر سبنو بجان سکنه خاک جفا دادش
عنا ابازه و انباره کرده بر بانج ضرمه و مالک از رمه بل علی رجل من القریتین
ابقا نکردند ابراهیم شاه از لصوب پا جامه و ثوب و ثواب اختیار
و با ندیم ندامت اخبط من عشواء و خیب من القابض و اجهل من مقمور
مقموع و مقهور الغالب باشد مغلوب را که هو حرقان فرار نموده بقلعه قلاتور
تحقق بود اهل قلعه او را مقید ساخته نزد شاهرخ شاه و جه علاه فرستادند
در راه مرحله زندگانیش طی شده و فرش عمرش طی و نعش او بارض
اقدس رسید علی العزیز ابرث و بموجب امرش هر چی نبه واسباب
او را ماموری از قسم حرکت داده با علیشاه بارض اقدس آوردند علیشاه
نیز بقصاص خون شاهزاده کاغسل قصاص از ذباب سیف قسم
چشیده و با دیده نابینا سر در زیر پا دیده و از عقب برادر بی روان
روان شد و عاقبت طبع سرکشش به کنار رهنا و کل آبی طالع جلهما
تناط خاتمة بعد از قضیه نادرشاه و اولاد و منتسبانش سابر بنابند
که تفاکوش هر یک از فتنه جویان را بگوشمال تادیب قرطه تو قفتنسم
هذا الذی کنتم به تستعجلون در آویخت و تمامی اهل خلاف را بی خلاف مظهر

فحوای لا یلیبون خلافک الا قلیلا ... بمعموره عمرات و معموره مطمرات ... تاهور دولتش از ناهور حوادث اختفا یافت پرتو بهروزی براهل روزگار نیافت شعر وقتش تره وهذا قول لا شوبه تره هر چند که این سخن ناس خناس را واگر هم ملحق کار هون دلپذیر نیست و جز آشفتگی بازار ایشانرا ... هر چیز ضمیرنه وکاتب را الطعن لا تعرف یا تعرف مطعون خواهند ساخت و تیغ زبان درازی مستکبرین به سامرا ... خواهند جنت اما اگر باجان صاف وچشم انصاف نگرند خواهند دانست که شقاوت ابنای این عصر زیاده بر ابن زیاد است واز جفای ایشان تمام ایران شهر زور ... وملک ... فرزند کرون ما اقول لکم مصراع درخانه اگر کس است یکحرف بس است شعر فقل للدهر انت اصبت قلبی بر عمک دون نوبی حداد اذا خدمت خاتمه الرداء فقد فرضت سوفک لک

قد فرغت من استنساخ

هذه الدرة الثمینة المقطع بعون الله تعالی الاعلی

فی خمس شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۲۳۱ احدی وثلثین ومائتین بعد الالف من الهجرة الی تم الانبیا فی محروسه بلده ... مراغه

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد خیر خلقه اجمعین

وعلی آله المنتجبین یا اول والاخر

والظاهر والباطن

١٨١

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

مضوف مسقط الراس بیچس خنک وساده

سده سدنر نقاوه عتبه غور

وجنات شیم درج حطه فحت

اسمان غرنف شح اکتنا انتنا

اکتبا اکتناه انتباه منیف المنه

مشقص بیخ مستمند فرسودن آخته

مجره احتشاد مطنبه رغید مسبله

نطع رغید رباب دعد حمیره

جید دق و دق آئینک سنره اخوان

سرط بجبوحه

ДЛЯ
БУМАГ